

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228382

UNIVERSAL
LIBRARY

جلد اول کتاب

سیاحت نامه

دکتر ژاک امریکائی

موسوم به

سه گمشده

مهر ماه ۱۳۰۶

حق طبع محفوظ

قیمت هر جلد « یک تومان »

چاپخانه « خاور » تهران

جلد اول کتاب

سیاحت نامه

دکتر ژاک امریکائی

موسوم به

سه گمشده

مهر ماه ۱۳۰۶

حق طبع محفوظ

قیمت هر جلد « یک تومان »

چاپخانه « خاور » تهران

بنام افریننده جهان

سیاس یزدانی را سزااست که گنج خرد را در سرهای مردمان
بینیشت و کلید سخن را بر گشایش آن بر افراشت تا بمدد و یاری
سخن گنج خرد پیدا شود و بایه و مایه هر کس هویدا گردد پس چه نیکو گفته است
زبان در دهان ای خردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است بایله وور

سپس معروض می‌رود . البته خوانندگان ستاره ایران در نظر
دارند که سیاحتنامه دکتر ژاک امریکائی در دامنه ان نامه ملی بعنوان
(یاورقی) در سال دهم و یازدهم روز نامه یعنی در سنه (۱۳۰۳)
و ۱۳۰۴ در سه مجلد (سه کمشده - سه فراری - سه عروسی) درج
و منتشر شد . شاید اکثری هم در نظر دارند که در بعضی مواقع مطلب
بریده شده و از متن عبارت معلوم میشد که در اینجا چیزهایی حذف
شده است ، و حتی در اواخر سیاحتنامه توضیح داده شده که بر حسب
رعایت مقتضیات وقت قسمتی از مطالب این کتاب که شاید تا اندازه هم
مورد مهم کتاب و منظور اصلی نگارنده بوده حذف شده و ناچار
در موقع طبع علیحده آن درج خواهد شد

اینک بر اثر نشر « کتاب کشف الحیل » خوانندگان ستاره ایران
متذکر شده‌اند که حذف شده‌ای از سیاحتنامه دکتر ژاک راجع بعالم
بهائیت بوده و متضمن سیر و سیاحت‌هایی بوده که دکتر ژاک در شرق در
اطراف این مذهب مضحک نموده است و حذف آن از روز نامه فقط
برای آن بود که روز نامه کمتر بذکر این گونه مباحث می‌پردازد

خصوصاً در این موضوع که تا اندازه رعایت هم لازم است
و نشر سفسطه و مزخرف کارهای بهائیان باید با حکمت و تمدن
توأم باشد یعنی طوری یوده از روی عقاید و اعمالشان برداشته شود
که هیجان عمومی را ایجاد ننموده دعوی مذهبی برپا نکند و ملت
را بار دیگر بتوحش متهم نسازد این بود که قسمتی از آن کتاب که

قلیلی از آن در جلد اول (سه گمشده) است و عمده آن در دو جلد دیگر (سه فراری . سه عروسی) در روزنامه درج نشد اکنون علاقمندان باین موضوع از هر دیار اصرار بر تجدید طبع آن نموده اند و دیده ها از هر سو گشوده اند که کی این مرام انجام شود و طبع آن نامه اختتام یابد

پس موقع است که کتاب مذکور در معرض طبع علیحده درآید و گمشده ها را هم بیابد و بدون اینکه چیزی از آن حذف شده باشد منتشر گردد و تنها میل و طلب علاقمندان است که با وجود خستگی اعصاب و قلت تمکن مادی و معنوی مرا بطبع و نشر آن تشویق نموده این تحفه کم بهاء را خدمت مخالفین و مؤلفین بهاء تقدیم مینماید

— ❦ تبصره ❦ —

بکرات در همان اوقات از نگارنده می پرسیدند . آیا این کتاب تصنیف ایتی است یا ترجمه از کتاب دیگر ؟ اینك جواب . تصنیفست نه ترجمه و نیز می پرسیدند . آیا رمان و افسانه است یا عینا مطابق واقع ؟ اینك جواب . نه افسانه صرف و نه طابق النمل بالنمل . بلکه يك سلسله حقائق است که در آن مهارت ادبی زیادی بکار رفته و بسط مقال داده شده و بالاخره رمانی است که هیچ کذب مستقل و افسانه بی حقیقت در آن ذکر نشده بلکه قضایای متفرقه که هر يك بجای خود مطابق واقع بوده بطور تسلسل در اینجا بيك نفر دکتر ژانک منسوب گشته . دکتر هم وجود خارجی دارد و شاید هنوز هم در حیات باشد . چنانکه بعضی حدس زدند که این همان مستر جکسون است که در شرح مسافرت تبریز کیفیت باب و میدانی که او را در آنجا بدار زده اند بیان نموده . و برای جسد باب هم اظهار عقیده کرده میگوید گمان میکنم بانی ها شبانه جسد باب را در تبریز یا برشوه یا بسرقت از دست سربازان بیرون برده و در گوشه زیر

خاك پنهان کرده اند . برخلاف بهائیان كه می گویند ما انرا بتوسط حاجی سلیمان خان بدون اینکه مدفون شود بطهران انتقال دادیم و پس از پنجاه سال بحقیقای فلسطین برده دفن کردیم

جای هیچ شبهه نیست كه جسد باب بفلسطین نرفته و این انتشارات برای آنست كه رؤسای بهائی می خواهند يك زیارتگاه مهمی برای اتباع باب و بهاء درانجا قرارداد داده تا صد ها سال پول ایرانیان بد بخت را بدانسو بکشند [چنانكه میکشند] و این مهمترین موضوعی است كه باید دولت و ملت ایران از نظر دور نساخته تدبیراتی برای جلوگیری از این خیانت بیندیشند كه بهترین آنها كشف مفاصد خفیه بهائیت و منع از تبلیغات مضره است

باری مسترجكسون امریکائی شرحی در سیاحتنامه تبریزش نوشته كه مهمترین انها همین قضیه دفن جسد باب است دو تبریز در محل غیر معلوم - اکنون دكتر ترك همان جكسون است یا کسی دیگر مو كول بتحقیقات عمیق تری است و ما را همینقدر بس است كه بدانیم ترك وجود دارد و با نكارنده در بیروت ملاقات کرده نشانی راه شیراز خود را هم داده و قسمتی از یادداشتهای سفر هرق خود را با شرح معاشقات ایام جوانی خویش شفاهاً بیان نموده . و اینست كه گفتیم اگر این حکایت باین ترتیب و تسلسل صورت خارجی نداشته بکلی هم از منهج حقیقت خارج نبوده بناء بر این اطلاق اسم تاریخ و رمان هر دو بران جایز است و ما بهمان اسم ساده (سیاحتنامه) موسوم و مقصودش می داریم و از سخن سنجان و وشكاف نیز متوقعیم كه بقدر سرموئی خورده نگیرند و خامه روسیاه ما را معذرت یپذیرند كه عرب گوید لكل عالم هفوه و لكل جواه كبوه و عجم گوید هر سخن در جهان دو رو دارد * رخ زشت و رخ نكو دارد

* ❦ ایتی ❦ *

سیاحت نامه دکتر ژاک امریکائی

طلیعه زندگانی

من که می‌توانم بسبب سیر و سیاحت بسیار دیدن اخلاق و اطوار
متنوعه مردم روزگار و رسیدن بوصول يك محبوبه داربائی که فرشته
حسن و جمال و اینك مادر اطفال من است خود را خوشبخت ترین
مردم بدانم اسسم (دکتر ژاک) و موطنم شهر مونت کلر امریکا است
من متولد شده ام در يك خانواده متوسط الحال که هر چند زیاد
دولتمند نبوده اند ولی همیشه شرافتمندانه زندگانی کرده و از مواهب
طبیعی و لذائذی که هر انسان شریفی باید بهره مند شود بی نصیب
نیوده هر يك از اعضای فامیل من بنوبت خود کام دل را از نعمتهای
طبیعی که بخیل نیست مگر برای آنها که می‌خواهند بخیل باشد گرفته
و با سرور زندگی کرده حتی با سرور بجانب کور رفته اند
چه قدر شیرین است تعیش با سرور و چقدر تلخ است زندگانی
با غم و اندوه !!

اری شیرین است برای کسیکه ناز و غمزه های دلبر طبیعت را
بشناسد و بداند باچه اسلوبی این محبوب عزیز را استقبال کند و
او را در اغوش جان کشیده کام دل از او بستاند و بالاخره سرور
دائمی از وصل این شاهد زیبا اما بی‌الایش حرص و حسد حاصل نماید
و تلخ است برای کسی که نداند در مقابل کرشمه های او چه
نوع سلوک کند که او را خوش آمده و دمیدم باو نزدیکتر شود و لهذا
در هر قدمی از سر منزل مقصود دورتر شده زندگانی تلخ خود را ادامه دهد

اری طبیعت بخیل نیست اما خیالی بخیل است طبیعت بسیار
فیاض است اما کامی از اعطای يك برك زرد هم مضایقه دارد طبیعت
يك معشوقه دلربائی است که فنون حسن فروشی و دلربائی در او
جمع است اما خیلی زود رنج است و مشکل بسند است و در خشونت
های اخلاقی تحمل نکرده عاشق بی سلیقه و بد اخلاق را از خود
دور می سازد

من توادم درماه مه از سال ۱۸۵۱ مسیحی بوده پدرم درایام
طفولیت از دنیا رفت و با آنکه از جراحهای مشهور بودچندان اندوخته
زیاد نداشت که من بتوانم انرا سرمایه زندگانی خود قرار دهم واین
خود نخستین طلیعه نيك بختی من بود

ادمی که بمیراث پدرش تکیه نماید و خودش رنج سفر و حضر
و کار و کسب را نکشد مجرب نمی شود بلکه لذت کمالی که باید از
کام ستانی این دلیر زیبا حاصل کند برایش میسر نشده پیوسته مردم
اورا در شادی می بینند و او دائماً خودرا در اندوه مشاهده می
کند. بلی مقدم بر هر اقدامی اعتماد بنفس است که انسان را بیک
سرور سرشاری می رساند انسانی که بر نفس خود تکیه کند و بکوشش
خود بهر لذتی برسد همیشه مسرور است و هیچ حادثه نمی تواند
بارکان زندگانی مسرورانه او تزلزلی بیندازد ولی ادمی که بر دیگران
اعتماد نماید یا بدولت و مکت و میراث پدر تکیه کند همیشه کارهایش
متزلزل و انجام ناپذیر است

• بلی دكتر ژاك خوب گفته ژان ژاك رسو هم می گوید که
مانند مرغان که اعتماد بر بال و پر خود نموده بر شاخه های نازك
می نشینند و پروائی از وزیدن باد و لغزش شاخه ندارند بر نفس خود
اعتماد نمائید. من هم این مضمون را بطرز ادبی ایرانی دريك رباعی

نقل کرده‌ام و آن این است

کن و هم وهراس را برون از سر خویش
بیاور چگنی تو خویش شو بیاور خویش
مرغان که بشاخه هسا نلغزند از بساد
ز انجاست که تکیه شان بود بر پر خویش

اری بهتر از اعتماد بنفس چیزی نیست »

بعد از وفات پدرم مادر عزیزم همان مادری که شبها برای
پرورش من بیداری کشیده همان مادری که در مدت حمل شکم خود
را بر لکدهای بچه‌خانه و بیشعورانه من سپرده همان مادری که هر
گونه زحمتی را برای من تحمل کرده و بالاخره بهمان مادری که
از رفتار خود ثابت کرد که مرا از جان خود دوست تر میدارد تن
بزحمت بزرگ کردن و بمدرسه سپردن من، و خواهر کوچکم لیلیان در
داد و مردانه بتربیت ما اقدام نمود قدری از اندوخته های پدرم و
و بیشتر از دسترنج خود صرف تعلیم و تربیت ما نمود و لذت اودر
همین بود که بازحمت بدست ارد و صرف راحتی ماکند

من در همان ایام کودکی حس میکردم که مادرم برای ترقی
من و خواهر کوچکم لیلیان چه قدر زحمت میگشدد لهذا خودم هم در
تحصیلات خود انطوری که باید و شاید سعی و کوشش میکردم و شاید
اطفال دیگر هم اگر بفهمند که پدر و مادرشان چه قدر زحمت برای
انها می‌کشند کوتاهی درکار نکنند الا اینکه بعضی اطفال مطلبی را تا
کسی بانها نیاموزد خودشان ادراک نمی‌کنند و گاهی هم بعضی از اطفال
بازی کوش در آن ساعتی که حرفها را می‌شنوند متاثر می‌شوند و
تصمیم برکار می‌گیرند ولی ساعت دیگر از کوش بیرون نموده حرف
را فراموش و تاثر را او خود دور می‌سازند

من نمیکوم که صنعت طبیعت در نقاشی صورت من چه کرده
بود زیرا هر ادم خوشکلی همینکه تظاهر بخوشکلی و قشنگی خود
کرد در انتظار بدکل و زشت میشود

این برای آنست که يك خوی بدی که نام آن پندار و خود
بینی است سبب این تظاهر شده و چون خوبی و بدی باطن و نیکی
و زشتی اخلاق خیلی مؤثر تر از حسن و قبح ظاهر است این است
که تظاهر بخوشکلی که منبت از خود بینی و غرور است پرده محسنات
جمال کشته خوشکل ترین اشخاص را بد کلی و زشتی متهم میدارد
بگذارید مردم خودشان خوبی های شما را به بینند و هرگز
شما از خودتان تعریف نکنید تا بنیان خوبی صورت و سیرت شما
خراب نگردد .

اما از گفتن این کلمه خود داری نمیکم که هر کس هر چه
۱۰. اوارا باشد از حسن جمال و مراتب کمال و هوش و ذكاء فطری
ناچار است از اینکه طرف رشك و رقابت بسیاری از مردم واقع شود
ان مردمی که آنها را ندارند یا کم دارند یا خیلی حریص و محسودند
و میخواهند همه چیزهای خوب را خودشان تنها داشته باشند

این حسدیت و محسودیت از همان اوان طفولیت شروع می
شود زیرا انسان یا خوش رو و خوشخو است در اینصورت از ابتدای
زندگانی ناچار است از اینکه محسود هم کلاسان خود باشد و یا بد
صورت و زشت سیرت است پس ناگزیر است از اینکه همیشه به اتش
رشك و حسد بسوزد

هیچ نيك بختی برای من بهتر از این نبوده که از ابتدای عمر
ياك از حسد و رقابت بودم و هر چند محسود کودکان هم کلاس خود
میشدم بان اهمیت نمیدادم
اری فضای جمال و کمال انسان را محسود میکند ولی حسد



نمیسازد شاعر عرب هم گفته است

ان يحسدوني فاني لالا مهم -

من خیلی زود تحصیلات، مقدماتی خود را انجام داده در کلاس

عالی وارد شدم

طبعاً در اوان جوانی این سلیقه در من پیدا شد که انسان در تحصیلات خود باید دو رتبه را در نظر بگیرد یکی علم یا فنی که بیان بتواند امرار معاش کند و دیگر علوم ادبیه ای که بتواند بوسیله آن صاحب فضائل و فواضل و لایق معاشرت مردمان فاضل باشد و بتواند در فلسفه هر چیزی تعمق نموده بحقایق اشیاء آشنا گردد

بنا بر این مقدمه من علم طب و جراحی را برای تحصیل معاش خود اختیار کردم و با اینکه در بعضی فنون دیگر هم مهارت یافتم نظر باینکه پدرم در علم جراحی دکتر مشهوری بود میل کردم که بر طریقه پدر خود فکر کنم لهذا فکر خود را بشکلیل جراحی حصر نموده سایر فنون را بطور تغفل تحصیل میکردم

بلی در حکمت ادبی و علم بفلسفه هم از بابات موافقت باذوق و سلیقه کار کردم و نائل شدم در سن بیست و یکسالگی دیپلم جراحی را گرفتم و این کمتر برای کسی اتفاق افتاده که در این سن کم یک چنین دیپلم عالی تحصیل کند

ممکن بود دو سه سال دیگر بر تحصیلات خود ادامه دهم تا در امراض درونی نیز مهارت یافته دیپلم طبابت بگیرم ولی این کار را نکردم برای آنکه اساساً علم طب را ناقص یافته تا امروز که یقیناً بر اکثر اطباء مزیت دارم هنوز عقیده به طبابت پیدا نکرده ام و اکثر اطباء را بی وجدان و بی انصاف میدانم ولی علم جراحی را یقین دارم که کامل است و بعد از تکمیل در علم و عمل ممکن است خطائی رخ ندهد بر خلاف طبابت که در اکثر عملیات آن سهو و خطا هم

موجود وهم ممکن الوجود است

پیر ناکام

لغت ناکام را بیشتر مردم در حق يك جوانی استعمال میکنند که در جوانی بمیرد یا از وصال يك معشوقه قشنگی که دل باو بسته است محروم گشته بفراق ابدی گرفتار شود اما من بتجربه دانسته ام که بعضی پیران را نمیتوان ناکام خواند بمناسبتی که ذیلا بیان و در تحت این عنوان پیر ناکام عنوان میکنم

این پیر ناکام که می گویم مادر من است که همیشه دلم به زندگانی او می سوزد و او را از هر جوان ناکامی بیشتر مستحق زحمت میدانم .

مادر من با آن رنجها و زحمتهای که برای تربیت و ترقی من کشید تنها امیدش این بود که من از مدرسه فارغ التحصیل شده بجای پدر خود را بگیرم و چند روزی او در گوشه استراحت بنشیند و نظر بمردی و مردمی فرزند عزیز خود کرده از پرتو وجود او امرار حیات نماید چنانکه این ارزو در دل من هم موجود بود و خیلی ارزو مند بودم که تا یکدرجه احسانهای او را تلافی کنم اما آیا طبیعت با همه افکار انسان موافقت میکند ؟

ایا در عین اینکه در بوستان وجود به تماشای اشجار باغ مشغول و امید چیدن میوه های گوناگون دارد بختاً باغ را بیادخزان مبتلا نمی بیند ؟

گمان می رود که این پرسشها يك پرسش هائی است که باید پی پاسخ بماند .

هنوز من تازه از مدرسه بیرون آمده دو سه روزی بیشتر با مادرم دم سازه نشده بودم که فجأة مادر پیر ناکام بمعرض سخته گرفتار

شده از اینجهان درگذشت

بیچاره من و بیچاره خواهر کوچکم
من همیشه ملامت میکردم مردمی را که در مصیبت عزیزان
خود سوگواری و بی قراری میکردند خصوصاً آنها که برای مادر و
پدر پیر خود متألم میشدند اما حالا نگاه میکنم می بینم اگر جای ملامت
است باید این ملامت متوجه من و خواهرم گردد که برای مادر هفتاد
ساله خود این قدر متأثر شدیم

نه جای ملامت نیست کم کردن هرچیز عزیزی تألم دارد خصوصاً
اگر انجیز بدل نداشته باشد و بلا عوض از دست رفته باشد
بلی پدر و مادر بی عوض است و فقدان آن طبعاً تأثر اور
است و هیچ کس در اینگونه تألمات ملوم نیست بلکه اگر ملالات نیاورد
باید مورت ملامت گردد

این مادر من است که مدت بیست و یکسال در راه محبت من هر
محنتی را متحمل شده اکنونکه موقع نتیجه رسیده باید برود در خاک
بخوابد و دیگر هرگز مرا نبیند

ایا با داشتن عاطفه محبت و انسانیت میتوان متألم نشد ؟
تقریباً تا مدت يك ماه من و خواهرم هر شب و هر روز بمنزل
و مکان و اطاق خواب مادر و اسباب زندگانی او نگریسته میگریستیم
بعد از یکماه فکر کردم که برای سرور مفرط و حزن مفرط
هیچ بهتر از مسافرت نیست پس خواهر خود لیلیان که در همان وقت
خیلی با هوش و لایق بود وداع کرده توصیه او را بیعضی از اقارب
نموده بجانب اروپا رهسپار شده از بحر اتلاشيك گذشته در ۲۲ دسامبر
۱۸۷۰ م وارد شهر رینه پایتخت مملکت اطریش شدم

طلوع آفتاب مهر و محبت

هیچ از نظرم نمی رود آن روزی را که وارد شهر وینه (وین) شده بودم با آنکه ساختمان و طرز خیابانهای آن شهر بهتر از شهرهای امریکا نیست و یک چیزهای تازه که قابل توجه و جلب افکار و انتظار باشد ندارد. مع هذا من یک طوری در خیابان و کوچه و بازار گردش میکردم و نظر باطراف میدوختم که گویا یکفر دهانی است که برای اولین دفعه ورودش بشهر نظرهای متعجب بهر طرف میاندازد و بهر مغازه که میرسد دهانش باز مانده می در دل خود میگوید به چقدر اسباب در این مغازه است : کاش این مغازه مال من بود ! و بهر عمارت مرتفعی که میرسد سر را بطرف بالا تمایل داده چشم را بسطح بام آن می افکند چندان که شاید کلاهش از عقب سرش بخاک افتاده مانفت نمیشود و پس از ساعتی باید عقب کلاه خود بگردد بهمان قسم نظرهای شکفت اور باطراف میکردم و یقین دارم آن روز هرکس مرا دیده گمان کرده است که اولین دفعه است که شهر و خیابان را می بینم و تاکنون عقب کوسفند چرانی و شیردوشی و امثالها بوده ام ... اما چرا باین حالت بودم ؟

گمان میکنم همه کس بدانند که آدم سفر نکرده و جوان بی تجربه نخستین دفعه ای که از خانه خود بیرون میرود ولو آنکه از بزرگترین شهرها بکوچکترین دهات هم سفر کند باز یک همیچو حالانی کم و زیاد در او دیده میشود . زیرا نه تنها دیدن چیزهای تازه بهتری دقت انسان را جاب میکند بلکه حس کنجکاوی او برای پیدا کردن چیزهایی غیر از آنچه دیده است بهتر یا بدتر او را وادار بردوختن نظر باطراف و جوانب می نماید

چنانکه این حالت یکبار دیگر هم درمن ظاهر شد هنگامی که

وارد ممالك مشرق شدم در حلقی که همه کس میداد که شهرهای مشرق زمین و خصوصاً مملکت ایران بقدری خراب و ویران و کوچها و بازارهایش قدیمی و بی ترتیب است که برای کسی که در شهری مثل نیویورک پرورش یافته هیچ چیز آن جلوه نمی کند. پس این نظرهای عجیبی که برای شخص در اولین برخورد باینگونه مناظر حاصل می شود همان نظری است که قائد و راهنمای این حسن کنجکاوی که خلاف مرئیات عادیه خود را خواه عالی تر باشد خواه پست تر و دانی تر می طلبد و انرا شایان دقت قرار میدهد

من در وین بهترین هنرهای اینجا را که هنل دویارک باشد برای خود اختیار کردم اما يك روزهای بسیار ناخوشی را در اینجا گذرانیدم که هر چند نتیجه اش شیرین بود باز آن اوقات زندگانی خود را ناخوشترین و ناگوارترین ایام میدانم که هم غریب و بی کس بودم و هم افتاب بر حرارت عشق و محبتی را که اینک خوابی شناخت در آن اوقات بر ساحت وجودم پرتو افکنده تاشهای تاستانی خود را در اوقات اقامت من در اینجا تکمیل کرد و اگر اعتدال خزان و سرمای زمستانی و بالاخره اعتدال بهاری که بهترین فصول است و من در آن اعتدال بهاری وصال یار رسیده کام دل گرفتم از عقب این سوزش و حرارت رسیده بود من سرایا سوخته و شاید خاکستر شده بودم

این افتاب عشق که از افق هنل دویارک بلکه از افق کلیسای بزرگ طالع شد ولی بر تو آن تايك مدت متمادی مرا در هنل دویارک می سوزانید

روز سوم ورودم مصادف شد با عید هفت و که عید مقدس مسیحیان است و من برای دعا و نماز بکلیسای بزرگ آن شهر رفتم زیرا عقیده ام این بود که اداب مذهبی را باید مراعات کرد

شاید همه کس در یافته باشند که صفحه قلب ادم جوان برای قبول هر نقشی مستعد است حتی نقوش مذهبی و اینست که باید سعی کرد که قلب جبران از نقوش باطله محفوظ ماند و صور موهومه بران قرار نگیرد و نقوش آن همه از قبیل علم و حکمت و حسن اخلاق و نوع پرستی و محبت‌های مشروع بی‌الایش باشد --

چه روزی بود آن روز که من بکلیسای وین رفتم؟ و چه ساعتی بود آن ساعت که ملکه عشق بر روی تخت قلب و فؤاد من قرار گرفت؟

بلی سابقا بیشتر اوقات فرشته عشق در صحن کلیسا ها قدم میزد ولی چندی است که آن فرشته قیودات خود را کم کرده و لباس تجدد پوشیده در صحنه های رقص و تیاتر و کلوبها هم وارد می شود و خود را در دامن تماشاگران می اندازد اینست که قدری رونق بازار کلیسا و کشیش کاسته شده اما اگر کشیشها طالب حقیقت باشند باین گساد خود راضی شده خواهند گفت چه ضرر دارد مقصود اصلی از مجامع بشریه حصول محبت و ازدیاد مودت و حکم فرمائی ملکه عشق است او در هر مکان که جمال نمود باید همان جا را تقدیس کرد؟

چطور افتاب عشق طلوع کرد؟

صبحگاهان که افتاب فلک مانند کوی زرین از گوشه افق جستن کرده اطفال بشر را بهوس می انداخت که ایکنش این کوی خلایک اشین از آسمان زمین می افتاد و من او را می گرفتم؟ اما ایا دستم نمی سوخت؟ همان افتابی که برای تربیت نبات و جمادو حیوان و انسان هرروز مثل معلم خیلی ادیبی که می داند باید در وارد شوکلاس د و می داند باید شاگردان را تربیت کند و راه

نریبت آنها را هم خوب میداند از خانه فلك سر برآورده بر تو تربیت خود را بهمه آلاسه . کلاس باغ . آلاس معدن کلاس حیوان و انسان و سایر کلاسه می اندازد

همان افتابی که مانند نقاش ماهر هر روز يك نقش تازه ای روی کار آورده رنگ امیزی قشنگ میکند

همان افتابی که یانزده شازده سال است يك صورت زیبایی نقش کرده و امروز رنگ امیزی آن کامل شده شاهست انرا بمن نشان دهد و مرا فریفته قلم صنع یا تیغ پرائر خوش نماید و بالاخره همان افتابی که هم حرارتش میسوزاند و هم چشمه فیوضاتش بهمه چیز بهره می دهد سر از دریچه فلك برآورد مردم شهر جامه های قشنگ خود را بمناسبت عید مقدس پوشیده بعضی بدین یکدیگر و بعضی برای دعا و نماز بجانب کلیسا روانه شدند من هم تبدیل لباس نموده رو کلیسا نهادم

بالنگه يك امر غریبی که باعث تأثر من باشد در میان نبود خیلی در عرض راه متأثر بودم و مثل اینکه يك کمشده دارم و عقب آن میگردم اما آن را نمیجویم به همین حال بکلیسا رسیدم

کلیسا پر بود از جمعیت زن و مرد و کشیش مشغول دعا بود همین که کشیش دعا را تمام کرده بو عظ مشغول شد من يك نظری باطراف کلیسا افکندم دیدم هر زن و مردی يك نوع خاطره و امیزش دارند و يك فرح و سرور عمومی در فضای کلیسا حکم فرما است

من در میان همه خود را غریب و بی قرین دیده بی اختیار باخود گفتم ای ژاك ایا تو همیشه تنها خواهی بود ؟ ایا خدا برای تو يك دوست دائمی خلق نکرده که شريك زندگانی تو باشد ؟ شاید

این کلمات را طوری در دل خود ادا میکردم که بعضی ازان کلمات هم بی خودانه از زبانم جاری میشد زیرا در خلال این افکار یکوقتی دیدم اطرافیانم بمن خیلی نگاه میکنند

خیال کردم که شاید مرا غریب دیده با خود می گویند این جوان با این کمی سن چطور تنها سفر کرده ؟ آیا این جوان چکاره است ؟ آیا پدر و مادر دارد ؟ گاهی دیگر خیال کردم که نه این نیست بلکه حرفه‌ای که من در دلم گفته و بعضی کلماتش از دهانم جستن کرده مثل کلمات ام خواب زده که هذیان مینماید بکوش اینها خورده مرا بجنون و سقاقت معرفی کرده و در هر صورت خوب است خود را از این خیالات مالبخولیائی بیرون برده حواس خود را بسنخنان کشیش متوجه کنم

باینکه این کار را کرده همه افکار خود را بجانب کشیش و موعظه او سوق دادم ابدأ نفهمیدم که کشیش چه گفت و مردم چه کردند و الان که فکر میکنم حالت آن چند ساعت کلیسارا مثل حالت خواب بنظر میاورم در وسط این احوال بیک سمت کلیسا چشم افتاد يك زختری را دیدم بسن پانزده یا شانزده که لباس حریر سفید پوشیده و شایقای برطاوسی قشنگ بر سر دارد و موهای شانکار از اطراف گلاهایش پیدا با چشمهای مبینی يك بسیار قشنگ و اندامی خیلی معتدل بر روی کرسی نشسته بقسری آثار بزرگی و وقار در او دیده می شود که گویا یکی از بزرگترین شاهزادگان محترم است

راستی هر قدر می خواهم یکچیزی از طبیعیات را پیدا کنم که بگویم يك صورت او بان شبیه بود نمی یابم زیرا یقینا از روزی که انقلاب با همه همقطارانیش از سیارات و قوای در این کارخانه طبیعت بر يك اغیزی و نقاشی مشغول شده اند تاکنون گمان نداشتم بهتر از

رتك امیزی صورت ان دختر يك رنکی را روی کار آورده باشند لازم نیست بگویم که در نظر اولی که بصورت اندختر افکند و گویا کم کرده خود را جستم چه حالتی یافتم ، زیرا بر تو محبت شاید املش بداند که از بر تو همان افنیابی که تعریف کردم سریع - التأثير تر است

نور محبت يك نوری است که اگر سایر نورها در هر ثانیه شصت هزار فرسخ را طی میکنند اما نور محبت در يك ثانیه میتواند فضای لایتنهای را سیر نماید

اما تصادف خیلی غریب است که بعد از یافتن و دیدن و تماشای جمال ان دختر چنان مینمود که او در تماشای من سبقت داشته و مدتی بوده که مرا نظر میکرده چه که بمجرد نظر کردن باو طوری چشم بچشم دوخت که فورا يك برق سریع التأثيری از دیده های جاذب او جستن کرده چشم مرا بقسمی خیره کرد که مانند چشم برق زده یا دیده ضعیفی که بیمحابا بچشمه خورشید باز شود چه طور طاقت نیاورده بیخوردانه بزیر می افتد همانطور نور بچشم من زده بزیر افکند

و نه تنها دیده بيطافت شد بلکه از دیده سرایت بدل کرده دارا بیشتر رنجور ساخت

حالا دیده ام بزیر است و دل در کشمکش که ایا جایز است يك نظر دیگر بصورت زیبای او افکنده شود یا نه ؟

پس از مدتی استشاره دل با من اخر دل غالب شده دیده را بیرسش و چگونگی ان جمال فرستاد

همین که نظره ثانی را بکار انداختم دیدم باز هم چشم ان - دختر زیبا بجانب من است و در نگاه سبقت دارد ایندفعه دیده قوت

گرفته و قدری بتماشای نور معتاد شده بود و يك نگاههای طولانی بان صورت زیبا افکنده دم بدم برقوت دیده و ضعف دل میافزود
ناگاه دیدم دستی بپهلوی ان دختر خورد و بر اثر اندست چشم داربایش از من منصرف و بسر و ریش کشیش متوجه کشت خوب دقت کردم دیدم يك زن مسنه ای که شاید مادر یا گیس سفید او بود و من انقدر مجذوب ان دختر بودم که او را ندیده و توجهی نکرده بودم در پهلویش نشسته و ازوضع حال فهمیدم که او را از نگاه کردن بمن منع کرد

ها اینقدر باین جوان غریب نگاه مکن دخترها عیباست زیاد بجوانها نگاه کنند انهم در میان جمعیت و در وسط وعظ کشیش — پس من چکنم ؟ بسر و ریش کشیش نگاه کن !
بیچاره ناچار شده دیده را بکشیش دوخت و من هم مجبور بودم که از نگاه عاشقانه مجذوبانه خود بکاهم .

اما ایا میشود ؟ نه نمیشود ! چرا ؟ زیرا دل بهر جا هست دیده هم بان طرف متوجه است اگر بکوشه چشم و با نهایت احتیاط باشد بلکه گاهی انسان چشم را هم بهم میگذارد اما بنوعی دیده دل بسمت مطلوب باز است که اثار ان از هر طرف نمودار و شاید اکثر مردمی که فکرشان متوجه است بفهمند

باری تا در کلیسا بودیم دلهای ما هر دو از گوشه دیده بهم نگاه میکردند یکوقت من خود را غرق دریای عشق و محبت دیدم بدرجه ایکه یقین کردم که ابد آراهی برای نجات من نیست

ولی ایا در این ضمن ها عقل خود را چندان کم می کند که حتی بسراغ دل نیاید ؟ چرا چند دفعه عقل استقبال کرده من و دلم را نصیحت کرد

دکتر ترك مگر نه معلم و پدر و مادرت همیشه بدست میدادند
که دلرا بدست عشق مده ؟

مگر نه من تو را گفته ام که اگر هم خواستی معاشقه کنی
با کسیکه احتمال وصال بدهی و او را بشناسی و ازموده باشی با چنین
کسی دم از محبت بزن

حالا در این اول جوانی و ابتدای مسافرت اینطور دلباخته
اعده ای کارت بکجا خواهد کشید :

ایا این دختر را میشناسی ؟ ایا اسمش را میدانی ؟ ایا از
فامیل او اطلاع داری : ایا از درجه معلومات و اخلاقش بصیرتی
داری ، بر فرض اینکه همه را دانستی و موافق میل تو باشد ایا می
دانی که او و فامیل او بوصالت با تو راضی شوند ایا مقدمه زندگانی
خود را طوری تهیه کرده ای که بتوانی از عهده برائی

عقل چندان از این حرفهای خوش ظاهر بمن زد که صورتاً
کمان کرد که بر عشق غلبه کرده و مرا راضی داشت بر اینکه از
مالبخولبائی که بر سر گرفته ام بکنرم و زود تر از کلیسا بیرون رفته
از چنك عشق خلاص شوم

مطابق همین قولی که عقل از من گرفته بود عمل کردم و
بمحض اینکه وعظ کشیش بیایان رسید پیش از همه کس از کلیسا قدم
بیرون زدم اما در دالان کلیسا بکنفر کریبان مرا محکم گرفت و بر
من می انداخت که ها کجا میروی

من خوبسیمایش نظر کردم دیدم مرا نمیشناسم
گاهی میکویم این سخت را اقبال من است این شانس است اما
ایا باید معتقد بان بود

گاهی میکویم این قضا و قدر است اما ایا قضا و قدر است بعد

از مدتها حالا تازه فهمیده ام که آن سبکه در دالان کلیسا پای مرا
فشرد و کربانم را رها نکرد این همان عشق بزرگوار است که قوتش
بر همه کس و همه چیز غلبه دارد

بالاخره در دالان کلیسا برانمنائی عشق بار دیگر جمال انکس
را که در انتظارش بودم دیدم و دوباره سخت تر از اول پای بند
مهر او شدم

ایا تعجب نمیکنی ای خواننده محترم که بگویم بعد از من اول
کسیکه از کلیسا قدم بیرون زد همان دختر و کیس سفیدش بود؟ نه
این را باور خواهی کرد اما بر تو مشکل است که باور کنی که آنها
بهوای من بیرون آمدند اری باور کردن این قضیه مشکل و در نظر
تو يك رمان و افسانه بی حقیقت می آید بلکه هم شاید تمام این سر
گذشت را افسانه پنداری ولی من نخواهم نوشت مگر حقیقت را
عجبت از همه اینكه برادر کلیسا آن دختر يك نكاه و خنده

مستعزانه بمن کرده این كلمه را گفت (مسیو اینجائید پس چرا
نرفنید ؟) این كلمات را بزبان فرانسه گفت و من فرانسه را خوب
میی دانستم و بطوری هسته گفت که شاید کیس سفید هم نفهمید و
اگر فهمیده باشد تنها جوهر صوت را شنیده و انقدر دانسته که دختر
با من سخنی گفت

من فوراً از خنده و نكاه و این كلمات ادبی او حس کردم که
می خواهد بفهماند بمن که محبت من بود آنچه تو را از رفتن منع
کرد و من بودم که عشق خود را جاسوس و نگهبان تو قرار دادم تا
توانی فرار کنی و گویا بمن الهام شد که جواب را مطابق سؤال
داده بگویم (مادموازل شما نگذاشتید بروم)

اما آن دختر بعد از شنیدن این جواب يك حالتی که امیخته از

عشق و شرم بود در صورتش بیدار شده رنکش چون کل برافروخت و عرق مانند شبنم بر انورق های کل فرو نشست و خواست دفعه دیگر سبقت بکلام جوید و رشته سخن را طولانی نماید اما کیس سفیدش يك نگاه غضب الودی بوی کرد که آن دختر مجبور بسکوت شده رفتن خود را تند کرده بشتاب تمام براه افتاد و من از قفای آنها باحسرت می رفتم و آن کیس سفید را فهمیدم که دختر را ترغیب برتند رفتن و سخن نگفتن مینماید

من و او هر دو چنان سرگرم محبت بودیم و حالت خود را نفهمیدیم که جتی در قدم اول سخنان لازم تر را فراموش کرده گفتار و رفتار کودکانه آغاز کردیم

زیرا شرط عقل این بود که بیش از همه از نام و نشان هم آگاهی یابیم اما هر دو ازین نکته غفلت نموده بسبب این غفلت بدرد فراق و بی خبری طولانی مبتلا شده چنانکه خواهی فهمید تاملتهای مدید از یکدیگر بی اطلاع بودیم من او را از همین ساعت کم کرده تا یکسال پیدا نکردم بلکه برای پیدا کردن او دو نفر دیگر را هم کم کردم و اکنون شروع می کنم بشرح و بیان سه کمشده

سه کمشده

کمشده اول :

کمشده اول همین دختر است که هنوز اسمش را هم نمیدانم و شبهه ای نیست که تا اسمش را پیدا کنم بخودشرا ممکن نیست که پیدا کنم حالا ببینم چطور این جواهر گرانها کمشد .

امان از دست پیر زن که همه جا باعث فتنه است

آن کیس سفید دختر را بدویدن ترغیب کرد تا هنگامیکه بسر چهار خیابان رسیدند . جمعیت زیاد بود و منهم غریب بودم و حتی اسم

ان خیابانها را هنوز درست نمی دانستم . جملاً - ر چهار راه درست نفهمیدم که ان فرشته حسن و جمال با سمان پرواز کرد یا بسحر و جادوی ان پیر زن عفریت از نظر من غایب شد در هر صورت ان عزیز را کم کردم و چشمم تیره و خیره ماند

شاید بیشتر از دو ساعت سر چهار راه خیابان ایستاده مانند دیوانگان کاهی باین خیابان نظر کرده بیخودانه چند قدم میدویدم و فوراً تردید حاصل کرده بر میگشتم و طرف دیگر را اختیار میکردم و باز بوی اشنا نشنیده . مراجعت میکردم تا آنکه بعد از دو ساعت مأبوسانه راه هتل را گرفته رفتم و کلید اطاق خود را خواسته وارد اطاق شدم

کسانی میتوانند حالت انساعت مرا بفهمند که خودشان بنظیر ان مبتلا شده باشند .

همین که وارد اطاق شدم فضای اطاق چنان بر من تك شد که گویا چند نفر دستهای روی هم بر دهان من نهاده میخواهند مرا خفه کنند فوری از اطاق بیرون آمده وارد سالون شدم جمعی در سالون از اجناس مختلفه روسی و فرانسوی و انگلیسی نشسته بعضی نشسته بعضی روز نامه میخواهند و بعضی دودو با هم شطرنج مییافتند . من يك نگاهی باطراف سالون کرده دیدم نشستن در اعجابی وجود محبوبه ام بر این لذت نمیدهد لهذا باطرق برگشتم و باز در اطاق فضا را تك دیده بسالون آمدم و روی يك صندلی راحتی قرار گرفتم و دقیقه نکشیده بود که دلم قرار نگرفته بر خاستم و بسمت شباکها رفتم که رو بخوابان باز میشد قدری از شباکها نظر بخوابان کرده باز بسالون آمده بر صندلی نشستم و بمحض نشستن مجدداً بر خاسته قصد اطاق خود کردم و همین که از سالون بیرون رفتم صدای

فهمه خنده از مسافرن شنیدم و دانستم که بر حرکات عاشقانه یا معجونانه من خندیدند و این خنده سبب شد که دیگر بسالون بر نگشته بهمان فضای تنگ اطاق خود راضی شده دران جای بان کوچکی بقدم زن و راه رفتن و فکر کردن مشغول شدم

کامی خود را ملامت کردم که این چه حالت است که در این ابتدای جوانی و اول مسافرت پیش آمده باز میدیدم اختیاری نیست و نمی توانم رها کنم در وسط این احوال دیدم زنك نهار زده شد و مسافرن رفتند در اطاق نهارخوری اما من بقدری غرق فکر بودم که ابتدا توجهی بناهار و زنك و غیره نکردم تا وقتی که دختره خادمه هتل آمد که مسیو چرا سر نهار نمی روید گفتم میل ندارم گفت اگر میخواستید نهار شما را بیاورم در اینجا بگفتم خبر من می خواهم به خوابم گفت مسیو چه وقت خواب است گفتم چکار داری تو برو بیچاره قبول کرد. رفت

اما این جا لازم است بگویم که این دختر خادمه دختری است بیست ساله و اسمش کانرین و صورتش زیباست و از ساعتی که من وارد هتل شده ام بنگظرهای خیلی معجونانه بمن می کند و میفهمم که مرا دوست می دارد اما بسیار می کوشد که محبت را حتی از خود من مخفی دارد

بلی جنس زن دم این کار خیلی استاد است یعنی می تواند محبت کسی را سالها در دل خود مخفی نگاهدارد و نگذارد احدی بران آگاه گردد. بالعکس عداوت. بمحض اینکه در دل بکزن عداوت کسی پیدا شد فوری از سرو صورت او ظاهر شده او را معرفی می کند و او نمیتواند حتی یکساعت عداوت را مخفی نگاهدارد و این عاطفه در مرد کاملاً بر خلاف زن است یعنی مرد می

تواند می‌سال عداوت اسی را مخفی در دل خود نگهداری اند ولی
محبت را نمی‌تواند مستور دارد و بمجرد اینکه دوستی کسی در او
ایجاد شد فوراً آثار آن از سیمایش ظاهر شده او را به عاشق و یا اقلاً
دوست معرفی مینماید

خلاصه (کانرین) عقب کار خود رفت و من در اطاق خود با
همان لباس که پوشیده بودم بر روی تخت خواب تکیه کرده در دریای
اندوه فرو رفتم و با خود میگفتم ایکاش اسم آن دختر را پرسیده و
ادرس منزل او را سراغ کرده بودم حالا باین درجه عشق و محبتی
که سراپای مرا گرفته و با تدانستن نام و نشان آن معشوقه دل ربا
تکلیف چیست ؟

عاقبت قوه متخیله مرا بر این راه دلالت کرد که عجله باید کلمه
(معشوقه) را اسم شخص او فرض کرد و با همین کلمه برآز و نیاز
و معاشره پرداخت پس بهمان حال که بر تخت افتاده بودم زمزمه آغاز
کرده این کلمات را امسته امسته میگفتم

ای معشوقه عزیز من یقین دارم که تو حالت کنونی مرا می
دانی و با آن آثار بزرگی و شرافت و نجاتی که من در جبهه بشاش
و جبین وسیع و غره غرای تو دیده ام می دانم که محبت من در
تو تأثیری شدید کرده من نمی‌توانم تو را از يك خانواده پست یا
متوسطی تصور کنم بلکه یقین دارم که از نژادهای بزرگ و با شرافتی
ای معشوقه نجیب من آیا روزی بیاید که من تو را در بهلوی خود
بینم و دستهای کوچک ظریف لطیف تو را در پنجه خود اندک فشاری
داده درجه دوستی خود را از همان قوه لامسه بتو نشان دهم و تو
با آن احساسات لطیفه خودت محبت مرا استقبال ندائی ؟ اما آیا آن
پرستهای لطیف بفشار که هم از رده نخواهد شد ؟ بالجمله و در حالتیکه

اینکلمات از زبانم جاری بود کویه من دست داد چندان گریستم که بستر و قسمتی از لباسم ترشد و مانند اطفال رقیق القلب که تازه ان هارا از شیر باز گرفته باندك ناملایمی گویه های سوزناك كردد بر رو میافتنند تا خوابشان میبرد همان قسم از شدت گویه بر روی بستر بحال ضعف در افتاده بخواب رفتم و این خواب من تا ساعت چهار بعد از ظهر طول کشید و اخرهم بیدار نشدم مگر از صدای زنك اخباری که در اطاق من بود چون زنك صدا کرد بیدار شدم و از اطاق بیرون آمده دانستم کاترین عمداً زنك زده و مرا بیدار کرد

(کاترین) با حال می پریشان بمن گفت مسیو شما را چه میشود ؟ و این چه خواب طولانی بود !

گفتم یاد وطن و دوری از اقارب با بعضی پیش آمدهای دیگر يك حزبی را در من ایجاد کرده بود و بهترین دواى ان خواب بی موقعی بود که کردم

اكاام عصرانه طلبیده عوض ناهار هم عصرانه که عبارت بود از و بسکویت و شیر و قهوه صرف کردم و دست و روئی شسته از هر تل بیرون آمده تا اخر شب بهرجا رفتم حالت خود را نفهمیدم و شاید امروز و انشب هر کس مرا در هرجا دیده چه در خیابان چه در مجلس تیاتر و مواقع دیگر همه حکم بر جنون من کرده اند یا اقلاً تصور نموده اند که يك خبر بسیار بزرگی رسیده و حادثه مهمی رخ داده و این حالت تا دو هفته بطول انجامید و در این دو هفته جز باوئل رفتن و شام و ناهار خوردن و باز بخوابان و باغ و تیاتر رفتن و در همه جا حالت بی قراری اظهار کردن بهیچ کار دیگر نپرداختم حتی در فکر و تدبیر پیدا کردن کمشده عزیز و معشوقه نازنین خود هم نبودم

تنها کسیکه مواظب حال من بود (کاترین) بود که بر حسب

محبته که با من داشت دلش خیلی بر احوال من می سوخت و نظر باینکه خادمه هوتل بود نه چندان جرئت پرسش مطلب داشت و نه اظهار محبت. فقط بحركات سروچشم و مراقبت در اكل و شرب من و تمیز کردن اطاق و لباس و تخت خواب من فهمیده می شد که بیش از حد معمول مواظب است و سبب این مواظبت همان محبت نهانی است

— پیدا شدن اسم محبوبه من —

بعد از دو هفته سروس غیبی نام محبوبه را اینطور بگوش من خواند و این خود یکی از معجزات حضرت عشق است قبل از آنکه بگویم چگونه بر نام محبوبه ام اطلاع یافتم لازم است بگویم که کانرین همه روزه دسته از روز نامه های مختلفه وینه را برای من می آورد و بطور خصوصی و مجانی این خدمت را انجام میداد هر چند جراند روی میز سالون بود و همه مسافرین میخواندند ولی این خصوصیت کانرین برای ان بود که جلب توجه مرا کرده مجبورم نماید بر خواندن جراند و انصراف فکر.

یکروز در یکی از جراند يك (ارتیکل) رسیدم که از طرفی مضمون ان شکفت اور واسفناك بود و از جانبی مهیج قلب و روح من شده مرا بمقصود رهنما گشت !! اینست عین مضمون ارتیکل (ماد موازل راشل ... لایق افرین است)

شب گذشته ماد موازل راشل که یکی از دختر های نجیب و شریف و شاگرد مدرسه دولتی است در خانه خود تنها مانده خواهر بزرگ و برادر کوچک با کیس سفیدشان بهمانی رفته بودند و ماد موازل برای حاضر کردن دروس خود در منزل مانده اخر شب برای بر داشتن يك کتابی که محل حاجت او بوده باساق برادر کوچکش رفته و بی خبر بوده که برادرش تازه يك هفت تیری خریده بمیخ پرده

اطاق خود او یخته لهذا هنگام خروج از اطاق پرده حرکت کرده هفت تیر از میخ بر زمین خورده يك فشك منفجر شده و بر ماهیچه پای ماد موازل اصابت کرده این دختر رشیده بدون اینکه خوفی بخود راه دهد شبانه بدست خود زخم پای خود را شست و شو کرده بدو فورم پاشیده مانند جراحان ماهر پای خود را بعملیات جراحی معالجه نموده آخر شب بسته و بر بستر خوابیده و حتی بعد از ورود خواهر و برادر و اقارب خود ایشان را از ماجری آگاه ننموده است . تا صبح که آنها از قضیه شب آگاه گشته امروز بتجدید معالجه پرداخته اند و اینک او را بمریضخانه برده مشغول معالجه اند و بهیچوجه خطری در کار نبوده بیشتر مانع خطر اقدامات رشیدانه خود دختر است که از آمدن خون زیاد جلوگیری کرده و بعملیات التي سیلیکی از سرایت میکروب زخم جلوگیری کرده پس بار دیگر باید گفت (ماد موازل راشل لابق افرین است)

همینکه این مقاله را در جریده خواندم قلبم بطبیعت امد و یقین کردم که این ماد موازل راشل همان دختر است که من او را در کلیسا دیده و طرف محبت کنونی قرار داده ام اما چرا این یقین را حاصل کردم؟ نمیدانم و جز دلیل قلب و هیجان و ضربان آن دلیل دیگر ندارم

اما بر فرض اینکه حدس صحیح رفته باشد چه باید کرد و که را باید واسطه تحقیق قرار داد ؟

بعد از کشمکش های خیالی بالاخره فکرم بر آن قرار گرفت که اینکار را باید بکاترین رجوع کرد و او را بطلب مقصود فرستاد منکه از اول ورود بهوتل تا آنوقت حتی کلمات کاترین را درست گوش نداده و جواب واضح نمیدادم و شاید کمتر حالت خنده در من دیده بود از این ساعت بیعد بنای گشاده روئی با او میگذارم

يك ملاقات شبانه

ساعت چهار بعد از ظهر مصمم كردش بودم اب و صابون از كاترين طلبیده در اطاق خود شست و شو كردم و فنيكه كاترين آمد طشت روشوری مرا برد يك نگاه متبسمانه باو كرده همینقدر آفتم حیف این دختر های نجیب قشنگ كه باید در هتل خدمت نمایند

لازم نیست توضیح بدهم كه يك دختر خادمه هر قدر هم فی الحقیقه قشنگ و نجیب باشد از شنیدن يك همچو كلامی از دهان يك جوان خیلی خوشگل و فاضل و ادیبی چه حالت پیدا خواهد كرد و چه امیدی در قلبش تولید خواهد شد

هیچوقت از اینگونه اظهارات خود داری نكنند كه اگر هیچ نباشد يك مدتی روح و قلب يك نفر آدم مأیوسی را شاد و امید وار نگاه میدارید

همین قدر می دانم كه در وقت بستن گراوات در مقابل اینه رنگ بر افروخته كاترين را در آئینه دیده ام و فهمیدم كه در این ساعت همه خوشیهای دنیا در دل او است و در این دل جز محبت من چیزی نیست

اما او هم خیلی تربیت شده بود و انطوری كه میل من بود رفتار كرد یعنی جز كلمه «مرسی» چیزی نگفت و توفقی نكرده خود را بدوری من راضی نموده رفت

برای دومین دفعه اظهار محبت در ساعت كه از كردش مراجعت كرده: بسر شام حاضر شدم دیدم یکی دو كلمه از سخنان محبت آمیز گفته همكاییكه میخواستم باطوق بروم در عرض راه كاترين گفتم اگر شما در آخر شب باطوق من بیایید شما را میبیدرم در حالتیكه لازم نمیدانم كه بشما بگویم من يك اهم بی شرفی نیستم و بی شرفی

احدی را نمی پسندم اگرچه یکنفر خادمه باشد و تنها مقصودم از ملاقات شما اطلاع بر بعضی امور است

کاترین در همان چند قدمی که در دالان با من میامد و سخنان مرا میشنید جواب مختصر مینوی را حاضر کرده نزدیک اطاق من گفت و رفت .

بلی میدانم شما نجیب و شریفید و مرا هم خواهید شناخت انطور که باید بشناسید یا در همین شب یا در ملاقاتهای دیگری که من انها را ارزو مندم

کاترین کارهای خود را زودتر از هر شب انجام داده آخر شب که بایست با طاق خود برود بجانب اطاق من آمده مرا از انتظار بیرون آورد

يك حالت غریبی در او دیدم زیرا ابدًا منتظر نبودم که همچو دختری که شب و روز در يك همچو محالی زحمت می کشد برای امرار معاش خود تا این درجه دارای اطلاعات و معلومات باشد و در محاوره و معاشقه مانند يك ماده موازل از خاندان بزرگ یا مادام تربیت شده بهرنکته ای برخورد کند و هر صحبتی را بجای خود شناسد این حالت در ان ملاقات اول که هنوز او را میشناختم فوق العاده جالب دقت بود . اما بعد از چندی که او را شناختم حیرتم رفع شد چه که فهمیدم علم و اخلاق و تربیت او فطری است و خدمت او تل يك امر عاریشی است که دست حوادث روزگار برای او معین کرده میل دارم محاورتی که فیما بین گذشته خیلی مختصر بیان کنم بلکه همین قدر بگویم که اشنائیت با او يك وسیله و اسباب تسکین و تسلی بود برای من مگر آنکه اینهم مدتش کوتاه بود

عمده چیزی که در این شب مرا مطلع کرد این بود که يك

خام پیری که تقریباً رئیسه اوئل است باید از وضع صحبت و معاشرت ما مطلع نشود زیرا بسیار حسود و بداخلاق است

شاید دران سن پیری میل دارد که همه جوانها با او صحبت کنند و او را احترام نمایند بلکه با او بطرز معاشقه رفتار نمایند و در صورتیکه برخلاف میل او بشود عداوت انها را در دل گرفته باعث زحمت میشود و حتی گفت که درحق من بیش از همه مواظبت دارد زیرا مرا اندکی طرف توجه دیده و شاید اگر بداند که همین قدر بین من و شما رابطه دوستی است مرا از اوئل بیرون کند و مورث جدائی بین من و شما گردد

انشب يك شب تاریخی بود که بعد از بیرون آمدن از امریکایک همچو شبی برای من اتفاق نیفتاده بود و شاید اگر در ابتداء دل بان معشوقه کلیسایی بسته بودم بدون اینکه ملاحظه ظاهر کانرین را کرده و عنوان خادمه بودن او را ماع شرافت خود بدانم با او دست محبت دائمی میدادم و او را همدم همیشگی خود میشناختم

و نظر بهمین عوالم ان شب اول را حتی ذکری از گرفتاری خود نکردم و آنچه را میخواستم باو بگویم نگفتم و حال آنکه معلوم شد که او منظر خدمتی بوده و خود را طرف دوستی دائمی من نشناخته کانرین در این مدت که من هنوز باو اظهاری نکرده بودم خودش بفراست فهمیده بود که من يك اندوه بزرگ دارم که راجع بعالم محبت است و دانسته بود که موامی درکارم پیدا شده و یا کم کرده ای دارم که نمیتوانم او را پیدا کنم

کشف این مسئله بعد از یک هفته بود که چهار مرتبه در اطاق من و اطاق خواب خودش با او ملاقات کرده کم کم محرم اسرار شده بودیم اما باکمال تقدیس و پاکی

من یقین دارم که زمام نفس در دست خود انسان است و آدم میتواند خود را در نزد قشنگ‌ترین معشوقه‌های دنیا پیای نگاهدارد و تنها بلذت صحبت متلذذ گردد و اگر کسی این لذت را یافت از لذت‌های حیوانی خواهد گذشت مگر لذت مشروعی که فقط برای بقای نسل است و بس

در چهارمین جلسه ملاقات که کاترین از تمام گذارشات حال من مطلع شده بود مرا تکلیف کرد که اعلانی منتشر کنید و بعمل جراحی بپردازید

اما به پیشنهاد او وقتی نگذاشته مطمئن بکیف پول خود بودم که هنوز یکطرف آن پر بود و گمان میکردم همیشه این طرفش پر خواهد بود و بعد از چندماه اقرار کردم که کاترین حزم و مال‌اندیشیش بیش از من بود

کاترین فهمید که سرم چنان گرم عشق است که حتی بکار و کسب و تحصیل پول اعتناء ندارم و اظهار کرد که شرط دوستی اینست که اگر من بتوانم برای شما حل مشکلی کرده باشم مضایقه نکنم

من این حرف را غنیمت شمرده گفتم. هر چند شما خود بقدری لایق برای هر مطلبی هستید که حیف است من شمارا وسیله الفت با دیگری قرار دهم ولی همینقدر بشما میگویم که يك كمشده‌ای دارم که اگر بتوانم او را بیابم و این یافتن از طرف شما صورت بسته باشد شما را شريك در نيك بختی خود دانسته برای نيكبختی شما از هر مساعدتی که بتوانم مضایقه نخواهم کرد

کاترین بسیار خوب من حاضرم برای انجام خدمت اما لازمست شما منزل آن محبوبه را بمن نشان دهید
 ژاك — من منزل او را نمیدانم

کاترین — نام او را بفرومائید

ژاک — ناهش را هم نمیدانم

کاترین — از چه فامیل است ؟

ژاک — انهم نمیدانم

کاترین — بعد از فکر بسیار میگوید ! ! عجب عجب نامش هم

نمیدانم فامیلش را هم نمی شناسم آیا این میشود اقا ؟

من هرگز نشنیده ام که کسی معشوقی را اختیار کند که از

هیچ چیز او اطلاع نداشته باشد شاید شما یکی را در خواب دیده

اید و باو عاشق شده اید

ژاک — نه عزیزم در بیداری درروز عید توی کلیسا دختری

را بدین صفات دیده ام و ازانروز تا کنون هرچه میکوشم که اثری از

او بدست بیاورم نمیشود

کاترین — باز دردربای فکر فرو رفته بالاخره گفت آیا تصور

میفرومائید که چنین عشقی بجائی برسد ؟ آیا هیچ روزنه امیدی یافته اید

که بتوان از آن راه تعقیب کرد

ژاک — فقط از خواندن نام مادموازل در روزنامه يك امیدی

در دلم پدید شده گمان میکنم که این راشل ان محبوبه من است که

من او را کم کرده ام

کاترین جریده را برداشته خواند و هر چه فکر د نتوانست

صاحب ان اسمرا بشناسد . اخر دروقت رفتن خود بمن گفت فقط

تدبیری که بنظر من رسیده اینست که فردا بروم در مریضخانه دولتی

و بفهمم که ان دختر کیست و آیا هنوز در انجا ست یا نه و هر چه

از این راه میتوان تحقیق کرد بعهده من است که تحقیق کرده شما

را بیاکاهانم

ژك — بسیار از شما ممنونم

میخواهم این نکته را نگفته نگذارم که در وقت رفتن کانرین از اتاق من بسبب این موافقت‌های که کرده بود و خود را مثل یک نفر دلسوز ترین اقارب من خیر خواه صمیمی نشان داده بود و خصوصا حالا اراده دارد که بطلب مقصود من برود بطوری محبت او در من غلبه کرد که انشب را شبیه بشبی که معشوقه ام را کم کرده بودم شما بطور تمام شب بخیال کانرین بودم الا اینکه این تعلق باز راجع بود بهمان تعلق اول

خلاصه فردا صبح وقتی که کانرین کارهای خود را در اوئل انجام داده قصد بازار کرد بجای اینکه هر روز وقت رفتن بازار پیش‌بند خدمت را عوض میکرد امروز لباس اطلس بنفش پوشیده و بجای اینکه هر روز سبد خالی بدست میگرفت امروز چتر قشنگ خود را بدست گرفت و بجای اینکه هر روز کفش راحتی خدمتکاری را می پوشید امروز پوتین قشنگ خود را پوشید و بجای اینکه هر روز کلاه چین دار سفیدی که علامت خدمت اوئل بود بر سر می نهاد امروز کلاه بزرگ یرطائوسی خود را بر سر نهاد و هر کس او را میدید تعجب میکرد که این دختر اراده کجا دارد و شاید خیلی گسان هم مثل من نظر های خبر بداری باو کرده باخود میگفتند کانرین یکی از دختر های بزرگان است این کانرین خاومه نیست بلکه خانم است

با این حالتی که گفتم کانرین بعقب مقصود رفت و فقط میرفت که ببیند آن مادموازل راشلی که پایش مجروح شده کیست و از چه قایل است و منزلشان در کجا است اما ایا باین اسانی و ساده گی مصطلح بدست من خواهد آمد ؟

از ساعت حرکت کانرین از اوئل تا هنگام مراجعت از يك

ساعاتی خیلی سخت و تلخ و ناواری بر من گذشت از اثراتظاری که داشتم و برای تردید در اینکه آیا او خبر مسرت انگیزی برای من خواهد آورد یا نه که نظیر آن حالت در دوره زندگانی من کمتر اتفاق افتاده

شاید بیش از بیست دفعه از پله های اوتل پائین آمده باطراف خیابان نظر دوختم که ببینم او کی و از کدام سمت خواهد آمد و نیز مایوسانه باوتل مراجعت کردم

او نیامد هر بعد از ساعت یک و نیم که یکساعت از موقع ناهار مسافرین گذشته بود و بواسطه دیر آمدنش کارهای او از طرف رئیسه اوتل بدیگران رجوع شد و ناهار صرف شد و این تاخیر کاترین است که مقدمه تقصیر او را در نظر خانم رئیسه تقدیم نموده او را در اتیه از کارهای انجا مستعنی و مرا حاضر برای کمشده دوم می سازد

وقتیکه کاترین از راه رسید من بر سر پله ها منتظر او بودم و از بی طاقتی چند پله او را استقبال کرده گفتم هیچ می دانی که مردن از انتظار اساتر است : چقدر دیر آمدی عزیزم ، اما او با گونه ای برافروخته و اوقات تلخ گفت با من حرف نزنید و جواب خود را شبانه در اطاق استراحت من دریافت نمائید

این نوع صحبت او بیشتر مرا دچار اندوه ساخت زیرا علت اوقات تلخی او را نفهمیدم و ندانستم که او خبر مسرت اثری همراه آورده است یا نه با کمال دلنگی از اوتل بیرون آمده بگردش رفتم و شاید در این روز هم مثل روز اولی که وارد شده بیخودانه بهر طرف نگاه کرده مردم را بر بی تربیتی و یا جنون خودم معتقد می ساختم بهمان مخالفتهای بی اراده در حرکت بودم و نظرهای مبہوتانه

بهر طرف میگردم و سودای عشق منظم شده بود با سودای دیگری که حیرت آوردن از حال کانرین بود بهر قسم بود این چند ساعت وقت را مستهلك کرده شبانه باوتل مراجعت کرده گمان می کنم که پنجاه مرتبه تا آخر شب بساعت نگاه کرده هر دم باخود میگفتم چرا امشب اینساعت من اینقدر بطئی و کند رو شده و گاهی شبهه در آن نموده با ساعتهای دیگر تطبیق کرده انرا موافق می یافتم و میفهمیدم که صبر و شکبیائی من کند شده نه ساعت

بعد از راحت شدن اهل اوئل مواظب شدم تا کانرین واره اطاق خود شده و من از شدت بی صبری بلا فاصله از قفایش رفته اجازه خواستم و وارد اطاق شدم

اول سخنی که کانرین گفت این بود که شما از جوابی که من از روی سبکی و سرسری دادم دلتنگ نشوید من حق داشتم که حتی يك كلمه هم بشما جواب نگویم زیرا رئیس ما در حق من بد گمان شده و امروز بیشتر خیالات او تأیید شد که مرا در همانوقت خروج از اوئل با لباس مبدل دید و فهمید که برای مقصدی میروم که بکار شما تعاقب دارد بموجب این خیال و حدس صائب يك اثار غضب و قهری را در جبین او می بینم و کره های عقرب سیرتی را در صورت او مشاهده میکنم که یقین دارم يك کزندگی از او متوجه من خواهد شد و من هم برای اینکار خود را حاضر کرده ام اگر چه کار باستعفاء و خروج از اوئل بینجامد

من بقدری از این بشارت مسرور شدم که گویا نه فقط مجبوره امرا یافته ام و حدسم صحیح بوده بلکه مثل آنست که فردا بوصول او خواهم رسید غافل از اینکه هر چند جاذبه محبت راه مارا کم نکرده و مفتش عشق از نام و نشان معشوقه خبر درستی بدست آورده اما تا

سر منزل وصال فرسخها راه است چه راههای سنکلاخ و پست و بلند
برگدار و کردهائی که همه را باید با پای پیاده پیمود

اری منزل عشق خطرناك است و وادی محبت هولناك اگر
از آن بترسد بهیچ مقامی نخواهد رسید و اگر کسی قدم دران راه
نهاد کم کم مشکلات آن برطرف و جمال مقصود نمودار می گردد

هر گس يك عشق سرشار دارد خواه برای يك محبوبه پری
صورت باشد یا برای رسیدن بوصول معشوقه امال و آرزوهای متنوعه
از قبیل علم، حریت، استقلال، تمدن، ترقی، نجات دادن خود
و قومی از گرداب مشاكل و یا هر چیز دیگری که شاگرد مدرسه
عشق باشد در این صورت باید از هیچ حادثه مایوس نشود هرگز
نومیدی را بخود راه ندهد هیچوقت خطرات راه را اهمیت ندهد
هرگز كلمه (ممکن نیست) نگوید بلکه در هر فشاری افتاد دلش
محکمتر و امیدش قویتر گردد. اری عشق دایم تولید اشكال می
نماید و در هر اشكالی بر عطش و تشنگی عاشق میافزاید در هر
قدمی شخص طالب تصور میکند که این آخرین قدمی است که قدم
دیگرش وصول بکوی معشوقست اما در قدم دیگر می بیند که يك سنگی
بر سر راهش آمد از سنك اول بزرگتر

من با همه دلتنگی که از بی خبری از حال خودش داشتم ان
قدر در انتظار خبر مادم و ازل بودم که این کلمات او را بگوش اهمیت
اصفا نکردم و اگر ملاحظه در کار نبود باو میگفتم که حالا وقت این
حرفها نیست از اصل مقصود صحبت کن اما خیلی خود داری کرده
چیزی نگفتم تا این مبحث باخر رسید انگاه بی تامل و بدون اینکه
اظهار دلسوزی بکنم و عذر از زحماتش بخواهم بیخودانه گفتم بالاخره
از مریضخانه و مادم و ازل را شل چه خبر داری

كاترين كه خيلى با هوش و با تربيت بود يك تبسمى آورده بى
صبرى مرا بر كمى سن و كمى تجربه حمل كرده چيزى نگفت مگر
ايكه اينطور جوابداد

عزيزم صبر بهترين دواى درد ها است و شما را بشارت مى
دهم كه اگر صبر كنيد و عجله و شتاب زدگى را ترك فرمائيد بالاخره
بمقصود خواهى رسيد

بلى شناختم ماده و ازل را شل و شايد همان باشد كه منظور
شما است زيرا بسبب سابقه اى كه با يكي از ممرضات آنجا داشتم
كاملا از شرح حال آن ماده و ازل تحقيقات بعمل آوردم و دانستم
كه او اساساً فرانسوى است يعنى پدر و مادرش از فرانسه بدين جا
سفر كرده اند براى يك كار هاى مهمى كه شايد از بعد بفهميم كه
انكار ها از چه قبيل بوده است اما اين را شل در اينجا متولد شده
و چند سالست كه پدرش مرده است . آنچه را يقين كرده ام دختر
بسيار خويست كه جمال و كمال هر دو در او جمع است و اگر
او همان نباشد كه شما او را در كليسا ديده و دل به مرض سپرده ايد
و ليكن لاق معاشقه و دوستى و همسرى شما است بلكه لاق انستكه
طرف مهر و محبت شاهزادگان بزرگ باشد اما حالا او در مريضخانه نيست
و هن بايد بروم بموجب ادرسى كه از ممرضه گرفته ام منزلش را پيدا
كرده و سائل ملاقات شما را با او فراهم سازم

گم شده دوم

اين صبح دومى است كه افتاب غم از افق قلب پر عاطفه من
طلوع ميكند اين صبح دومى است كه روزگار دل و ديده مرا در
انتظار يكفر گم شده ميگذارد اين صبح دومى است كه چرخ كج رفتار
براى من كج تابى كرده رشته هاى مبهم و درهم برهمى را بيرون ميدهد

که پیدا کردن سر رشته اش خیلی مشکل بنظر میاید

بر حسب وعده می که کانرین در شب این روز بمن داده بود
صبح بعد از صرف شیر و قهوه و صبحانه باز مثل روز قبل تبدیل لباس
کرده از او تل بعقب مقصود روانه شدم و این رفتنی است که من دیگر
اورا نمی بینم مگر بعد از شش ماه

تصادف غریب چنین کرد که من امروز قدری مسرور و امیدوار
بودم لهذا با دو نفر از رفقای که پیش از یک هفته نبوده که هم را
شناخته بودیم از شهر بیرون رفته یک گردش و تفریح صحرائی را
انجام دادیم و طبعاً در صحرا بعضی بازیهای که خیلی برای ورزش
بدنی من لازم بود سرگرم شده کم کم توقف ما در بیرون طول کشید
تا قریب غروب و ناهار را هم طور غیر رسمی با خوراکیهای مختصری
که تدارک کرده بودیم قناعت کرده نزدیک غروب بشهر و او تل آمده
گمان کردم که کانرین خیلی در انتظار من مانده اما برخلاف اثری
از وجود او نیافتم و تا آخر شب و وقت خواب هم اورا ندیدم بی نهایت
متأثر و پریشان شده مجبوراً رفتم یک زنی که رخت شوی او تل و
کارهایش خیلی پست بود از او سراغ کانرین را گرفتم

ان زن با یک خشونتی مراجوب گفت که کانرین رفت و دیگر
نخواهد آمد گفتم چرا؟ گفت این را دیگر از من نپرسید شما شاید بهتر
میدانید و نمیخواهید کسی باور نکند که رئیس او تل پیش خدمت زرنک
قشک چندین ساله خود را برای خاطر شما بیرون کرد

از این کلام بقدری متأثر شدم که دیگر نتوانستم سؤال خود
را تکرار کرده از ان زن زشت خوی زشت روی کیفیت را بیرسم
همانقدر دانستم که در نبودن من کانرین آمده و با رئیس خود گفتگو
و مشاجره می کرده بالاخره یا خارج شده و یا اخراجش کرده اند

بعد از این مقدمه تا دو روز و دو شب بطوری غمگین بودم که حتی در اوئل قرار نگرفته دائماً مثل ادمهای یکبار ول کرد — « ایران » که بعداً اشاره خواهم کرد در کوچه و بازار گردش می کردم و نمیدانستم چه باید کرد . حتی شام و نهار خود را دیگر در اوئل نگرفتم بلکه میرفتم در جا های دور و رستوران های كوچك زیر زمینی بغذا های عمله جات و كار گران قناعت میکردم زیرا دائماً میل به تنهایی و جا های کود و تاریك داشتم و هر منظره ای که بیشتر حزن انگیز بود انرا بیشتر دوست میداشتم و گویا اینها يك روز هائی بود که طبیعت برای مقدمات سفر مشرق و ایران بر من طالع میکرد — اینها يك پراتيك و مشق طبیعی بود که منظره پرازاندوه ایران زیاد بر من ناكوار نیاید

اگر از دنیای پر از سرور که امریکا است يك دفعه يك دنیای پر از غم و اندوه که قفقاز و ایرانست وارد میشدم شاید سخته میکردم و حیات خود خاتمه میدادم . اما این اندوه و حزنی را که در وینه تحمل کردم چون عارضی بنظر میرسید و امید ان بود که يك سرور سرشاری از عقب داشته باشد چندان گران نبود

یاد دارم که در طفولیت معلم فلسفه ئی داشتیم که هر روز يك حکایتی برای ما میگفت من جمله يك روز این حکایت را نقل میکرد در تحت این عنوان

❧ (دولت دولت میاورد و نکت نکت) ❧

شخصی شنیده بود که دولت دولت میاورد لهذا با زحمت تمام ده دانه مسكوك طلا فراهم کرد و انرا برداشته بیازار برده دو مقابل دكان شخص صرافى که صندوقچه های پر از طلا و نقره در نزدش نهاده بود برد و از دور ایستاده لیره های خود را بیرون

آورده بلیره های صندوقچه صراف نشان داد و از دور مردم اشاره میکرد که شاید آن ایره های زیاد بیایند نزد ایره های او اما هر چه اشاره کرد اثری ظاهر نشد آخر خیال کرد که باید اینها را بفرستم با آن ایره های صراف دست در اغوش شوند و انس بگیرند و انها را بیاورند بنا کرد يك يك از مسكوكات خود را بدكان صراف در صندوقچه سر کشاده افکند و شخص صراف تماشا کنان منتظر نتیجه بود که ببیند این مرد ابله چه اراده دارد چون همه ایره هارافرستاد و مدتی در انتظار نشست و خبری ظاهر نشد آخر نزد صراف آمد که لا اقل پول های خود را باز ستاند شخص صراف گفت : آقا چه می گویی . —

گفت من شنیده بودم که پول پول مياورد دولت جالب دولتست و نكبت جاذب نكبت سرور از عقب سرور میرسد و اندوه در پی اندوه میدود

(ذره ذره کاندرا این عرض و سماست)

جنس خود را همچو گاه و کهر باست)

بنابر این مثل مشهور من باز حمت تمام این ده دانه مسكوك طلا را بدست آورده امروز انها را بدكان شما فرستادم که ایره های شما را بیاورد انها رفته نیامدند حالا می خواهم عرض کنم که اگر شما لیره های خود را بصندوقچه دوخته اید و پا های انها را بسته اید که بجائی نروند پس اجازه دهید ایره های من بمكان خود باز گردند صراف گفت عزیزم آنچه شنیده اید صحیح است و من هم ایره های خرد را ندوخته ام اما از این نکته غفلت کرده اید که پول زیاد پول را نزد خود میکشد نه پول کم پول زیاد را همیشه دولت قوی منافع دولت ضعیف را تصاحب میکند . سرور و شادی سرشار است

که حتی شادیهای کوچک را هم برای صاحبان خود مهیا میسازد و بالاخره هر قرة قویه ئی اکل و فاعل است و هر قوه ضعیفه ئی ما کول و منفعل

عجالة چشم از لیره های خود بپوشید که لیره های صندوقچه ما آنها را محکم گرفته و نمیگذارند که بسوی شما برگردند زیرا هر يك نفر فرستاده شما در چنگ صد نفر گرفتار است و نجاتش محال بیچاره با دست خالی راه خود را پیش گرفته رفت و هر دم میگفت هر علمی را باید کامل آموخت و عالم ناقص چندان بهتر از چهل نیست بلکه در بعضی جاها چهل بهتر از علم ناقص است

در این روزها که من در چار اندوه های گوناگون بودم مکرر این حکایت را متذکر شده معلم خود را رحمت میفرستادم و میادیدم که هر چه بیشتر خود را دست غم میدهم بیشتر وسیله غم و اندوه برایم فراهم میشود (مردم از نوعی این بسیار کبادم)

اما همانطور که نفهم این غمها برائیکی بود برای من که در هنگام مسافرت شرق و دیدن محیط ایران که نوشتن این کتاب قسمت عمده اش برای شرح و بیان آنها است چندان عادات غم خیز و رسوم حزن انگیز آنها بر من ناگوار نباشد زیرا چنانکه در مقالات آنه من خواهم خواند در ممالك شرق و بزره ایران با اینکه مناظر طبیعی و حالت جغرافیائی آن بمراتب از آمریکا و اروپا بهتر است غم و اندوه از در و دیوار میبارد

اگر اسباب سرور و فرح و نشاطی که در ممالك غرب فراهم است در مشرق مهیا شود انسان هرگز روی اندوه و کسالت را نخواهد دید معاهدات امالی بر اموری جاری شده که تماشا حزن انگیز است . عباداتشان حزن آور و گریه خیز است . نعماتشان مانند مارش

هائی که مادر عزا بکار میبریم غم انگیز است . ادبیات و اشعارشان
مشمول بر قصص و حکایات و کنایه و استعارات غم افزا و جان کزاست
و بالاخره ایرانیان يك مرکز سرور و نشاطی را بتصنعات خودشان
يك غمگده و مانگده بی نظیر کرده اند که انسان حیرت می آورد
بر خلاف اروپا که بعضی از قطعات آن طبعاً غم خیز است اما بزور
تصنع انها را مرکز نشاط و انبساط قرار داده اند . عجالة شرح این
قضایا را برای موقع خود گذاشته باصل موضوع رجوع میکنیم

تغییر منزل

پس از آن چند روزی که با کمال بدی بر من گذشت و اقامتم
در اوتل همان اخرهای شب برای خواب بود و پس . یگروز بخاطر من
رسید که کاترین بمن پیشنهاد کرد که اعلان جراحی خود را در شهر
منتشر کنم و مرکزی برای خود من تعیین نموده بشغل بر دارم .
حالا خوبست آن پیشنهاد را در موقع اجرا گذارم شاید هم ضمناً
کاترین نام مرا و ادرس منزل را در اعلانها بخواند و بمنزل
شخصی من بیاید

از این نکته هم نباید غفلت نمود که برای شخص اندوهناك
و ماتمزده چیزی بهتر از تغییر در اوضاع زندگی او نیست تغییر
منزل تغییر شغل تغییر تفرج تغییر مصاحب و حتی اگر ممکن باشد
مسافرت که تغییر همه انها را متضمن است يك حالت تازهئی در وجود
انسان ایرات میکند که خیلی مفید است . بسا غمها را انسان فراموش
میکند بسا نشاطهای را که بدست میآورد . و الا همانست که معلم من
گفته یعنی غم غم میآورد اندوه اندوه میزاید

یکی از رفقای من را که با هم بگردش میرفتیم و در روز کمشدن
کاترین با هم بودیم ملاقات کرده از او تقاضا کردم که یک منزل خوبی

برای من تهیه کند و او هم بيمضابقه قدم اقدام کرده بعد از دو روز بهترين منزل را در بهترين نقاط شهر که قرب عمارت دولتی بود تهیه کرد و من منزل خود را بدانجا نقل کرده روزانه ديگر در جرائد وितه شرح تحصیلات و ديپلم و اسم خود و منزل را اعلان داده امالی را برای رجوعات جراحی بخود دعوت کردم

اما خنده اور بود حالت اول شخصی که خواست مرا برای جراحی بمنزل خود ببرد و او شخص تاجر متمولی بود که پوست صورت و خترش از شعله فقط سوخته بود و ميل داشت طوری معالجه شود که از محسنات او نگاهد

این شخص بمنزل من آمده بمحض اینکه چشمش بصورت ساده و کم موی من افتاد و دید بیش از بیست و دو سال از سن من نگذشته يك نظر حقارتی بمن نگریسته از روی تعجب گفت شماييد دكتور ژك امريكائي ؟

گفتم بلی چه فرمایش دارید ؟

باز متحیرانه گفت راستی شماييد دكتور ژا

گفتم بلی آقای من چرا تعجب می کنید ؟ سبب تردید شما

چیست ؟

گفت اخر دكتور ژك باید يكمره مجرب کاملی باشد . عجب ! : بچه بیست و دو ساله چطور دكتور میشود : از صحبت ان مره برای من این تجربه حاصل شد که انسان هر قدر تحصیلات و تجربیاتش کامل باشد باز هم کم و زیادی سن خیالی دخیل است

خلاصه هر قدر خواستم درجه معلومات و تجربیات خودم را باو بقبولانم باور نکرده هر قدمی که من بجانب او برمیداشتم او قدمی عقب میکشاد و بالاخره بدون اینکه دست بمن بدهد و خدا حافظی

بگوید عقب عقب از محکمه من بیرون رفت و ایسته ایسته با خرد
حرف میزد و میفهمیدم که لند و لند گنان میروند و خود را ملامت
میکنند که عجب دکتوری پیدا کرده می : : این هم دکتور است :

در مدتی که مطب شخصی داشتم مکرر باین گونه مذاکرات و
حالات مواجه شدم و باینکه کارهای نمایان و معالجات خوب از من
دیده شد آخر محکمه ام روحی نگرفت و کاری نساختم و چنانکه عد
خواهم گفت پس از خالی شدن کیف من از پول مجبور شدم که
نزدیکی از جراحان مشهور در بیمارستان دولتی رفته کار از او بخواهم
و او هم با همه امتحاناتی که کرد مطمئن نشده فقط مرا (انفرمیه)
معرفی کرد تا بعد از مدتها که مقام علم و اطلاع من معلوم شده رتبه
های بالانتری را بمن روا داشتند اکنون نمیکویم مگر از گذارش مدتی
که در منزل و محکمه شخصی خود کار میکردم

این منزل و محکمه علاوه از اینکه در امور معاش من کمکی
نداد برای جستن کاترین و آن کمشده اول که من از روی تردید او
را داده و ازل راسل فرض میکنم هم مفید نیفتاد تنها طرفی که از محکمه
خود برستم این بود که دوستان زیادی برای معالجات دجانی پیدا
کردم . یکی از آن دوستان که چند مرتبه در خانواده اش رفته و
معالجاتی برای اعضاء فامیلش انجام داده بودم يك خدمتگی بمن کرد
که مرا یکشب بمجلس بال برد و يك پيش آمد غریبی در آن مجلس
شد که می توانم گفت هم مزید بر غمهای سابقه ام شد و هم بالاخره
کلیدی شد برای کشودن درهائی که از آن درها گوشه از جمال محبوبه
پیدا می شود

مجلس بال - و فلسفه رقص

پیش از آنکه بگویم چگونه بمجلس بال رفتم و در آن جا

چه کسان آشنا شدن این نکته را متذکر میشوم که (بیرهون) فیلسوف قدیم یونان در کتاب خود مینویسد که هیچ چیز در عالم کلیت ندارد بلکه همه چیزها نسبی و اضافی است خوب و بدامری نسبی است و وجود کامل و ناقص بنسبت است فضائل و رذائل بالنسبه بهادات و رسوم و نظریات هر قومی صورت خارجی پیدا می کند . خواص اشیا در نسبت باب و هوا و فصول و مراسم و بالنسبه با مزجه تفاوت پیدا می کند چنانچه يك دوا ، در يك هوا ، و يك مزاج مرض را علاج می نماید و حکم تریاق را دارد اما در هوا دیگر و با مزاج دیگر حکم سم کشنده دارد . شراب در يك مزاجی مفید می افتد و در مزاج دیگر مضر کمش مقوی قلب و اعصاب و دماغ است و زیادهش مضعف و مخرب دماغ و قلب و عصب است ، حجاب زنان نزد قومی دلیل بر بی تربیتی و توحش بلکه مخرب عصمت است و نزد قوم دیگر پسندیده و دلیل بر عفت و پاکدامنی است نزدیک طایفه گریه مطلوب است بلکه تمام روایات و رماها و ادبیات و نمایشانی که گریه خبز باشد در نزدشان پسندیده است و نزد قوم دیگر بالعکس یعنی خنده و فرح و شادی و هر چه خنده اور و نشاط کسثر باشد حتی رمان و افسانه و اشعاری که مطرح است مطلوب و پسندیده است . جمعی علوم و صنایع را سبب ترقی و تجارت بشمری دانند و قوم دیگر ان را مهلك و مودعی و مورت انهدام می شمردند قومی زندگانی در مهرهای زردك با میل و زینت و قوم دیگری زندگانی ساده بی تکلف و بسر بردن در کوره یاها و جاهای کم جمعیت را بهتر می دانند پس تمجید و تنقیدی که می شود نسبت بنظریه اشخاص است و راجع بموقع و مناسبتی است که در بعضی نسبت به بعضی دیگر دیده می شود حتی زشتی و زیبایی يك امر حقیقی نیست بلکه بسته بانظار

طالبین است بعضی چشم درشت و سیاه را می‌پسندند و بعضی ریزه و زرد یا آبی و کبود و برخی متوسط یارۀ رنگ سفید را دوست می‌دارند و بعضی سبز چهره را می‌پسندند و برخی رخ و گونهٔ کلی رنگ را تمجید می‌نمایند و قوهی رنگ (اسمر) کدم کون را وصف می‌نمایند طایفه‌ئی موی سیاه و طایفهٔ دیگر (شانکگر) یعنی خر مائی رنگ و بعضی زرد زعفرانی و یارۀ بور مایل بسفیدی یا خاکستری و بعضی دیگر سفید نقره‌ای و هم چنین در کوتاهی و بلندی آن قومی گیسوان بلند و برخی کوتاه و بعضی متوسط را پسندیده هر يك مطابق فکر و سلیقهٔ خود مدایح و اوصافی را بقلم آورده سلیقه‌های خویش را در لفافهٔ اشعار و ادبیات ذکر کرده اند

و هکذا در بعضی از قطعات عالم پای کوچک را اهمیت داده چندان که در چین پای دختر شیر خواره را در قالبهائی جای داده تاسنی نزدیک بلوغ آن را طوری می‌بندند که در بزرگی بایستی يك هيكل پیل اوزن بر روی باهای کوچکی که میتوان گفت چون پای مور بنظر میاید راه فرسا شده زحمت این بار گران را حمل نماید اما بر خلاف یاد در بعضی نقاط باید کمر ها پهن و قطور باشد بطوری که هر کس شکم و کمرش عریض تر است او پسندیده‌تر است و چنانکه معلوم است این وضع با و کمر در بعضی نقاط خصوصاً اروپا و امریکا فوق العاده مذموم و ناپسند بلکه کمال سعی مبذول میشود در باریکی کمر بستن کمر بند و غیره خصوصاً برای زنها و دختر هائی که باید در سیرکها بازی کنند

پس معلوم شد که آنچه در مدح و قدح اخلاق و اعمال و عقائد عادات بشر گفته‌شود یاد در خواص و مضرات اشیاء تام فرسائی گردد مطابق حقیقت نیست بلکه يك اموری است نسبی و اضافی و من تائید می

کنم نظریه (بیرهون) ان حلیم بزرك يونان را زیرا در يك مسئله (وائس) رقص در ایام عمر و در خطوط سیاحت خود انواع و اقسام نظریات و طرزها دیده و شنیده ام که اینک ذیلاً بان اشاره خواهم کرد

فلسفه رقص بنظر من غیر از ورزش بدنی چیز دیگر نیست اما منظم شدن ان با مارش و موزیک و صادر شدن این صنعت از زنهای خوشگل جوان یا پسرهای خیلی قشنگ طبعاً يك حالت طرب و مسرت و شادی و فرحی در تماشا چنان احداث مینماید که ان حالت نزد بعضی از اقوام در نهایت درجه مستحسن و مطلوب است و نزد اقوام دیگر بغایت مستهجن و نامرغوب اما در دنیای امروز خیلی کم شده اند اقوامی که رقص را ناپسند داشته بدان نظر نداشته باشند و ان را در ردیف ورزشهای لازمہ نشناسند

بلی در هرق این ورزش بدنی نزدیک عده از روحانیون خصوصاً روحانیون اسلامی خیلی ناپسندیده بلکه قسمی از فسق و فجور است مگر اینکه يك طایفه از مسلمان ها این ورزش را که همان رقص است بصورت یرائیک و مشق پهلوانی نمایش داده مکرر در قفقاز و ایران و بعضی نقاط دیگر دیده شده است که در محل مخصوصی که انرا زور خانه میگویند ادمهای جوان و قوی هیکل این ورزش را نه بنام رقص بلکه بنام ورزش مجری میدارند با یکنوع از موزیکی که چندان مفرح نیست ولی طبعاً باعث نظم و ترتیب ورزش اجتماعی انهاست تنها نقصی که در این ورزش است این است که اولاً عمومی نیست ثانیاً زنها ابداء داخل در ان ورزش نیستند و نه اینکه بامرد ها ورزش نمیکند بلکه بپنهائی در خانه های خودشان و مکان هایی که مخصوص خودشان باشد در انجا هم ابداء این ورزش را ندارند و

نمی دانند .

در ایران این ورزش تفکیک شده است از رقص و عنوان آن با رقص در انظار تفاوت کلی دارد (با آنکه عنوان یکی است)
 بقدری این افکاک مهم است که حتی اگر بهمان جوان ها که حامل این ورزش هستند گفته شود رقص کردید یا رقص می کنید یا خوب در آن سر زمین رقص کردید فوراً عصبانی شده میگویند مگر من رقصم ؟

در اینجا باید فهمید که رقص در نزد ایرانیان چیست رقص هم قسمی از همین ورزشها است ولی مخصوص است بزنان بدکار یا شیهه بید کار و سر هائیکه در جامعه ابروئی ندارند

اجرای این رقص نه عمومی و نه برای ورزش و نه مبنی بر اساس متین علمی است بلکه فقط اعمال آن در عروسیها و عیش هائی است که انهم در نظر محترمین ایشان نوعاً از اعمال خوب شمرده نشده و اکثر از ابرومندان حتی بتماشای انهم حاضر نمیشوند و بر سر هم امر لغو یفایده پر عبی شمرده میشود

زن و پسری که در ایران علم رقص دارد بیشتر از زنان بدکار سایر ممالک انگشت نما هستند و مردم بیش از هر کس در حق انها بد بینند

سایر مسلمانها مثل ایرانیان نیستند چنانکه اعراب قسمتی از رقصها و ورزشها در میانشان معمول است و همچنین اگراد و اتراک هر چند در میان انها هم هموهیت ندارد و زنهارا کمتر دخالت داده اند ولی بقدری که ایرانیان از این عنوان بوحشت میافتند دیگران چنین نیستند بعضی از شعب اسلامی را دیده ام که در دعای خود نوعی از رقص یا ورزش بدنی را مجری می دارند که بادکر و ورد و دعا و سرو

های مذهبی توأم است

من گمان میکنم که آنها از ابتدا قصدشان اجرای رقص و ورزش های بدنی بوده و آنها فهمیده اند که اینگونه اعمال در نشاط و مسرت و صحت و سلامت انسان خیلی دخیل است اما از آنجا که رؤسایان اجازه نمیداده نند و بعضی سازها در میانشان متداول نبوده و یا در مذهبشان تحریم شده بوده است لهذا با سم عبادت و ذکر و ورزش های خود را مجری داشته و بجای نغمه موزیک اهنگ های صوت خود را بطرز مرتب منظمی و در طی اشعار و سرود های مهیجی بحرکت میاورند که جانشین ساز و موزیک باشد با وجود این، تدبیر باز آنها هم در میان جامعه اسلامی چندان مطلوب و بمسلمان صحیح العمل موصوف نیستند . چنانکه بعضی از آنها از اهل تصوف و منفق از متشرعین شمرده شده اند . بیشتر آنها در بلاد عثمانی منزل دارند و نیز بربری ها و طایفه علی اللهی و بکطاشی از طرفداران این ورزش بدنی یا رقص مذهبی هستند و طبعاً و تصنعاً يك انقلاب و هیجانی در آنها دیده میشود که انرا جذبه روحانی میکوبند و خالی از تماشا نیست

حالا بر میکردیم بکیفیت مجلس بال وینه و انواع رقصهائی را که در آنجا دیدم هنگامیکه رفیق من مرا بدان مجلس دعوت کرد در حالتیکه مقدمات ورود مرا در آنجا خودش تهیه کرده بود تنها عذر من نداشتن لباس رقص بود که من از امریکا همراه خود بر نداشته بودم انهم رفیقم بی زحمت از برایم فراهم کرد بدون آنکه اجرتی برای ان قرار داده باشد

تا انشب من هنوز طرز رقصهای مشرقی را ندیده بودم و در انشب در مجلس بال هر دو را دیدم . رقص روسها يك کمی شباهت

برقص مشرقیها دارد و در انمجلس له کوبا علت عمده تشکیل ان تماشای رقص يك زن و مرد روسی بود انها بقانون خود خوب رقص کردند و همچنین یکزن و مرد یهودی شرقی و زن و مردی یونانی در ان مجلس «دانس» کردند من ابدأ لذت نبردم از رقصهای انها زیرا بان مأیوس نبودم و خیلی سبک بنظرم آمد

حالا ببینیم چه اتفاقی در ان مجلس بال است که برای من مفید است بعد از تنفس اول اخطار شد که رقص اکلیسی شروع خواهد شد بناء بر این من سراپا چشم شده و دیده بصحنه دوخته تا ببینم چه کسان در صحنه عرض اندام مینمایند- و ایا کسی را خواهم دید که در این هنر با من برابر باشد و بتوانم دست موافقت با او بدهم یا نه ؟

دنیا میدان رقابت است . این عالم بساط خود نمائی است ؛ هر کس در دنیا يك هنری را دارا باشد همیشه میل دارد انرا نمایش دهد و این حس میل و اراده در مقام رقابت و هم چشمی بیشتر بظهور میرسد

بنا بر این منکه علم رقص را خیلی خوب میدانستم بلکه انواع بازیها و ورزش ها را در امریکا تعلیم گرفته بودم پیوسته مایل بودم که درچنان مجلسی که اکثر از بزرگان حاضر بودند بمعرض نمایش گذارم اما همه کس میدانند که اینکار بی موافقت يك همکار خوب لایق و رفیق موافق انهم برای مثل من جوان غریبی اسان نبود

در این کشمکش خیالی بودم و هر دم خود نمائی خویش را ارزو مینمودم که نعمات موزيك در موقع رسمیت دوم بصدا آمد و زمین صحنه مزین شد بوجود يك دختر بسیار زیبائی که با يك جوان رعنائی که دست بدست هم وارد صحنه شدند

منکه دران ساعت جز فکر رقص بفکر دیگر نبودم يك دفعه چشمم به چشم های ان دختر افتاد دیدم بقدری چشم های او شبیه است به محبوبه کم شده من که بی اختیار اه از نهاد من برآمده و مرتبه از صندلی خود بر خاسته و باز نشستم و هر دم میخواستم بجانب او رفته او را بشناسم

فقط چیزی که مرا با اشتباه خودم قانع کرد این بود که ان دختر خیلی بزرگتر از محبوبه من بنظر رسید و در اطراف سن بیست سالگی جلوه کرد والا در چشم و ابرو و ترکیب صورت کمال شباهت را به محبوبه من داشت و اخر هم دانسته خواهد شد که این دختر کیست و من خیلی هم زیاد در اشتباه خود تند روی نکرده ام

بر فبق خودم گفتم عزیزم من خیلی میل دارم با این دختر دانس کنم آیا ممکن است یا نه ؟

رفیقم قدری فکر کرده گفت تا به بینیم اگر موقعی بدست امد البته خالی از مناسبت نخواهد بود

همین قدر تذکر میدهم که از زمان حرکت از امریکا تا ان ساعت يك همچو مجلس با شکوهی ندیده بودم و چنین رقصی که مطابق ذوق و سلیقه و عادت من است مشاهده نکرده بودم و این دختر اول کسی است که مثل دختر های خیلی خوب امریکا دانس میکند و باید بگویم نه تنها در نظر من جلوه کرد بلکه تمام حضار (هوراء) کشیدند و کف زدند و من هر دم در دل خود می گویم اه چه می شد که من بجای ان جوان با این دختر دانس میکردم . آیا اگر من وارد صحنه شوم با ان توجهی که باین دختر دارم بهتر از ان جوان دانس نخواهم کرد ؟

ایا اگر من با این دختر آشنا شوم او رفیق خود را کم

نخواهد کرد و او را از دست نخواهد داد . گاهی میگویم چه میشد که این دختر از فامیل محبوبه من باشد زیرا من میفهمم که هم او و هم آن محبوبه دلبرده ام که در کلیسا او را دیده ام هر دو از شریفترین فامیلهای هستند و دانسته ام که اینها از عناصر اطریشی نیستند گاهی در وسط این خیالات قلبم بهیچان میامد بقسمی که گویا کسی دو دستی محکم دلم را فشار میدهد و باز رها میکند

خوشبخت کسی که مثل من فوری بارزوی دل برسد و قلبش از هیجان و فشار قدری راحت شود

من تجربه دانسته ام که انسان هر چه را از روی حقیقت و جدیت خواست طبیعت بیاورد میدهد . اینست که در اول کتاب گفتم که (طبیعت بخیل نیست مگر در حق کسی که او را بخیل بشناسد و با او بسر سری معامله نماید)

من هنوز در دیک دماغ اش خیال می بکنم و در کله سرخویش آن را زیر و رو کرده بهم میزدم که دیدم دهنها برای خوردن آن باز شد

طبیعت معجزه خود را ظاهر کرد طبیعت گرم و بخشش خویش را نمودار ساخت . آخرین مارش موزیک برای گرم کردن رقصان دو نفر و خانه دادن بان گردش های سریعی که لازمه هر بازی گرمی ماهر است یصدا در آمده در عین گرمی بازی و دانس پای آن جوان بلغزید و در گوشه صحنه بر زمین خورد

یگداسته از مردم بخنده های قهقهه مشغول و دسته ئی بدلیجوئی آن جوان و بلند کردن او از زمین اقدام کردند و آن دختر باهوش ابتدا تأثیری بخود راه نداده مثل آنکه هیچ چیز واقع نشده باداد دادن گردش و چرخ و رقص و بازی خود مشغول و در خود نمائی

بجائی رسیده بود له کویا يك هیل او است که تمام صحنه را فرا گرفته و دیگر جز او ادم زنده در انجا نیست در این ضمن من بی محابا از جا برخاسته نزدیک اورفته سلامی دادم و اجازه ای خواستم و او هم بزیر لب اشاره قبول نمود و با او بهمان روش که در کار بود بیازی در ادم . چون قدری پای کوبی کردیم دختر خسته شده و دلش در بند رفیقش بود و موقع تنفس رسیده بود لهذا به حضار تعظیم کرده خواست از صحنه بکنار رود و منهم خواستم با او موافقت کنم در حالیکه هنوز هنری بروز نداده بودم اما نیک بختی من تماشا چیان را بادامه کف زن که علامت خواشش تکرار است وادار کرد و اندختر را مجبور بمراجعت نمود در ایندفعه من درست با او دست بیغل چنانکه میبایست برقص اندر شدم و حس کردم که ان ماه جبین از صورت و سیرت من خشنود شد خصوصا در وقتیکه فهمید زبان مادری من اکلبسی است . خلاصه دلها بر سر آتش محبت گرم شد و دست و پادر بازی نرم و اقدر میدانم که من فهمیدم که در کجا و با که دانس میکنم و چه میکنم ولی فردای ان روز رفیق من مرا خبر کرد که هنرهای تو و اندختر مطلوب عموم تماشاچیان گشت و تمام حضار از شما تعریف میکردند و با هم میگفتند که این جوان ازان یکی لاق تراست برای بازی و نمایش خوب میتواند با این دختر موافقت کند

چند دقیقه از ساعت نه گذشته بود که نمایشات ما تمام شده باطاق راحت باش رفتیم . لازم نیست بگویم که در ان اطاق و ان موقع مجالی برای من پیدا نمیشد که کاملا از حال ان دختر مطلع شوم و در اطراف انمقصود و منظوری که من داشتم صحبتی بکنم و تحقیقاتی بعمل بیاورم اما از انطرف هم باید گفت که ایاد کتر زالا

جوان دكتر ژك كم حوصله غريب دلتر ژالى كه چند ماه است عقب يك كم شده اى كشته حالا نازه به فراق يك كم شده ديكر مبتلا شده ميتواند صبر كند ؟ ايا ميتواند متانت بخود بدهد ؟ ايا ميتواند فوري داخل موضوع و مقصود خود نشود ؟ باي ميتواند ولي نه بيش از نيم ساعت و اين نيم ساعت هم فقط براى تدبير كار است كه صبر بخود مى دهد

واضح بايد گفت كه عشق همه چيز را از انسان ميگيرد و همه چيز هم با انسان ميدهد

عاشق هم بي صبر است و هم فوق العاده صبور است هم بي تدبير است و هم در مقام خود و براى انجام مرام خویش مدبر ترين اشخاص است

در ان نيم ساعتى كه در اطاق راحت بائى با هم نشسته بوديم و چند نفر ديگر هم نشسته تماشاى ما ميكردند و شايد با خود ميگفتند ايا اين پسر و دختر با هم سابقه دوستى داشته اند و يا نازه در همين جا با هم آشنا شده مثل دوستان چندين ساله با هم انس دارند و شايد بيش از همه ان جوان اين فكر ها را ميكرد كه در ان ميدان معاشقه و درس رزمينى كه دو پهلوان عشق با هم كشتى ميگرفتند عشق من براو غالب شده و قوت محبت بود كه پشت پائى براو زده او را در صحنه بر زمين افكنده نزد مردم خجالت زده كرد

اى او حق دارد كه بعد از اندكى استراحت و پس از آنكه دوست او پيرشش حالش آمده سرسرى يك احوالى از او پرسیده فوري طرف من متمایل و در پهلوى من روى كرسى مى نشیند . خيال كند كه چه سابقه اى میان اندختر و اين جوان غريب است ؟ اما يك سؤال و جواب در میان ما شبهه ان جوان و سايرين را

حل کرد. و آن این بود که آن دختر سیمین عذر با کمال ادب و در حالتی که معلوم بود که حرارت محبت خون او را بجوش آورده در تمام سطح جلد او خصوصاً پوست صورت بدوران آورده از من سؤال کرد

اها شما از اهل انگلستانید ؟

من جواب گفتم خیر خانم کوچک من از امریکا می آیم و خیلی میل دارم که اگر جسارت نباشد منم بدانم که آیا شما مسافرید یا مجاور ؟

او در جواب گفت یکوقتی مسافر بوده ایم اما حالا دیگر تن به مجاورت در داده ایم

این سؤالهای مختصر فقط میتواندست رفع نگرانی حضار را کرده بفهماند که ما دو نفر باهم سابقه ای نداشته ایم

يك نفر دیگر هم داشت که معلوم شد دو نفری که هر دو در واقع غریب آن شهرند با هم دوست شده اند

اما نمی توان قلب و کثر ژاك را بهمین جا ها متوقف داشته و در صدد کنج کاوی از امور دیگر بر نیاید لهذا قدری فکر و تدبیر کرده عاقبت فکرم باینجا رسید که باید در يك اطاق دیگری با هم صحبت کنیم که آن جوان رفیقش و اعضای انمجلس از بازیگر رقص و موزیکان چی نباشند و بهتر بتوانیم از حال هم آگاهی یابیم

پس باو گفتم ماد موارل آیا میل ندارید که باهم برویم بیوفه جنب این عمارت يك چیزی میل کنید

فوری با چهره ای بر افروخته مانند شخص متحیری که يك چیزی یا راهی را گم کرده باشد در جستن آن چگونه بحرکت میاید همانطور ازجا حرکت کرد و گفت چرا چرا خیلی خوب همین است

که من

کلامش همین قسم ناتمام ماند ولی معنی آن معلوم بود بطوریکه شاید همه فهمیدند و خوانندگان هم خوب میفهمند
شاید خوانندگان بگویند رفیقی را که از اول با او آمده بودی بلکه او راهنمای تو بود او را چه کردی ؟

بلی او در مجلس ماند برای تماشای بازیگران دیگر و آخر هم تنها بمنزل خود رفت اما میدانستم که او بجائایی من راضی است زیرا میدانند که من در این جائایی از او میخواهم يك مقدمه نیکبختی برای خود تهیه نمایم و او خیلی بایکبار خشنود است و هرگز دور ماندن مرا حمل بر بیوفائی نخواهد کرد

(در بوفه کوکب اقبال میدمد)

ساعت نه و نیم قدری بیشتر بود که من و آن دختر به بوفه رفتم و دستور مشروب و بهارچه چند فقره شیرینی دادم و فی الفور حاضر شد .

دوست را باید پذیرائی کرد — پذیرائی بر دوستی دوستان میافزاید و انسانرا بشرافت معرفی میکند

همه کس مستغنی از پذیرائی همه کس است حتی فقراء — زیرا کدام فقیر است که به يك دوسه پذیرائی در فقر او تخفیف حاصل شود ؟

اما با وجود این شریف ترین اشخاص و متمول ترین مردم بسبب پذیرائی خورسند میشوند چرا ؟

برای اینکه معنی فداکاری دوست و محبت قلبی را بطرف خود نشان میدهد از شرابی که هر شب دوست تو در منزل خود بنوکرهای خود مینوشاند چون يك پیاله از دست تو گرفت از تو

ممنون میشود چرا ؟

برای اینکه داروی محبت در او است و کیف و نشئه اش بیش از
ان شرابه است که او بطور سادگی مینوشد و می نوشاند و حتی بر
خاک می افشاند

ایا با این مقدمات لازم است بگویم که آخر کار ما و ان ماد -
موازل بکجا کشید ؟

نه لازم نیست اما اینقدر لازم است که بگویم کم کم خجالت
گمشد و روی ما بهم باز شد بطوریکه همه چیز را ازهم میبرسیدم و
در جواب هیچکدام ازهم دروغ نداشتیم و شاید در ضمن صرف کردن
ان شیرینی ها که مزه شراب ما شد شیرینی دیگر و مزه خوش مزه
تری هم بمیان آمده باشد ولی اینگونه اسرار هر چه مستور تر و سر
بسته تر باشد بهتر است نخستین یرشش دکتراژك درهمچو موقعی چیست
یقین است او اول از مقصود خود سؤال میکند باین قسم ماد موازل

ایا شما خواهر كوچك تر از خود دارید ؟

اوليك نگاه تعجب آمیزی بمن کرده گفت بلی مقصود شما
چیست ؟ گفتم من يك دختری را دیده ام که خیلی به شما
شبه است

گفت نامش چیست ؟

گفتم نمیدانم ؟

گفت خیلی محب است که دختری که حتی نامش را ندانسته
اید طرف توجه خود قرار داده اید ! !

گفتم بلی محبت در اولین قدم تابع نام و نشان نیست
ملکه محبت بی اجازه مباد بر تخت دل قرار میگبرد بدون این
که خود را معرفی نماید چنانکه من هنوز نام عزیز شمارا هم نمیدانم

و محبت شما پیش از اسمتان در خاطر من جای گرفته و بی میل نیستم که اگر درد سر نباشد نام خود و فامیل خود و شمع از شرح حال و سوابق احوال خویش را بیان فرمائید تا روابط دوستی ما کاملتر باشد و با بصیرت و بینائی کامل با هم معاشرت و دوستی نمائیم. ان مجسمه حسن و جمال و اقیانوس فضل و کمال و فرشته عواطف و عشق و ملکه شرافت و نجابت چنان تبسمی کرد که گویا معجوبه اصلی من است که در کنارم نشسته تبسم میکند و با یک نظر های محبت آمیزی سخنان مرا استقبال کرد که دل دربرم بطییدن آمد و برای نخستین دفعه تقاضای آن شیرینی خوشمزهئی که اشاره شد قدم جرئت و جسارت پیش نهادم و بقدری کام شیرین شد که هنوز اثرش در مذاق است و شاید تا هروقت که این کلمات بروی صفحات باقی است مذاق خوانندگان نیز هیرین گردد بشرط آنکه از اهل ذوق باشند.

اه محبت است که هم جان میستاند و هم روح می بخشد. محبت است که گاهی زنده میکند و گاهی میکشد.

بالجمله شروع بسخن سرائی نموده چنین پاسخ داد

عزیزم نام این کمینه در اصل (مری) بوده ولی در مدرسه فرانسوی که تحصیل میکردم مرا مادموازل لویز خطاب کرده اند و این اسم برای من مانده است خواهر کوچکم اسمش مادموازل راشل است. اه از آنوقت که نام مادموازل راشل را به زبان آورد منکه یقین کردم که این راشل معجوبه من است چرا؟ زیرا در ابتداء گفتیم که این [مری] که حالا قهמידم ناامش مری یا لویز است شباهت بسیار دارد بان دختری که او را در کلیسا دیده ام از طرفی هم در وقت خواندن اسم راشل در روزنامه بیجهت دلم بجانب این اسم مایل شده

بود و مردم دل بمن میلقت این مادموازل راشل محبوبه نواست
 اه که دل عجب راهنمای خوبی است . من نمیگویم هر چه دل
 می گوید راست است اما میگویم اگر برده و حجاب اغراض و اوهام
 پوشیده باشد اگر خالص و پاک باشد اگر بحالت طبیعی و سادگی باشد
 اگر دروغگوئی را مثل مردی که براتیک کرده بلد میشوند بلد نشده بیشتر گواهی
 های او بیشتر راهنمائیهای او راست است خصوصاً اگر این دل خزانه محبت
 طبیعی و عشق سرشار فطری باشد اری ایندل ژاك انطوراست ولهذا
 خواهی فهمید که حتی یکقدم بخطا نرفته و هر چه را دیده و گفته و گواهی
 داده مطابق حقیقت بوده

اه از ان ساعتی که (مادموازل لوئیز) از لغزش پا و
 افروختن صورت و خفقان قلب من و جمیع حرکات من آثار محبت خواهر
 خود را در من احساس کرد زیرا همه اینها در وقت شنیدن نام (راشل)
 در من پیدا شد

او حرف خود را نگاهداشت و بقدر ده دقیقه حالت ما بسکوت
 گذشت تا وقتی که من پرسیدم

ایا این خواهر کوچک شما در این چند ماهه به حادثه ای
 مبتلا شده ؟

(لوئیز) خندید و گفت بلی بهمان حادثه که در جریده خوانده اید
 ولی بشما اطمینان میدهم که اکنون حالش بسیار خوبست و اثری از صدمه
 ان کلوله در پای او نمانده است

گفتم عزیزم هر چند هنوز من یقین ندارم که ان کسیکه جان من را
 تصرف او است او خواهر شما باشد اما من بر حسب شباهتی که در شما و او
 است دل خود را خوش میکنم که بمقدمه سعادت رسیده و عنقریب بادیدار
 گمشده عزیزم نائل میشوم

گفت یقین کنید که بتمام مقصود رسیده اید و یقین کنید که خواهر من است و تنها خواهر منست که محبت شما را دردل دارد و همه فهمیده ایم که او عشق کسی را دردل گرفته است که او را نمیشناسد و ارزو دارد که او را پیدا کند و از اسم و رسمش اطلاع یابد

من فوری گفتم بلی عزیزم اسم من دكتور ترك است و وطن من مونت کلر از شهر های امریکا است اما خواهش دارم پیش از آنکه تمام سرگذشت مرا بدانید شرح حال خود و فامیل خود را تمام کنید که من خیلی مایلیم کلمات شیرین شما را شنیده کاملاً از گذارش احوال مطلع شوم و البته من هم نبوت خود مضایقه از بیان شرح حال خویش نخواهم کرد گفت کمان دارم که شما فهمیده باشید که اصلاً عنصر من انگلیسی است و زبان فرانسه و اطریشی زبانهای عاریتی است که بهر يك از انها بمناسبتی تکلم میکنم الا اینکه باداب فرانسه خوب آشنا هستم و اکثر عادات من از این قبیل است چه که در مدرسه فرانسویها تربیت شده ام

فقط این را لازم است بشما خاطر نشان کنم که من و خواهر و برادرم از طرف پدر و مادر چندان طرفی بر نبسته ایم و با اینکه پدرم شخص مهمی بود معهنار و روزگار نگذشت که از طرف او طرفی بر نندیم پدر من (دکتورها را ل) است که اگر در فضای تاریخیه اسکستان و یروس و اطریش بصبرت داشته باشید می توانید فهمید که او در چه قضایای قابل توجهی وارد شده و واسطه چه مناسباتی بین ان دولثلاثه کشته گفتم خواهش دارم این قضیه را قدری مفصل بفرمائید

ماده و ازل اندکی در فکر فرو رفته حالت حزنی در او ظاهر شد و با يك اشارات لطیفی که حائز مقام ذلت بعد از عزت است این قسمت از تاریخ را برای من بیان کرد

يك سلسله از تاريخ پروس و اطريش وانكستان

چنانكه در تاريخ خوانده ايد فردريك كيوم چهارم در ايام سلطنت خود يك رقابتهائي با دولت اطريش داشت و يا بالعكس يعني طرف رقابت و رشك اطريش واقع شده اين رقابت مقدمات يك جنگ خصمانه‌اي را بين آنها نقشه‌كشي ميكرد

برنس دوپروس نايب السلطنه او بر وخامت اين قضيه اكاه شده پيش از آنكه رشته مقدرات مملكت بكف كفايت او در ايد طريقه حزم و دور انديشي را پيشه ساخته يك پيش بيني عميقي را در نظر گرفت و ان اين بود كه بايد با يك دولت نيرومندی وصلت كرد و دوستي بميان آورد پس در طی مصاحبات و ملاقاتهائي كه بانمايندگان دولت انگليس و خود ملكه ويكتوريا بعمل آورد ميل خود را بمواصلت با او اظهار داشت كه او ميل دارد دختر ويكتوريا را براي پسر خود خواستگاري نمايد .

در انوقت پدر من (دکتور هال) معلم علم حقوق بود و طریقه (هیس) را بیکو دانسته از انواه تدریس می کرد کم کم لیاقت او در نزد ملکه مسلم شد و پدرم را جزو پروفیسور های درجه اول معرفی کرده مقامی شایان باو داده و بالاخره بمعلمی دختر و یکتوریا نائل گشت و کم کم در نزد ملکه مقرب شد و چند مرتبه برای انجام امور مهمه از انگلستان سفر کرده بایرنس دویروس ملاقات و کارها را بروفق داخواه ملکه انجام داده و حسن کفایت او بیشتر مسلم گشت و بر ترفیع رتبه اش افزوده شد و ان ارزوئی را که پرنس دو-یروس داشت و دیگران از انجامش عاجز مانده بودند (دکتور حال) انجام داده واسطه وصلت بین ملکه و پرنس دویروس شد

و چون فردرک از دنیا در گذشت و پرنس دویروس بجای او بر تخت سلطنت نشسته پادشاه پروس شد و در (کونینگسبرک) تاج گذاری کرد دفعه دیگر پدر من از دربار لندن مامور شد برای رد و بدل بعضی هدایا از طرفین که صورتاً هدیه و معنا تحکیم روابط سیاسی بود بکونینگسبرک سفر کرد و باز بلندن مراجعت کرد طولی نکشید که جنگ مابین پروس و اطریش شروع شد همان جنگی که سالها بود نقشه اش کشیده می شد و همان جنگی که وصلت با ملکه ان را تقویت کرد یعنی پرنس دویروس را قوت داد بر اعلان جنگ و شاید بالاخره فتوحات ان نیز بر اثر این وصلت بوده

خلاصه چنانکه میدانید این جنگ بر منفعت پروس تمام شد و همه دانید که چه فتوحات نمایان و گنجهای شایانی نصیب پرنس - دو پروس شد

اما اینکه چرا ما بمملکت اطریش افتادیم ؟ حالا موقعست که بگویم از جمله نمایندگان که برای قرار داد و اصلاح بین دولت پروس

و اطریش مامور دربار وینه شد پدر من بود . و چون سالها بود که مادر من مبتلا بعضی امراض عصبانی شده اطباء اذرا امر بمسافرت کرده بودند پدرم دکتور هال در این مسافرت خود موقع را غنیمت دیده زن و فرزند خود را همراه برداشته بدین مملکت آمد و پس از آنکه در دربار وینه کارهای خود را انجام داد و با سایر نمایندگان قرار داد معهود را بین دولتین معجری و محضی داشتند پدرم فاصله دو ماه بمرض فواق مبتلا و عاقبت در همین جا از دنیا رفت و در مهد اسایش ابدی قرار گرفت

همان مهد که عاقبت همه باید دران قرار یابیم . همان مهد که همه جنگها و صلح ها را خاتمه میدهد . همان مهد که همه رنگهارا برنك بیرنگی مبدل میسازد . همان مهدی که از عشقها و حسنها و فراقها و وصلها اثری باقی نمیگذارد و بالاخره ان مهد و کاهواره خاموشی است که مهر سکوت ابدی برابهای پدر عزیز من زد بطوری که دیگر هرگز با ما سخن نخواهد گفت

اما اندوهی که بعد از پدرم درباره مادرم بما رسیده بزرگتر است از اندوه مرك پدر چه که از ان زمان تا حال هنوز مادرم در حیات است ولی با همان امراض عصبانی که نه شفا و عللاجی برایش هست و نه نجاتی پیداست زیرا یگانه راه نجات از اینگونه امراض همان کاهواره خاموشی و مهد سکوت ابدی است انهم بدبختانه برای مادر علیه من که نهایت اشتیاق را بان دارد میسر نمی شود و اینك چندی است که اورا با يك نفر پرستار بسمت مشرق زمین فرستاده ایم تا بلکه در بیلافاات قفقاز از استعمال آب های معدنی و هوای معتدل انجا تخفیفی در مرضش حاصل شود

در اینجا زبان ناطقه ان فرشته حسن و جمال و یگانه در فضل

و کمال خاموش و سراپا کوش شد تا یه بیند من در جواب چه گویم
و چه کیفیتی یرایش حکایت کنم که نشنیده باشد

اما من ازس متأثر شدم جز اینکه اظهار هم دردی با او بکنم
علاجی نداشتم لهذا پس از چند کلمه دلجوئی آخر باو گفتم عزیزم —
در صورتیکه میدانید دنیا را وفا و بقائی نیست البته باید این دوروزه
را غنیمت شمرده و این ساعات و دقائق عمر را که خیلی برقیمت
و بی بدل است و از طرفی هم میتوان گفت خیلی بی اهمیت است
دوراه دوستی دوستان و معاشرتهای محبت امیز و گردشها و تفریحات
و دیدن چیزهای ندیده گذرانید

(لوئیز) اندکی از اندوه بر آمده دو باره اثر تبسم از کوشه
لبایش مثل کوشه های برك از غنچه نیم شکفته ظاهر شد و همین
قدر گفت بلی عزیزم چنین است و همین کار را خواهیم کرد و
عنقریب من و شما با هم عقدۀ دل خود را از این روز کار بیوفا
خواهیم گرفت

با اینکه خوش ایند نبود که من این طور بگویم ولی اختیار
سخن از دستم رفت و گفتم با شخص سومی که او مادام-وازل
راشل است

(لوئیز) اندکی در فکر فرو رفت و اگر نام کسی را غیر
از خواهر خودش برده بودم شاید خیلی بیش از اینها دلگیر شده
با من خشم میکرد ولی چون محبوبۀ من معاوم میشود که خواهر
خود او است اینست که چندان فکر خود را طولانی و اندوه خود
را بزرگ و غیظ نکرده بعد از اندك فکری گفت بسیار خوب و بلا
فاصله از جای خود بر خاست و گفت وقت دیر است باید رفت و
قراری برای ملاقاتهای آتیۀ داد حالا ساعت یازده است که بوفه بقصد

منازل خود حرکت مینیم اما پاهای ما برای رفتن خیلی زرنك نیست و مثل اینست که ما را زندان میبرد چه که يك عوالمی از انس و محبت در ما پیدا شده که هر چند امیخته بشادی و غم است ولی از شدت صفائی که در این محبت است باید خیلی بیش از آنها ان را مهم شمرده و باید ان شب را در میان شب ها و روزهای عمر خو: که اکثرش بر خلاف ارزو و انتظار انسان میگردد از شب های تاریخی دانست

اگر چه شما شبها و روز ها و ساعت های تاریخی در دوره عمر انسان بسیار اتفاق میافتد که هر يك از جهمتی و حیثیتی تاریخی است یا از حیث حوادث مهمه و یا از بابت خوشی ها و كام ستاینها یا بالعكس

ولی هر ساعت تاریخی از عمر انسان شبیه بساعات دیگرش نیست ممکن است شبهای بسیاری انسان در عیش و نوش باشد یا در اندوه و غم باشد اما طرز و روش و اتفاقات و پیش آمد های هر شب و روزی غیر از روز و شب دیگری باشد چرا که دوشادی من جمیع الجهات مثل هم نیست دو اندوه از هر بابت متشابه بهم نیست بلی برای من هم شبها و روزهای تاریخی خیلی اتفاق افتاده الا اینکه بعضی از اها در میان ساعات حیات من مثل ستاره درخشان است که بمجرد اندك التفانی نور و روشنائی انرا می بینم از ان جمله ان شب بود که انرا از شبهای روشن نام نهاده ام و هر گز ان شب را فراموش نمیکم زیرا شبی بود که ما دو نفر بابه يك عمارت دوستی را می چیدیم و سعی میکردیم که خیلی بنیانش محکم باشد مگر اینکه يك زبر دستي پشت سر ما بود و كلنگی گرفته میخواست خراب کند چند روزی هم سبب تاخیر بنائی ما شد ولی عاقبت بر ما

ظفر نیافت حالا باید دانست که آن مخرب که بود؟ و چرا میخواست بنیان محبت را خراب کند؟

این مخرب همان جوان است که در دوستی مادموازل لوئیز بر من سبقت داشت

تعجب میکنم که بگویم همان جوان بر زمین خورده که از طرفی در حضور مردم شرمند شده بود و از طرف دیگر دست دوستش بدست جوان دیگر در آمده بود از این بعد چنان عصبانی میشود که همه کار هایش را رها کرده در صدد خراب کردن بنیان دوستی ما که هنوز چندان محکم نشده بر میاید اسم این جوان (میسون) است

از ساعتی که ما وارد بوفه شدیم این جوان طبعاً به خیال میافند که باید جنبه جاسوسی را اختیار کرد و مانند يك مفتش سری در صدد برآمد و سخنان آنها را شنید و معلوم کرد که آیا این دو نفر که يك مجلس اینطور دل بهم داده اند قرار داد دوستی آنها بر روی چه زمینه هایی است باید فهمید که آیا اینها خیال دوستی دائمی دارند یا قضیه در همین مجلس خاتمه مییابد؟

بنام بر این (میسون) میاید در اطاق پشت بوفه از درهای وسط که بیوفه راه دارد پشت يك شیشه تازه دوا خورده ای که هیکلش پیدا نیست نشسته شاید همه و شاید بعضی از سخنان ما را میشنود و یقین است که خیلی عصبانی میشود

این اسرار را من در انصاعت کشف نکردم و حتی او را هم ندیدم ولی پس از مدتی این قضیه کشف شد

(آخرین قرار داد)

آخرین قرار دادی که بین من و مادموازل شد در زیر سایه

يك درخت بزرگی که در وسط بلوار واقع شده و ما باید در زیر سایه آن درخت مراسم وداع را بعمل بیاوریم و از هم جدا شویم (و باید اندرخت را شجر الوداع نام نهاد) این بود

فردا ساعت چهار بعد از ظهر در همین زیر درخت باید ملاقات شود تا با هم تفرج و گردش برویم و قرارداد دوستی دائمی و ملاقات ماداموازل را مثل رابدهیم

سیمون پیش از ما آمده در آن نزدیکی ها قدم می زند و سخنان ما را می شنود اما ما کرم صحبت و متذکر حال او نیستیم شاید خوانندگان بگویند چرا ادرس منزل را ندادی و چرا ادرس از او نگرفتی ؟

بلی جا دارد که این خیال برای هر کسی پیش آید . اما باید نوراً خود انسان خودش را جواب گوید که د کثر ترك و ماداموازل لوئیز هیچکدام باین درجه غفلت کار نیستند الا اینکه ناچار يك اشکالات نظری در چیز های ابرومندانهای مانع میشود از اینکه دو نفر دوست تازه منازل همیشگی خود را بهم معرفی نمایند مگر بعد از آنکه صمیمیت زیاد شود و یا آن لوازمی که ابروی دوست را نزد دوست خود نگاه میدارد تهیه شده باشد

ولی آیا این ملاحظات که يك سلسله از تکلفاتی است که عموم بشر بان دچارند و در همه ممالك دیده شده سنك راه هر مقصودی نیست ؟

چرا همین محظورات است که اکثر مقاصد را عقب میاندازد و من همیشه ارزو می کنم که ای کاش افراد بشر خود را اعضای يك فامیل می دانستند و در حق خود و دوستان خود بتکلفات نا لازم متذلل نمی شدند

وقتی اسان راحت میشود که هیچ تکلفی را بر خود روا ندارد و اگر منزل دوست خود را هم بی تکلف دید یعنی از بل و اساسیه و زیبتهای رنگارنگ تهی یافت عظمت و ابهت او در نظرش کاسته نشود بلکه بر احترام او بیفزاید

ادباء و حکماء گفته اند که مرد هنرمند مانند شمشیر است. شمشیر باید برهنه باشد و مادامی که در غلاف است برندگی او ظاهر نمیشود تجملات دنیا مانند غلافست که جوهر مرد را پوشیده میدارد این حرف خیلی حکیمانه و قابل تمجید است

باز میگوئیم مرد دانشمند مانند مروارید و الماس است و تجملات مثل ینبه کهنه و صندوقچه و امثالها است که حایل و مانع بروز تلؤلؤ جواهر است. هر چند برای حفظ جواهرات صندوقچه و ینبه و پارچه ای که صفای آن را حفظ کند لازم است اما هیچوقت نباید خیال کرد که قیمت این الماس بسبب آن صندوقچه یا پارچه و ینبه ایست که حامل و حافظ او گشته

اما آیا مردم عموماً این نظر را دارند ؟ نه

همه این حرفها را میزنند و تصدیق میکنند ولی در مقام عمل اکثری بر خطا رفته جواهر را بقشنگی صندوقچه و تیغ را بزینت غلاف می شناسند.

اگر دانشمند ترین و خوش خو ترین آدمی را در لباس مندرس ببینند و یا در منزلش تجملات قابل توجهی نه بینند دیگر بمقام ذاتی و اخلاق او اهمیت نداده او را قیمت نمیگذارند

خیلی کم واقع میشود که یک نفر مثل (دیو ژنس) یونانی ساده و بسیط زندگی کند و باز قدر و مقامش کم نشود در تاریخ است که اسکندر مقدونی سالهای سال ارزوی دیدار

(دیوژنس) را داشت تاآنکه از مقدونیا بایتینا رفت و منزل دیوژنس را سراغ کرده بدر ب سرای او شتافت در آنجا کلبه خرابه می را یافت که بر در ن کلبه مردی در لباسهای مندرس در مقابل حرارت افتاب نشسته استفاده از نور شمس مینماید و خود را از سرما محال فظت میکند. از او پرسید که دیوژانس در گجا است گفت چه از او میخواهی فرمود بدیدن او آمده ام گفت اینک او را می بینی که مانند سایر مردم است نه چیزی زیاد دارد و نه کم اسکندر دانست کهخودش دیوژنس است گفت من اسکندر مقدونیم و محض ملاقات شما آمده ام خواهش میکنم اگر حاجتی داری رجوع نمائی. گفت حاجتم اینست که قدری دو رتر بایستی تا سایه بر بدنم نیفتد و حایل نور افتاب نشوی. اسکندر در بحر حیرت اندر شده همی گفت که اگر الوده باین رنگهای سیاسی و درد سرهای سلطنتی نشده بودم و از ابتداء قدر سادگی را شناخته بودم منتهی ارزویم این بود که مانند دیوژنس زندگی کنم و از الایش بی نتیجه آزاد باشم

بعد از بیان این همه امثله و حکایت ایا باز هم فهمیده نمیشود که چرا در ابتداء دوستی باید دو دوست عزیز از منزل هم بی خبر بمانند و همین بی خبری مقدمه گمشده سوم را فراهم سازد اری رقیب عصبانی در کمین و از وعده کاه ما مطلع شده از همین ساعت در صدد بر میاید که نگذارد دو دوست در ساعت معین بهم پیوندند و ندانستن ادرس منزل هم مورت تاخیر در ملاقات شده يك مدت مدیدی ژاك بد بخت را بفراق گمشده سوم مبتلا می سازد

(گمشده سوم)

گفتیم که دلبر طبیعت برگرفته و ناز است این دلبر يك غمزه

هائی دارد که عاشقان خود را خون در جگر میکنند اما زود هم از جفای خویش باز کشت نموده پیرشش حال دور افتاده کان میاید . یکی از کرشمه های طبیعت که رنگی تازه روی کار ژك بیچاره آورده این بود

از آنساعت که از (لوتیز) عزیز دور شدم تا روز دیگر ساعت چهار بعد از ظهر که موقع ملاقات با او بود حتی یکدقیقه از فکر او و ساعت معهود و محل موعود غفلت نکرده تائیدار بودم همیشه در این فکر که نیکو پیش امیدی شد و قطعا من فردا شب در کنار دو دایر سیمبر لوتیز و راشل^۱ خواهم نشست و عقدۀ دیرین را از دل اندوهگین^۲ خواهم کشود

غافل از اینکه بهمان درجه که من در اینگونه امید ها بسر می برم رقیب من نیز بیدار و در تمهید اساس تخریب به کمال جدیت ساعی است

شاید هنوز سه ساعت هم از ظهر نگذشته بود که از شدت اشتیاق بیدار دوست از منزل خود مهای تفرج شده بهترین لباس خود را پوشیدم و آنطور که باید و شاید خود را تزئین کردم و تقدری سر و رو و لباس خویش را عطر اکین کرده بودم که از هر راهی می گذشتم اظار را بخود جلب میکردم

یکی از دوستان من همیشه مرا نصیحت میکرد که در نزد بزرگان برای حاجت و زنان برای معاشقه با لباس و جامه و حالت ساده عادی مرو که حاجت ناروا و عشقت نامعقول خواهد افتاد کویند شخصی را نزد یکی از وزراء حاجت افتاد چون بر آن وزیر وارد شد وزیر بر جامه و صورتش نکریسته، بگفته او اعتماد نکرد . آن شخص بفرست دریافت که حالت بازاری و طرز سادگی او وزیر

را از نظر مرحمت دور داشته هفته دیگر نیکوترین جامه های خود را پوشیده سر و روی را بیوی خوش معطر ساخته صورت را صفا داده پودر بقدر کافی استعمال کرده عصای خود را برگرفته با کمال استغناء بروزیر وارد و در جوار او برگرسی نشسته همان حاجت را با کمال قدرت اظهار و تکرار نموده انجام آن را درخواست کرد . وزیر بفرست دریافت که او بفرست دریافته که بی اعتنائی اول را موجب چه بود لهذا تبسم کنان وی را گفت که اری این مطلب شما را هفته قبل يك پیر مرد کثیفی بدینجا آورد و چون لایق توجه نبود گفتارش نیز طرف توجه نشد اما اکنون که مثل شما جوان با تربیتی تکرار آن مقصود را مینمائید انجام پذیر است حال بفرمائید که ایان پیر مرد کثیف پدر شما بود ،

گفت اری خدا او را رحمت کند خواهش دارم از گذشته کان سخنی بفرمائید که قدیمها حالشان بدان منوال بود که ملاحظه فرمودید بالاخره حاجت او انجام یافت و مقضی المرام بمقام خود شتافت پس باید بر زنان و بزرگان با لباس نیکو و روی دلجو وائین و تزئین وارد شد تا همکل نیازمند طرف توجه گردد

اما ایا خیلی دشوار نیست که انسان باین امید تمام فتون دلربائی را بکار برد و لباس و اساس خود را مرتب سازد و بعد از وصول بمحل مقصود نسیم نومیدی بوزیدن آید و زحمت شخص بهدر رود؟ اری خیلی دشوار است و حتی در نزد جامه های خود و قطرات عطری که بر زلف خویش زده شرمزده و خجالت زده خواهد شد و گمان میکند که پودر های صورتش او را دشنام می دهند خصوصاً اگر مثل من دو ساعت در مرکز معهود قدم زده باشد و پس از دو ساعت مأیوس گردد

اه چه دوساعت بدی بود اندو ساعت که گویا دوسال برای من
امتداد داشت و در اندو ساعت افلا ده مرتبه بزیر آن درخت رفته
باز بوسط بلوار آمده و کاهی قدم زده دم دیگر روی نیم تختهای
کنار بلوار قرار گرفته بالاخره پس از دو ساعت از آمدن مادموازل
مایوس و با حالت غم و اندوهی که نظیر اندوه دوری و فراق محبوه
کلیسایی بود بمنزل مراجعت کرده بکتاب دیگر مثل آن شیخ اول و حالت
هتل بصبح اوردم

اگر بگویم این شب بدتر از انشب هم بود مبالغه نشده زیرانمی
دانستم که چرا مادموازل بوعده وفا نکرده و بمرکز معهود نیامده
کاهی خیال میکنم که مرا دوست نداشته و انهمه دوستی ها همه
درصورت تظاهر بود .

باز فکر میکنم می بینم حس و وجدان من هرگز خطانرفته
و عواطف محبت را خوب شناخته و میشناسم و نمیتوانم بگویم که آن
ملکه حسن و جمال و مجسمه نریت و کمال قدمی براه خدعه بر
داشته باشد .

باز هم گواهی دل است که بیش ازهرچیز انسان را قانع ساخته
پس از اکاهی از مجاری امور فهمیده میشود که دل یکانه راهنمای
صادق بوده زیرا آخرین چیزی که مرا بنظر رسید و از افکار متفرقه
منصرف نموده بیافتن يك راه امیدی درانیه منتظر و امید وار ساخت
همین بود که ناچار (سیمون) رقیب ما که دائماً در شب مواظب گفتار
و رفتار ما بود از این وعده و وعده کاه نیز اکاهی جسته و بوسیله ای برای
ممانعت مادموازل برانگیخته

(يك شب تار يك هولناك)

شبى از روز عاشقان مجران کشیده تاریکتر . شبى از صبح

فقیران مانمزدہ اندوھناک تر . شبی از دشمنان خونخوار مہیب تر
ظلمت از ہر طرف مانند اندوہ بر قلب غمدیدہ ژاک ہجوم آوردہ .
ابر ہای سیاہ در این فضای لایقنامی مانند دیوان دیوانہ برمدہ و
غرش مشغول . باران مانند اشک دیدہ عشاق از فراق باری کہ امید
دیدار او را ندارد ریزان . دکتر ژاکی کہ میل دارد ہر شب در
نمایشات و تفرجات حاضر باشد . دکتر ژاکی کہ میل ندارد یکشب
در کلبہ محقر خود مثل پیر زنان دل مردہ بحالت پژمردگی بسر
برد . امشب فضای اسمانی دست و پایش را بستہ نمیتواند بطرفی
حرکت نماید . ناچار تن بقضا در دادہ در منزل نشستہ یک طرف
شیشہ شرابی روی میز حاضر است کلمی بان نظر کردہ ان را
برنک شرنگ دیدہ میل بنوشیدن ان نمیکند و ہر دم دل بمن میکوبد
کہ تریاق در موقع فراق بدتر از زہر و زہر در وقت وصال خوشتر
از شہد است از طرفی کتابی از تالیفات وولتر روی میز است دماغ
حاضر برای خواندن و غور کردن در فلسفہ او نیست و با ہمہ اہمیت
مقام کتاب و کاتب گویا صفحہاتش برای من پر از دشنام است کہ نمیخواہم
ان را باز و از مندرجاتش استفادہ نمایم

خدایا چرا امشب اینطور در اندوہ فرو رفته ام و باران و
رعد کہ خیلی دیدہ ام . تاریکی و ظلمت شب کہ کاری بانسان نمیکند .
بیچہ نیستم کہ از جستن برق برسم . اول شبی نیست کہ بفراق دوست
عزیزی مبتلا شدہ ام . من کہ در دورہ عمر خود ہر قدر ہم جوان
ہستم خیلی از خوشی ہا و بدی ہا دیدہ بفراق و غم و وصل و
شادی وغیرہ وغیرہ رسیدہ ام . پس چرا امشب باین درجہ غم بر من
ہجوم کردہ ؟

شاید یک فضای اسمانی در پیش است . ایا باید معتقد شد کہ

پیش از حدوث حادثه دل انسان بران گواهی میدهد ؟

ببینیم حالا امشب امتحان میکنیم

ساعت یازده است نزدیک موقع خواب است . باران کم شده
غرش رعد تخفیف یافته خیابان ها هم خلوت بوده و خلوت تر شده
در همچو ساعتی صدائی بگوش میخورد گویا کسی بدرب خانه
عقب زك می گردد و نمی جوید یا طور دیگر میخواهد در را باز کرده
وارد شود

یعنی چه ؟ در اینوقت شب کیست ؟ چه میخواهد ؟ اگر کسی مریض
وارد چرا درست زك نمیزند ؟ باید رفت و فهمید که چه خبر است ؟ کیست ؟
مقصود چیست ؟

کاهی انسان خیال نمیکند که دشمن دارد . بلکه باخود میگوید
منکه کاری بکسی نکرده ام عداوت باکسی نورزیده ام . سوء اخلاقی
بروز نداده ام چرا باید دشمن داشته باشم

بلی قضای اسمانی معنیش همین است که چون باید يك کاری
واقع شود . باید يك صدمه بانسان بخورد . اینست که ابد احتیاط
نمی کند خیال برای داشتن دشمن نمیکند

پس باید بگویم قضای اسمانی مرا بعقب در کشید سؤال کردم
کیست عقب در ؟

یکی جوابداد که جناب دکتر خواهش دارم در را باز کنید
حاجتی دارم

طوری این کلمه ادا شد که رفتی در قلب من ایجاد شده
کمان کردم کسی مریض دارد یا فقیری چیزی میطلبد همین که در
را کشودم یکصدای بدی بگوشم خورد بایک لغتی که هرگز میل ندارم
دیگر آن لغت را بشنوم و حتی میل ندارم هیچ انسانی بشنود و هیچ

استانی بگوید

بلافاصله از عقب انصدا و ان لغت برقی جستن کرده که همه برق هائی که از سر شب تا آن وقت بلکه در همه عمر دیده بودم فراموشم شد این برق برق يك كلولة بود که از دهان هفت تیران آدم ناشناسی که بعد شناخته میشود بیرون آمد (زنده همان سیمون است) اگر چه این كلولة بقصد سر و مغز من رها شده بود ولی بگوش و کردن من خورد و دیگر چیزی نفهمیدم

حالا که دکتور ترك تیر بگوش و گردنش خورده از صدای هفت تیری که در پرده گوش او پیچیده از دود باروتی که كلة او را کیج کرده از وحشت این حادثه ناگهانی که بقصد هلاکت ابدی او رخ کشوده و بالاخره از اتخاذ وسائل مدهوشی که عجالتا نایب مناب مرك است بیهوش شده در دالان خانه افتاده دیگر کیست که حوادث آتیه را بیان کند ؟

اری کسی نیست و ناچار باید ذکر کرد این حوادث تا مدت سه روز در بوته اجمال و اهام بماند
غربت و بیگسی تنهائی و آوارگی بدترین مصیبتی است که خیلی از مواهب را از دست انسان میگیرد

هرگز در غربت هم خود را تنها نگذارید . رفیق بد را هم بر تنهائی ترجیح دهید . اری میدانم رفیق بد بدتر از تنهائی است . اما سعی کنید بحسن اخلاق خود او را تربیت کنید تا دوست یکرنگ شود و اگر نشد اول در تهیه رفیق و مصاحب خوب برآئید و بعد او را رها نمائید . زیرا تنهائی خیلی بد است

عجب است که این دکتور ترك باوجود يك همچو حادثه خطر ناك بار دیگر هم از این نكته غفلت ورزیده در شرق و در قفقاز در

شهر بادکوبه که معدن دزد های فلاش و رندان اوباش و کیسه بر های ماهر است در يك منزل تنهائی مبتلا بنظیر این واقعه میشود فرقی که دارد این حادثه وین برسر رقابت در دوستی يك مادموازل قشنگی است که هر دو باو احتیاج دارند و تخم محبتی را در مزرع دل میکارند ولی حادثه بادکوبه برسر پولهای قشنگی است که هزا ران مادموازلی مثل لوئیز و بهتر را میتواند در اغوش هر انسانی جا بدهد

پس بگو و اندیشه مکن که ژاك خیلی بی تجربه و جوان است که پس از خلاصی از چنك رقیب و شر چنین حادثه ای باز تصور مینماید که دشمن ندارد و باز خیال می کند که کسی نمی تواند بی اجازه او بمنزلش قدم گذارد و تعقل نمی نماید که با داشتن مبلغی پول نقد نباید در منزل تنهائی بسر برد و خود را بمصیبت افکند ما در موقع خود خواهیم فهمید که گرفتاری خطرناك دیگر دگتر ژاك در بادکوبه چگونه و خلاصی او باچه مقدار خسارت و از چه راه واقع میشود و براتر کم کردن پولهای خود بچه مشکلات ناگوار و مصیبت دلخراشی مبتلا می گردد

حالا فلم را در گوشه نسیان افکنده بعد از سه روز از گوشه مریضخانه دولتی قلم دیگر بر می داریم و سیر قهقرائی کرده شرح سه روز گذشته را هم مینگاریم تا مثل رمان نویسا مطالب را جسته جسته و بی ترتیب ذکر نکرده باشم

مریضخانه

سه روز است دگتر ژاك بینوا در مریضخانه است و بعد از سه روز حالا میتواند کلامی يك کلمه سخنی بگوید و سراغی بگیرد. باز هم اطباء از حرکت و سخن گفتن زیاد ممانعت مینمایند

انسانعی که ژاك هدف تیر رقابت و حسد کشته و پشت درخانه افتاده زنده بخیاں اینک تیر او کاری و کار ژاك را ساخته فوری فرار می کند .

یک نفر پلیس که در آن نزدیکی بوده و از هجوم باران و طوفان پناه يك دالانی برده که نزدیک خانه ژاك است از صدای هفت تیر متذکر و بدون تأخیر بعقب صدا میاید جوان بی تجربه خام را می بیند که مضطربانه فرار می کند

برگرفتن او دست نیافته صوت می زند و صدا را به گوش پلیس های دیگر رسانیده او را گرفتار می سازد ولی خودش از تعقیب او دست کشیده عقب مضروب بلند می شود . تنها علامتی را که بدست میآورد باز بودن درب خانه دکتر است که بهترین دلیل است بر اینکه محل حدوث حادثه همین جا است لهذا وارد شده جوان زیبایی را که قبلاً بطور مجمل او را شناخته بود ، و می دانسته است که دکتری غریب است اغشته در خون یافته بشعجل تمام کالسکه طلبیده او را بمریضخانه می رساند

شبانہ اطباء و جراحان ماهر حاضر شده زخم او را قابل التیام یافته بفوریت مشغول عملیات جراحی و بستن زخم و غیره شده دکتر تا مدت هشت ساعت که مقارن صبح روشن واقع می شود در غشوة طبیعی و مصنوعی و زیر فشار عملیات جراحی و غیره مدهوش و بی خبر مانده آن هشت ساعتی را که هر شب بخواب ناز بوده در این شب باین حالات موهش و خطرناک می گذراند . کاهی که چشمی باز میکند شاید خوب نمی فهمد که در کجا و چه حالت است

خیلی لازم است در همین جا يك نکته ای را متذکر شویم تا برای دلہائی که برحالت دکتر مجروح می شود فوری التیام باید و چنانکه

زخم او فوراً در تحت معالجه درآمد

این دلاهای زخم‌دار هم التیامی پذیرد . و فهمیده شود که هر انسانی تا همان درجه که یکنفر یا چند نفر هلاکت او را ارزو نموده سعی بر اتلاف جان او میکنند بهمان اندازه هم یکی یا چند نفر هستند که حیات او را میل دارند بسنگین ترین قیمت‌ها خریدار شده او را زنده نگاهدارند

بلی هیچکدام بکوشش خویش موفق بمقصد خود نمیشوند مگر دست طبیعت آنها را مدد دهد

در اینجا دست طبیعت دوستان ژاك را مدد میدهد . در اینجا دشمن ژاك طرف غیظ و غضب طبیعت واقع میشود و طبیعت قهار منتقم او را بجزای عمل زشتش باتش اندوه ابدی میاندازد حالا ببینیم در این نیمه شب کدام دل است که برای ژاك می سوزد ؟

کیست که بغیر از ادای وظائف انسانیت و تکالیف دوستی با يك فدا کاری صمیمانه بر خدمت و کثر قدم بر میدارد ؟
کیست که دست طبیعت چندی او را در این مریض خانه بایك قلب مملو از محبت برای همچو موقعی ذخیره کرده ؟
کیست که ژاك او را در حال هوش و صحت گم کرده ناکامان در حالت مرض و بیهوشی او را پیدا میکند ؟

کاترین

از روزی که کاترین خدمت هتل را ترك گفته این مریضخانه آمده در ردیف ممرضه های انجا بانجام وظیفه مشغول و چند مرتبه وسائلی بر انگیزخته که از وجود دکتر ژاك و محل و مکان او اطلاع یابد ولی خبری از او نجسته فقط فهمیده است که دکتر از هتل رفته

است و منزل شخصی اختیار کرده

هر ادم حساس میفهمد که اینکار مبنی بر وفا و محبت دکتر
ژك است تا چه رسد بکاترین که گفتیم خیلی از احساسات لطیفه و
عواطف شریفه را دارا است

چگونه میشود نفهمد که ژك سکونت هتل را بی وجود او بر
خود کوارا ندیده و از آنجا رفته است ؟

چگونه با این احساس ممکن است که محبت دکتر را چند
برابر بیشتر از اول در دل خود جای نداده باشد ؟ ان ارزو هائیکه
او در مدت چند ماه در دل خوه مخفی کرده دائماً بخود میکوید
ایا دیگر من دکتر ژك را ببینم ؟ ان ارزو هائیکه ژك در نهاد خود
داشته هرزمان در این تدبیر که بار دیگر کاترین را پیدا کرده مقدمات
خوشبختی خود را از او بخواهد

ان ارزو هائیکه در دل لوئیزاست که یگمرتبه دیگر حالت مجلس
بال و بوفه تکرار یابد

ان ارزو هائیکه در دل لطیف مادموازل راشل است و دائماً
اورا ازار نموده مردم باو میکوید دیدی دل بکه دادی ؟ ایکاش دل
بجوان غریبی نمیدادی و یا اقلاً بار دیگر اورا میدیدی
ان ارزو هائیکه در دل ژك است برای ملاقات مادموازل راشل
که سایر ارزو هایش همه خدمتکار این ارزوی بزرگند

و بالاخره این ارزو های عدیده ناچار است که طبیعت کریم
بخشنده را بر سر عاطفت بیاورند ناچار است که طبیعت يك فشار
هائی را وارد سازد تا از تحت این فشارها يك نقشه مطلوبی بیرون آید
اری نزدیک است — بلی از امشب طبیعه نیکبختی طلوع میکند
کاترین کارهای مریضخانه را انجام داده وظائف خود را بجای

آورده وارد اطاق خواب شده حتی تغییر لباس داده پیراهن خواب پوشیده روی تخت خواب خود افتاده مصمم خواب است يك چشمش بسطرهای روزنامه است که در مقابلش روی میزچیده يك چشمش مانند نرکس نیم خواب و شاید دلش در نزد ژاك و کاهی یاد از ایام هتل میکند و شبهایی که با دکتر ژاك بصحبت و روزنامه خواندن مشغول بودند و مردم میگویند چه روزها و شبهای مبارکی بود اما چقدر کوتاه بود، چقدر بی بقا بود

در وسط این احوال هیاهویی در سالون بلند و یکی میگوید حیف از جوانی او

ایا کدام بی انصاف و برای چه مقصدی این جوان زیبا را چنین خون الود کرده ؟

اه از ظلم بشر، اه از حسادت و رقابت، اه از جوانی و ناکامی این جوان

دل کاترین که از برك كل نازکتر است بهیچان آمده نمیتواند بجای خود قرار گیرد و او آنکه نوبت خدمت هم با او نباشد

بی اختیار با همان لباس خواب از اطاق خود بیرون میدود می بیند جوانی است در کمال زیبایی که صورت کلکونش مانند برك نسترن سفید شده و خون صاف خالص بر اطراف این برك نسترن افشانه شده بطوری که گویا برگهای گل سوری را بر روی يك توده ای از یاسمن ریخته اند و یا نقطه های قرمزی است که در طبق نرکس ریخته شده

کاترین از آن منظره وحشتناك دلش بطییدن آمد ایا دکتر ژاك را شناخت ؟

نه — اگر در آن دقیقه، شناخت یقیناً فجأه میکرد و یا اقلاً يك مرض

قلبی یا دماغی عارضش میشد

خوشبختی کاترین در این بود که دکتر ژك را در آن ساعت اول شناخت . زیرا تغییر و تمایل رنگ او از قرمزی طبیعی بسفیدی مایل نوری که علامت رفتن خون زیاد از سر و رویش بود و بعلاوه فرا گرفتن خونهای بسیار اطراف سر و گردن او مانع بود از اینکه کاترین او را فی الفور بشناسد

پس طبش قلب او مبنی بر رقت و صفای آن قلب بود که برای هر کسی متأثر میشد

کاترین با اینکه او را شناخت بیش از اندازه معمول متأثر شده خواب و راحت خود را ترك نموده بمواظبت و مراقبت حال او پرداخت تا هنگامیکه جراحها برای عملیات حاضر شده امر بشستن سر و روی او دادند

بیچاره کاترین . اب حاضر کرده بشست و شومشغول شد اما هر يك قطره خون که از سر و روی دگر شسته میشود بجای آن هزار قطره خون از دل کاترین میچکد

هر قدر که زمینه صورت نمایان می شود کاترین را بشبهه می اندازد . هر دم که خون ها مانند پرده بیکانگی از زمینه صورت جدا میشود نقش اشنائی از زیر خون های سترده نمودار میگردد کاترین هر دم نگاه می کند و اه می کشد و هر دم می گوید این جوان چقدر شبیه است بدکتر ژك . خدا کند که او نباشد اه اگر دکتر باشد من بر سر همین جسد نیم جان جان خواهم سپرد

بالاخره دستهای کاترین پلرزه در آمد و چون خون تمام شد و زمینه صورت کاملاً نمایان گشت کاترین هم بمقام یقین رسیده بود که این همان دکتر ژك است اینقدر خودداری کرد که خود را روی

جسد او نینداخت اما بمحض اینکه دست از شست و شو کشیده پا بعقب نهاد دیگر توانست خودداری کند و اهی کشیده از پا در آمد، اجزای مریضخانه رامچال ان نبود که از کیفیت ان حالت پرسشی نمایند لهذا کاترین را نهاده باصلاح حال دکتر پرداختند . و کاترین تا صبح چند مرتبه بهوش آمده باز منظره خوفناك انجا که حالت خطرناك دکتر ژاك انطورش وحشت انگیز تشکیل داده بود وی را مجال نمی داد که حال خودش را باز جوید و راه صبر پوید لهذا اهی کشیده دوباره از هوش می رفت

صبح سعادت

بامدادان که نسیم صبحگاهی بوزیدن آمد . چه نسیمی ؟ همان نسیمی که ناطقه خاموش مرغان سحری را گویا می سازد . همان نسیمی که لبهای بسته غنچه های بستان را خندان مینماید . همان نسیمی که چشمان دلفریب نرگس را از خواب ناز بیدار میکند . همان نسیمی که بر زلف سنبل شاه زده فضای باغ را عطر اگین میسازد . همان نسیمی که چشمان مست معشوق را ازهم باز کرده عاشقان را بخمار میاندازد . همان نسیمی که دیدگان عشاق دلداه را از هم کشوده بجمال شاهد دلربا میافکند . يك همچو نسیم مؤثری دل و دیده دونفر را باز و بیدار هم دمسازشان کرد و يك صبح سعادت برای این دونفر طالع شد که در دوره حیاتشان چنین صبح بر سروری طالع نگشته بود اندو نفر اول دکتر ژاك است که از چنگال مرك و هلاکت رسته و دیگری کاترین است که از طرفی بیدار دکتر نائل گشته و از جهتی نویدی او بامید مبدل شده حیات تازه در دکتر ژاك مشاهده مینماید این کاترین است که سخن میگوید . این کاترین است که سرگذشت سه روزه را یادداشت کرده بعدها بمن می دهد و من انرا زیب

دفتر خود ساخته بیاس وفاداری او جزو کتاب حیات خود ثبت کرده ام. زیرا من که سه روز قدرت تکلم نداشتم این من بنده (ژاك) یقین بر هلاك خود داشتم اما خدا بر من و محبوبه ام بلکه معشوقه هایم و همه بستگان و فامیلم ترحم کرده اشخاص را بر معالجه صمیمانه ام بر گماشت

سیمون چه شد

كانرين ميگويد صبح هماشب بعد از اطمینان بصحت و بهبودی دكتر ژاك درصدد پیدا کردن زنده تیر برامدم و پس از تحقیق معلوم شد که سیمون دیوانه که شاید عشق ماده وازل لوئیز دیوانه اش کرده بود این عمل وحشیانه را مرتکب شده. این سیمون تصور کرده که يك حادثه تصادفی که افتادن او بر زمین در وسط دانس باشد و دست دادن ژاك باندختر برای تکمیل رقص مینی بر يك تقصیر گذشت ناپذیری است از طرف دكتر ژاك که حتماً باید او را معدوم کرد. این نظریه فقط از انجا تایید شده که محبوبه او دل بدكتر ژاك داده و او را بیش از سیمون دوست داشته. اما آیا این تقصیر است؟ آیا محبت يك امری اختیاری است؟

كانرين چنانکه خودش ميگويد معلوم کرده است که سیمون تنها کسی است که مانع از آمدن لوئیز شده و او را باین عنوان از وفا کردن بوعده با ژاك باز داشته و بعلاوه يك نگرانی خیلی مؤثری را هم در خاطر او ایجاد نموده است سیمون بلوئیز ميگويد

برای دكتر ژاك يك حادثه مهمی رخ داده است و اگر شما بروید بان محل معهود او را نخواهید دید

لوئیز هر قدر اصرار میکند که قضیه را بفهمد نمی فهمد بالاخره سیمون او را وعده میدهد که عنقریب خود شما خواهید

دانست و صدای آن بگوش شما خواهد خورد که بر سر دایتر چه آمده و شاید دیگر هرگز او را ملاقات نکنید ماداموازل لوئیز چون حالت سیمون را میداند می فهمد که این حرف منبعث از يك نوع جنون است ولی باز بهتر میداند که از ملاقات دکتر خودداری کند تا سیمون از جنون بیفتد با وصف این دائما نگران است و میل دارد بفهمد که دکتر در کجا و چه حال است

این را وقتی می فهمد که دکتر در مریضخانه و سیمون در حبس خانه وارد شده دکتر طرف دلسوزی جمعی واقع شده صحت او را تمنا میکنند و سیمون طرف غضب قومی واقع شده هلاکت او را ارزو مینمایند .

اینست فرق میان بدی و خوبی . پس باید با کسی بدی نکرد در مقابل بدی هم نیکی کرد

سیمون بعد از ورود بحبس وسائلی برانگیخته و با زحمات زیاد از راههایی که خودش بهتر میداند و شاید یکی از آن راه ها راه رشوه و برطیل است يك باب مکاتبه و مراسله ای را بالوئیز باز میکند و هر دم از او استمداد مینماید

مادهوازل لوئیز هم نظر بنجات و شرافت و وفائی که در وجودش مکنون است از معاونت مادی و معنوی مضایقه نکرده خیلی مساعدت مینماید

اما این مساعدتها ابدی نتوانست مورت نجات او ازحبس بشود چه که قانون اجازه نمیداد خلاصی او واکر او خلاص میشد احتمال قوی میرفت که بار دیگر حمله ای جاهلانه بر ژاک ببرد و حسابش را پاک کند . خوشبختانه این مرام انجام نیافت

پس از آنکه استنطاق سیمون پایان رسید و تقصیرش بشبوت

پیوست او را تبعید بی‌لاد بعیده کرده حکم محبوسیت شش ساله او را صادر نمودند

مادموازل لوئیز خاطرش اسوده گشت که از طرفی او مساعدت خود را کرده است و از طرفی عجباً از شر او و توقعات بیجا و خرج‌هایی که هر روزه برایش می‌تراشید اسوده شد و از جانبی هم حالا می‌تواند بفراغت بال در صدد پرشش حال و دست آوردن سرگذشت دکتر ژاک بر آید و بعد از تکمیل صحت او یک میدان عیش و نشاط سرشار بی مانعی میان خود و دکتر باز نماید که متدرجا نتیجه آن باصل مقصود که وصال مادموازل راشل است واصل کرده و صدمات دکتر ژاک را جبرانی حاصل آید

(یافتن سه گمشده)

چنانکه گفتم روز سوم در مریضخانه طوری حالم رو بخوبی نهاد که توانستم همه چیز را بشناسم و با هر کسی صحبت کنم و اول کسی را که شناختم کمشده دومین من (کاترین) بود
 او کاترین تو کجا و اینجا کجا ؟
 او کاترین این چه روزگار است ؟
 او کاترین هیچ میدانی پس از رفتن تو از هتل چه قدر بر من سخت گذشت و منتظر دیدار تو بودم ؟
 (کاترین)

اری عزیزم من بیش از شما مایل بملاقات شما بودم اگر چه هرگز میل نداشتم باین حال شما را بینم ولی کاهی طبیعت بصورت لطمه و مصیبت انسان را بیک دلخوشی سرشار میرساند اینست که گویا همه این کارها برای آن واقع شده که من بارزوی خود رسیده بیدار شما نائل ایم همین قدر بدانید که از روزیکه استبداد و حسد و خود

سری و بد اخلاقی خانم رئیسه مرا از هتل خارج کرد تا این دم
بهر وسیله ای تمسک کرده ام که شما را ملاقات نمایم و بد بخانه
موفق نشدم . چنانکه برای کار خود هر تشبیتی کرده بالاخره پرستاری
مرضای این مریمخانه را بتوسط یکی از مرضیه های اینجا که
سابقه دوستی داشته ایم عهده دار شدم و اکنون خوشنودم که در این
موقع يك همچو تصادف حیرت اوری شد که من بترانم قدمی در راه
محبت و خدمت بشما بردارم

چون سطری از این کلمات صمیمانه از کاترین مهربان شنیدم
طوری قائم رقیق شد که کریه دست داد و کاترین اشک از چشم
گرفته مکرر مرا بوسید و دلداری داد

روز دیگر از کاترین تقاضا شد که هر قسم شده از مادموازل
لوئیز خبری بگیرد و او نیز مضایقه نکرده در طلب مقصود برآمد
کاترین خیلی زحمت کشیده که مادموازل لوئیز را پیدا کند و
اورا در مریمخانه رسر باین من که کشته عشق او و خواهرش هستم
حاضر سازد اگر چه تعجب میکنی که من خود را کشته عشق او شمردم
اما تعجب مکن زیرا دروغ نگفته ام من در راه محبت او که وسیله
وصال خواهرش بود تیر خوردم و چنان بود که کشته شده باشم منتها
مقدر نبوده . لوئیز و خواهرش نیز اینرا دانسته اند و همیشه منظور
دارند و دانسته خواهد شد که این تیر خوردن من چقدر مرا در
نظر آنها عزیز کرد همان طور که سیمون را در نظرشان خوار و
ذلیل ساخت

اکنون وقت است که بگویم کمشده سوم خود لوئیز را چگونه
یافتم و کی بدیدارش نائل گشتم تا برسم بکمشده اول که در سوم
درجه اورا خواهم یافت و اساس همه عشقها و همه کارها انگاه محکم

میشود که من بوصول ان يك به يكاه مقصود من است برسم

(لوئیز را چگونه یافتیم ؟)

يك مادام دراین مریضخانه است که اگرچه سمت ریاست ندارد ولی نسبت بپرستاران دیگر بزرگتر و فاضل تر است و همه او را احترام میکنند

این همانست که باکانرین سابقه دوستی داشته و واسطه ورود او دراین مؤسسه خبریه شده این خانم طبعاً ملیم النفس و مهربان است و برخلاف رئیسه هتل همیشه دوست میدارد روابط دوستی بین هرکسی باشد و او بقدر امکان واسطه استحکام ان شده باشد این خانم هرگز خیال شیطانی را بخود راه نمیدهد یعنی هیچ وقت خیال نمیکند که اگر پسر و دختر یا زن و مردی همدیگر را دوست بدارند مبنی بر يك عالم شهوت امیز و فساد خیزی است اگر چه محبتشان بمقام عشق رسیده باشد

بنابر این فطرتی که از بدن مفظوراست از ان وقتیکه فهمیده است که کانرین مرا (دکترژاک را) دوست میدارد پیوسته درصدد است که وسائلی برانگیزد که این محبت محفوظ بماند و من هم بهمان درجه او را دوست دارم

کانرین هم برخلاف رفتار با رئیسه هتل (که همواره از او پرهیز کرده هرچیز خود را ازخاطر او دور و مستور میداشت) عمل نموده وی را محرم اسرار شمرده هر سخنی را با او میگوید شب است کانرین درکوشه ای سر بگریبان تفکر فرو برد، و باحالتی خیلی محزون نشسته فکر میکند.

مادام وارد شده بر او رقت آورده با کمال مهربانی ازشرفکر و اندوه او میبرد

کاترین بی‌مضایقه می‌گوید که من داکتر ژک را از جان خود دوست تر میدارم و او مرا انقدر دوست می‌دارد که وسیلهٔ وصال او با دوست گمشده اش باشم. آن دوست گمشدهٔ خود را بتقریباتی تصور کرده است که ماداموازل راشل است و آن راشل را خواهری است ماداموازل لوئیز که از او بزرگ تر است فقط يك شب در مجلس بال او را دیده و بعد از آن او را هم کم کرده است و حالا بفراق هر دو مبتلاست

چنانکه من دانسته‌ام این تیر ناگهانی و بلای بی‌خبر هم در راه همان دو خواهر بر این بیچاره وارد شده یعنی دوست لوئیز همین حرکت وحشیانه را بر داکتر روا داشته. حال نگرانی من از آنست که داکتر از من متوقع است که آن دو خواهر یا یکی از آنها را پیدا کنم. بد بختانه داکتر ادرس آنها را ندارد و من هم هرچه کوشش کرده‌ام نتوانسته‌ام بفهمم که در کجای این شهر منزل دارند. شهر بزرگست هزاران لوئیز و راشل در این شهر است میت‌رسم اگر داکتر را مایوس کنم از طرفی براو خطری وارد شود و از جهتی در حق من ظلمین شده مرا طفره کار در این امر ندارد

مادام قدری فکر کرده اندکی پیشانی خویش را فشار داده می‌باید نزد دفتر دار مریضخانه بعد از سؤال و جواب مختصر و مرور بدقت با يك وجههٔ شش بر می‌گردد بنزد کاترین و می‌گوید متردگانی بده که هر دو گمشده تو و داکتر را پیدا کرده فردا آنها را نزد داکتر حاضر خواهم کرد

کاترین متحیرانه سؤال می‌کند مادام از کجا ؟ چگونه ؟

بیچه دلیل ؟

مادام میگوید يك بختری در ده ماه قبل تیری پایش خورده

بود و بقدر بیست روز در اینجا بمعالجه مشغول بود و خواهری داشت که هر روزه پیش او میامد و ما همیشه از حسن و جمال و تربیت و کمال آن دو خواهر ممنون بودیم و از ایشان تمجید مینمودیم اینک من رجوع بدفتر کردم دیدم اسم هردو مطابق است با آنچه شما در طلبش میدوید . خواهر بزرگتر لوئیز و کوچکی راشل است و ادرس آنها را از دفتر گرفتم و فردا بطلب آنها میفرستم و یقین دارم که حدس من خطا نرفته است

این قضیه بقدری غریب مینمود که نه تنها کانرین باور نمیکرد بلکه بعد از آنکه کانرین بمن اظهار نمود مرا هم باور نیفتاده هر دم میگفتم ایا میشود این راست باشد ؟

راستی انشب و روز يك هیجانی در من پیدا شده بود که با وجود ضعفی که داشتم نمیتوانستم روی تخت قرار بگیرم . و هر دم مخفی از طبیب و پرستار خود از تخت فرود آمده دوراطاق گردش میکردم و همینکه صدای یائی را می شنیدم مثل اطفالی که از پدر یا ولی خود ملاحظه کرده مؤدبانه بجای خود برمیگردند بروی تخت خود برگشته دراز میکشیدم

گاهی با خود می گفتم آه ای ژاك چه خوب است که محبوبه تو ماد موازل راشل باشد . و تو بقدری در موافقت و اتحاد با او خوشبخت و در دوستی او راستگو باشی که براهنمائی طبیعت همانطور که او هدف تیری گشته تو هم هدف يك تیر شده باشی و در همین مریضخانه که او بسعادت صحت نایل گشته تو نیز صحت یافته باشی اما ایا این می شود ؟

آفتاب اقبال دمید

بلی آفتاب اقبال دمید . مادام مهربان وعده شب را فراموش

نکرده مقدم بر هر کار ادرس لوئیز و راشل را بدست يك نفر از مستخدمین اسپیتال داده او را باحضارانها فرمان داد اینك قاصد رفته و دل در طپیدن و منتظر نتیجه است کانرین هم که دلش با دل من مربوط و شادی قلب خود را در شادی قلب من میداند مثل من منتظر است مادام نیز بر حسب فطرت رأفت و عاطفت مترصد نتیجه است — نزدك ظهر است فضای اسپیتال بنور امید روشن می شود قاصد از جلو وارد و من از پشت شیشه نگاه میکنم بینم تنها است یا کسی را همراه دارد اه چه خوش دمی که قاصد مؤدبانه در را برای ورود يك نفر شخص محترمی گرفته اینجا منتظر است که او از پله ها بالا آمده وارد شود . اینجا است که ریشه امید در دل محکم شده بیش از آنکه افتاب جمال یار اینجا را روشن کند یقین حاصل میشود که این در گرفتن قاصد طلوعه طلوع يك افتاب جمالی است که نه تنها فضا را بلکه دلها را روشن خواهد کرد

باری رسید . اینست آمد . کیست ؟ ماد موازل اوئیز است . طپش قلب زیاد شد . اعصاب بهیجان آمد صورت ماد موازل راشل در نظر مجسم شد زیرا انتظار میرفت که او هم از عقب خواهرش وارد میشود و اگر او نیز با لوئیز آمده بود شاید برای من عاشق دلباخته بی خطر نبود . این هیجان اعصاب و حرکت قلب قدری تخفیف یافت در وقتی که لوئیز وارد و در بسته شد . زیرا معلوم است که تنها است اما باز نمیتوان تصور خوشی آن حالت را کرد هر باحسی می فهمد که در آن ساعت حالت چندین دل های از دست رفته چه بود . و لك از صورت لوئیز پریده آن گونه کلناری بر لك گل یاسمن سفید و كم رنگ شده . نفس او بشماره افتاده . من این شعر ایرانی را که در ایام اقامت ایران یاد گرفته ام دوست می دارم در اینجا

استعمال کنم :

از یریدن های رنگ و از طپیدن های دل

عاشق بیچاره هر جا هست رسوا می شود

ایا لوئیز می داند که کجا می رود ؟ ایا میداند بر سر بالین که خواهد نشست اری باو گفته اند و او هم فوری استقبال کرده و باسپیتل آمده زیرا چند روز بوده است که مصمم این کار بوده و در صدد رفع کردن موانع بوده است و چنانکه خودش گفت اگر امروز بطلبش نمی رفتند همان روز یا روز دیگرش حتماً بدیدن کشته عشق خود و خواهر عزیز خود می آمد . دراین صورت ایا نمی تواند دل خود را بطوری آکاهدارد که حرکات طبیعی ان تغییر نکند

ایا میشود که در ضربان قلب تغییری حاصل شود و از دل بصورت صراحت نکند چنانکه در فلسفه ان شعر ایرانی اشاره شده است

در اینجا هر قدر من قلم فرسایی کنم و تا هر اندازه قدرت ادبی و قوه قلم و حالت رمان نویسی در من باشد نمی توانم شرح ان چند ساعتی را بیان کنم که لوئیز بر سر بالین من نشسته بود و بیان کنم چه سخنان دلخراش و یا نشاط خیز در میان ما رد و بدل شد

مادام مسرور است که وسیله وصال دو نفر دوست صمیمی شده است کانرین دلش شاد است

لوئیز اظهارات عشق و محبت خود را بایک حالت امیخته گی خجلت و افعال اظهار می دارد برای اینکه این حادثه در راه محبت کانرین وارد شده

ژاک است که حالتش گفتنی نیست سخنانی که در بین من و او گفته شده و حالتی ناگذشته باید ننوشته خوانده شود زیرا واقفان بر هزار عشق کلمات مناسب اینگونه مقامات را خوب می شناسند و نوشته

میخوانند و ناکفته می دانند . حالا باید سعی کرد که کمشده اول و یکانه معشوقه ای که همه این انقلابات بر سر محبت او برپا شده پیدا شود . باید کوشش کرد که با همه یقینی که حاصل شده بچشم سرهم جمال مادموازل راشل دیده شود و یقین حاصل گردد که حدس بخطا نرفته و معشوقه کمشده من همین راشل است و بس . نزدیک يك سال است که من بیچاره درانش عشق می سوزم . حالادیکر دست طبیعت باید دست او را بدست من بدهد همان طبیعت فعالی که حتی مرا در این ساعت بر روی همان تخت خوابانیده است که ده ماه قبل جسم لطیف ماده وازل راشل بران قرار گرفته بوده است
این سخنی است که لوئیز بدان نفوذ کرده مرا خبردار ساخت و این سخن است که خیلی بصحت من کمک داد

پیدا شدن اولین کمشده

بعد از آنکه دانسته شد که کمشده ما همان مادموازل راشل است و فهمیده شد که راشل در این مدت در همان آتش سوخته که من در آن می سوخته ام . دست ها بدست هم داده شد برای اتصال و ایام این دو دل سوخته مادام و کانرین طوری مقام محبت مرا نسبت برایش توضیح دادند که مادموازل لوئیز پیش از آنکه من از او درخواست کنم که مرا بیدار معشوقه ام نائل سازد او خود ابتداء بسخن کرده گفت

هنرم داکتر من میدانم که شما مشتاقید خواهر عزیز من راشل را ملاقات نموده شاید جواهر کم کرده خود را در جامه جسم او بیایید من یقین دارم که او نیز فاقد يك جواهر قیمتی است که مدت ها است برای جستن آن چشم هر طرفی دوخته نمی یابد و اینك بمعوض یکانه باو اخطار کنم که کمشده تو پیدا شده بایک سرور و نشاط تصور

نگردنی استقبال نموده بامن باسپیدال خواهد آمد بنابراین میل دارم که شمارا امید وار کنم و وعده صریح بدهم (نه مثل آن وعده ساقی)
براینکه فردا دو ساعت بعد از ظهر او را در همین جا بر سر بالین خود خواهید دید

من اقسمی که لازم بود اظهار تشکر از مادموازل لوئیز کرده
مکام رفتن او دستش را بقدر پنج دقیقه در دست خود نگاه داشته
تکلمات تشکر امیز خود را اداء نموده سپس آن دستهای لطیف را
بوسه داده موقتاً برای بیست و چهار ساعت دل از او برداشتم و تمام
دل و جان را متوجه یکتا محبوبه عزیز خود مادموازل راشل داشته
در انتظار او نشستم و بقدری این انتظار مؤثر بود که حتی انشب
و روز را در هر ساعتی که خواب بچشمم وارد میشد فوراً صورت و
حالت آن معشوقه عزیز خود را بهمان قسمی که در کلیسا دیده بودم
در عالم رؤیا مشاهده میکردم

(يك روز بسیار روشن)

این روز بسیار روشن همان روزی است که چشم من بجمال
محبوبه گمشده ام میافتد این روز روشن همان روزی است که همه
غمها و مصیبتهای یکساله را فراموش میکنم . افسوس که اینکرنه روز
ما در دوره عمر انسان خیلی کمیاب و نادرالوجود است و در عوض
شبهای هجران و روز های ماتمزدگی و ایام پراقلاب و پر حادثه
که باید انها را شبهای خیلی تاریک تعبیر کرد برای هر کسی زیاد است
روز نیکبختی مثل دانه الماس و ایام بدبختی مثل کوهها و معدنهای
تغال سنک است که از میان يك کوه بزرگ یکی دودانه کوچکی را
میتوان پیدا کرد که خیلی گرانها است همین طور میشود روزهای
نیکبختی را که معدود است و یکی دو سه روز بیشتر نیست در میان

هزاران روز از روزهای سیاه بختی مثل دانه روشن و درخشان و
پرقیمت محسوب داشت

صبح است سر از بستر برداشته‌ایم . نغمه مرغهای باغ بیمارستان
شروع شده . فصل بهار هنوز سیری نکردیده طراوت کله‌ها هنوز
باقی است ژاك از خطر هلاکت رسته و يك امید جدیدی پس از
نومیدیهایی علیده حاصل کرده اینست که مرغ طبیعت او و بلبل دل
و جاش امروز بیش از همه مرغها در پرواز است چرا ؟ زیرا میداند
که امروز غنچه اقبالش شکفته است و دیده را بصورت بهتر از کل
مادموازل راشل خواهد افکند

شاید دوسال یا بیشتر بود که کسی زه‌زه او از خوانی مرا
نشنیده بود امروز صبح هیل بخواندن اشعار عاشقانه دارم ، امروز
خود بخود صدایم زه‌زه بلند شده ایدا بفکر آن نیستم که این زه‌زه
من يك امر فوق‌العاده ایست و افکار همه کس را بخود جلب خواهد
کرد . يك وقتی دیدم پشت شیشه ام جمعی از مریضها و پرستار ها
نگاه می کنند و می خندند ولی خنده مسرورانه نه مستهزانه . گویا
باهم میگویند این جوان از چنگال مرك رسته است و باین واسطه است
از شدت خوشحالی هیل زه‌زه و نغمه سرائی کرده

اما نمیداند که این حیاتی که من بان مسرورم يك حیات دیگری
است که بوجود يك دختر حیات بخشی صورت می بندد بلی مادام
و کانرین میداند و بهمین سبب با يك وجهه بشاش وارد اطاق من
شده مرا تبريك گفتند و از خوشحالی و مسرت من بقدری مسرور
بودند که گویا خودشان بوصول يك دوست صمیمی خود رسیده اند .
این حالت من استمرار داشت تا وقت ظهر که ناهار حاضر شد و
بعد از صرف ناهار باز حالت فرح و سرور من اعاده شد بلکه زیاده

شد زیرا بیش از يك ساعت بموقع ورود دوستان عزیز و راشل باقی نمانده و در اینجا يك شعر عاشقانه دیگر هم از ایران سوغات آورده ام میخوانم و ترجمه می کنم

وعدۀ وصل چون شود نزدیک

انش شوق تیز تر گردد

این يك ساعت هم گذشت بلکه هم تمام نگذشته و چهار دقیقه باقیست . در همچو حالتی من بساعت نظر کرده بناء بود اقلاده دقیقه دیگر خود را بیلای انتظار سپارم که ناگاه صدای یائی از پله ها بگوשמ رسید که گویا کسانی خیلی بعجله پله ها را می پیمایند و میل دارند زود تر بمقصود برسند . بی اختیار از تخت بزرگ آمده تا درب اطاق آمده نظر را بطرف پله ها دوختم و هر دم دلم می طپید و با خود میگفتم یعنی میشود دوستان من باشند ؟ ممکن است باین زودی بیایند ؟

اری قلبها بهم مربوط است . اری انها دانسته اند که ژاك چه قدر در انتظار است . اینست که كوشش کرده قدری زود تر خود را رسانیدند بلی رسیدند

قدری منتظر بودم و میل داشتم که راشل كمشده را ببینم و بی خطای حدس های گذشته محبوبه من او باشد که پس از ورود ناموازل لوئیز دیده خود را مثل برق از او عبور داده بقفايش گریستم و او هم فهمیده خندیده . به به مقصودم حاصل شد . واره است آنکه منظور من بود . اما بچه حالت با همان حالتی که در من بود یعنی رنگ من و او هر دو پریده و دلها در طپیدن واز شدت شوق قطرات اشك از مغز بدیده ها نزول کرده عنقریب بر عذار هر و سرازیر خواهد شد

عشق حتی مراعات ادب نمیکند . با آنکه بی ادبی بود ابتداء بخواهر بزرگتر دست نداده بیخودانه و مجذوبانه دست بخواهر کوچک بدم ولی چکنم عشق است که خواهی نخواهی ایشان را مطیع خود میسازد باری دست خود را سوی ماده موازل راشل دراز کرده همین که دستهای لطیف کوچک او را در دست خود یافتم اهی کشیده دست وی را اندکی فشار دادم و تمام عواطف و احساسات عشق را از وجود او ادراك کردم . و اگر کانرین در آن ساعت مواظب حال من نبود و مرا بتخت خواب نرسانیده بود در همان درب اطاق از حال رفته بودم اما او مرا کمک کرده بتخت خوام رسانید و ماده موازل راشل را بر سر بالینم نشانید و قطرات اشك از دیده های هر دوی ما سرازیر شد و در وسط کریه هائی که از شوق و محبت بود از حال رفتم . زیرا از هر جهت وجودم ضعیف شده بود و همیشه در وجودهای ضعیف احساسات عشق قوی تر است . پس از ساعتی دیدم صورتم سرد شد چون چشم کشودم دیدم دستهای لطیف ماده موازل راشل است که بر صورت من کشیده میشود و هنوز آن فرشته محبت کریه میکند . اما کسی جز من و او در آنجا نیست . دانستم که عمداً ما را بخود گذاشته رفته اند تا ساعتی راز دلی بگوئیم

در اینوقت من حال دیگر یافته دست لطیف او را از صورت خود بر گرفته در دست خود نگاهداشتم و بوسیدن آن آغاز کردم و اهی از نهاد کشیده گفتم ای گمشده عزیز من آیا میدانی که در انروز در کلیسا چه تخم محبتی در زمین دلم کاشته شد ؟

اری میدانی . آیا میدانی در این یکسال چه قدر برای جستن شما کوشیدم ؟ اری میدانی آیا میدانی که در اینمدت حتی توانستم دقیقه ای خود را از چمکال محبت نجات دهم ؟

اری میدستی . زیرا تو بودی نه در دالان کلبسا در آن وقتی که محبت خود را مأمور و محصل نگاهداری من قرار داده بودی بمن رسیده گفتی (پس چرا نرفتید ؟) تو میدانستی که من نمی-
توانم بهیچ طرفی فرار کنم . تو میدانستی که مانند اهوئی که چنگال شیر زبان یقین دامن در چنگال عشق تو اسیر شده رهائی نخواهد داشت
از این کلمات من حالت دیگری در ماد موازل راشل پیدا شد
بطوریکه از شنیدن جمله آخرین او را تبسمی دست داد

زیرا دید هنوز نخستین سخن او را فراموش نکرده ام ولطیفه بیان او را از نظر دور نداشته ام . بلکه چنان نکته سنج بوده ام که آن نکته را که او در جمله های کوتاه خود ودیعه نهاده انرا یافته و نگاهداری کرده ام . این بود که بیخودانه متبسم شد من خیلی منتظر بودم که لبهای شیرینش گشوده شود و سخنی در جوام سروده باشد ولی انتظار من نتیجه ای نداد جز همان تبسمی که هر معنی در آن تبسم بود اما من تا سخن او را نشنوم ، قلبم آرام نمیگیرد
لذا دوباره شروع بسخن کرده گفتم

عزیزم ماد موازل راشل من نباید هیچ دلیلی بر محبت صافی و صادقی خود اقامه کنم . مرا همین بس است که بگویم به بزرگ ترین افتخار نائل شده ام که در همه احوال همراه شما بوده ام . تیری که از حوادث ایام بر شما وارد شد بر من نیز وارد شد و در مریضخانه ای که معالجه کردید در همانجا بمعالجه پرداختم و حتی مفتخرم که بقول خواهر شما بر همان تخت خوابدم که تو بر آن خوابیده بودی . اکنون بفرما بدانم آیا با این محبت صادق لایق دوستی شما هستم

دیدم هسته با کمال خجالت گفت . بلی اگر من لایق باشم از

این جمله اوتاه و سخن مختصر سر رشته زندگانی بدستم امد ورشته ان تا کنون کشیده است و هنوز ان انوار محبت باقی است باری این سخن در وجود من تأثیر بزرگی داشت و اگر چه بسیار مایل بودم که سخنان دیگر گفته شود و بیش از اینها بیان شیرین او شنیده گردد ولی بسبب کثرت حیائی که در او یافتم و دانستم که خیلی حکیمانه سخن میگوید و او يك دختری است شیرین سخن اما کم گو. لهذا چندان تعقیب نکرده ساعتی را خموش نشستم و خاموشش گذاشتم و خاموشی ما سبب شد که ماد موازل لوئز و کانرین و مادام وارد اطاق شده دمی نشستند و اجازه خواستند که مادموازل هارا بسالون برده پذیرائی نمایند. من هم راضی شده دست راشل را بوسه دادم و انها از اطاق من بیرون رفتند. اگر چه اجازه از طبیب نبود ولی چکنم چاره نداشتم و پس از رفتن انها خودرا بلباس پشمین پوشیده و چند دقیقه بسالون آمده يك فنجان شیر با انها صرف کردم و مادام بارام مرا باطاق خودم برگردانید

خلاصه بعد از صرف شیر و شیرینی بار دیگر باطاق من امدند و ساعتی نشستند و در این دفعه حالات همگی بیک صورت طبیعی و عادی عود کرده بود و از هر در سخنان معقول در میان امد و این ملاقات تا چهار ساعت بطول انجامیده بدون اینکه میقتانی برای ملاقات دیگر معین شود مجلس خانمه یافت و ان دو ملکه نجات و شرافت مرا بدرود گفته بمنزل خود مراجعت کردند

(باز نيك بختی)

بیش از آنکه شرح نیکبختی خودرا در يك ملاقات طولانی با محبوبه عزیزم متذکر شده باشم باید این را تذکر دهم که بعد از ان روز همه روزه کانرین بمنزل ایشان رفته خبری میداد و میگرفت

و طبعاً در ضمن صحبتها شرح دلباخته گی مرا که چگونه بر سر محبت مادم و ازل رازل دل نهاده ام بیان میکرد چنانکه هر وقت اطراف من خلوت بود نزد من آمده از درجه محبت و شرافت آن دو خواهر صحبت میداشت و در عین اینکه میفهمیدم چگونه از رشک و رقابت می سوزد باز از شدت نجات و حسن اخلاقی که داشت از انجام خدمت و داجوئی من فرو گذار نمیکرد یکروز یکدسته کل از منزل محبوبه ام آورد که گویا تخم انگلها در دلم کاشته شده و هر روز تلهای تازه ازان میشکفت که در مدت پنجاه سال رنگ آنها از نظرم رفته و بوی خوشش از شامهام محو نشده حالا موقع است که شرح نیکبختی دیگر را بگویم اگرچه باز زحماتی در پیش است تا شجره نیکبختی بیاراید و ثمر دهد ولی مقدمه نیکبختی اینست که بعد از یکماه صحت بن کامل شده روابط دوستی ما هم تکمیل گشته . اطباء اجازه کردش داده اند برای اولین دفعه که از اسپتال بگردش می رفتم منزل مادم و ازلها را انتخاب کردد توسط کانرین وقت برای ملاقات خواستم و دادند و در همان روز ساعت شش بعد از ظهر اجازه خروج از مریضخانه داشتم منزل ایشان رفتم

لازم نیست بگویم که مرا چطور پذیرفتند . زیرا این معلوم است که بعد از این جدائیها و مصائب وارده در این اولین دفعه ای که من بمنزل ایشان می روم چه سروری در دلها احداث می شود و چگونه اسباب پذیرائی از هر قسمی حتی بساط مطرب و رقص فراهم می کردد

همین قدر می گویم که بر خلاف تصور من وضع زندگانی آنها خیلی عالی و ملوکانه بود و من هرگز تا ایندرجه تصور نمی کردم و حتی ادرس ندادن در ابتدای دوستی را حمل بر سادگی

بساط زندگانی آنها کرده قیاس بر زندگانی خود مینمودم ، و بعد از دیدن آن بساط اگر محبت‌های متوالیه آن در خواهر مرا امیدوار به وصلت نمیکرد شاید مأیوس شده باخود می گفتم مواصلت من باین فامیل محترم امری محال است . اما چنان با من رفتار می شد که گویا من یکی از شاهزادگان محترمم . تمام شب را در نزد ایشان بسر بردم در حالتیکه کسی بفکر خواب و راحت جسم خود نبود که اسرار آن شب مانند رموز عشق فقط بین عاشق و معشوق باید محفوظ باشند .

چند مرتبه ماداموازل لوئیز مرا بیباغچه جلو عمارت برده با هم گردش کردیم و مرا تشویق بگردش با محبوبه ام کرده در انشب ماهتاب دست بدست هم داده گردش کردیم و جمیع اسرار لطیفه طبیعت را از آب و هوا و گل و لاله و انس با محبوبه بی نظیر ادراک نموده یقین کردم که آن شب طبیعت بخشنده هر چه را داشت بمن داد ، باستانای آنچه را که برای تکمیل عشق باقی گذاشته بود و باید از راه شرافت بمن عطا کند و من هم انرا در آن ساعات نخستین از طبیعت بلکه از محبوبه ام طمع نداشتم

خواسته‌گذاری

یس از چند ملاقات و دو سه گردش و تئاتر که متضمن يك امور مهمه خارق العاده ای نبوده که ذکرش لازم باشد یکروز مکتوبی بکاترین نوشتم باین مضمون

دوست با وفایم کاترین .. من احساس کرده ام مقام وفا و انسانیت تو را . من دانسته ام که تو هر چند بکار های از قبیل خدمت هتل و پرستاری مرضی مشغول شده ای اما صاحب يك شرافت و نجابت فطری و شاید حسب و نسب عالی هستی . من تو را مثل یکی

از دخترهای بزرگان بهشنام و از زحمات و خدمات تو تشکر می کنم بطوریکه در خور اشراف است . اما ایا می دایید که عقده ای در دل و گریه در کار دوست شما ژك است که باید بسر انگشتان لطیف شما کشوده شود ؟ ایا میدانید که باید شما خدمات خود را تمام کرده مرا همیشه ممنون نگه دارید ؟ و اگر این گره بدست شما کشوده شود شاید گره دیگر هم باز گردد . یعنی اگر بتوانم من هم گریه از کار شما خواهم گشود و شاید که شما هم قبول نمائید که در عوض سکونت در اسپیتال و هتل همیشه در نزد ما موازل راشل سان باشید و من هم از معاشرت شما بهره مند کردم . در هر صورت بیل دارم در یک موقع فراغت که بتوانم دو سه ساعت با هم صحبت کنیم و قرارداد نموده بکارهای سعادت زندانهائی دست بزنیم باین کلبه محقر آمده مرا ممنون و خوشنود نمائید

(دوست شما ژك)

جواب

دوست عزیزم دکتر ژك نامه شمارا با دست محبت گرفته بر دیده ارادت نهادم و چندین مرتبه قرائت کرده مثل نامه یکی از نزدیکترین فامیل خودم که خیلی او را عزیز میدارم عزیز داشته از هر تکراری لذتی تازه می بردم . این نه برای این بود که مرا از خانوادهای نجیب قلمداد کرده بودید بلکه محبت و نجابت شما است که مرا تشویق می کند بر اینکه همیشه به چشم بزرگی و شرافت شما را ببینم با اینکه نظر شما خطا نرفته و من خود وعده داده ام که يك وقتی خود را بشما بشناسانم ولی چندان علاقه هم باین قضیه ندارم چه که شرافت انسان تنها بحسب و نسب نیست یا اصلا دخیل نیست بلکه شرافت هر شخصی از زن و مرد بصفتات و اخلاق و روش و

منش او است . و دیگر آنکه بدون دلبستگی باینکه کرمی از کار من گشوده شود یا نشود برای گره کشائی کار شما که می دانم مربوط است بعهده کشائی از دل مادموازل راضل حاضرم که بهر گونه مساعدتی که از دستم برآید اقدام نمابم . اینک برای اطاعت از فرمان شما کار ها را انجام داده از ساعت پنج بعد از ظهر تا هشت خدمت شما خواهم بود

(فدوی شماکانرین)

بعد از وصول این جواب خیلی مسرور شدم در حالتی که مرا حیرت و شکفتی غریب دست داد که از یک همجو خادمه ای چنین مکتوب ادیبانه صادر شود اگر خوانندگان دوباره مکتوب مرا با جواب کانرین بخوانند خوب می فهمند که من بچه تکلف ادبی در مکتوب خود گنجانیده باچه کمایات رقیقه خواسته ام جلب توجه او را کرده باشم و او با چه لطافت جواب را بصورت رد و قبول در لفافه ادبیات برای من فرستاده . هر دم میخواندم و میگفتم . کانرین من هنوز خط و انشای تو را ندیده بودم و تا این درجه تو را دانشمند نشناخته بودم همانا همه چیز تو حتی اسمت که کانرین است عاریه است و تو ارجمند تر از اینها خواهی بود و من آخر تو را خواهم شناخت

ساعت پنج بعد از ظهر حسب الوعده کانرین بمنزل آمد و من بیش از همیشه او را محترمانه پذیرفتم و اظهار تشکر از مضمون نامه او کردم و پس از صرف چای و شیر و شیرینی داخل مذاکره شدیم

وال — عزیزم کانرین آیا میل دارید کاملاً خود را معرفی
مثل دیگر کار های من مخالف شان شما است به کسی دیگر
نیاجت

جواب -- عزیزم دلش زلزل . من حاضر بودم که خود را بشما بشناسانم و سر گذشت خویش را کاملاً باز گویم ولی چون تکیه کلام شما بر این شد که شایدشان من مانع از مساعدت در کار شما است لهذا عجله از خود سخنی نگفته هر کس و هر چه هستم فقط حاضریم که برای شما خدمتی انجام دهم و خواهش دارم که بهمان نظری که ساعت اول ورود در هتل بمن داشتید مرا بهمان نظر دیده تصور فرمائید که یکی از خدمتکاران رسمی خودتان را عقب کارهای شخصی خود میفرستید و او موظف و مجبور است که آن کار را انجام دهد .

از این سؤال و جواب بیشتر بر اراداتم افزود و فی الحقیقه او را دوست داشتم بطوریکه تا این ساعت او را از دوستان صمیمی خود شمرده شریک در سعادت خود میدانم

مجملاً شروع بکشف مقصود کرده گفتم عزیزم کانرین حالا که میل دارید در اصل موضوع داخل شویم من بی مضایقه بشما میگویم که مادامیکه در عالم عشق و دوری از معشوقه ام ماد موازل راشل بسر میبرم امور زندگانی من مختل و فکرم مشوب و مغشوش است بطوریکه در این دو سه روزه بایکی از دکتر های رسمی قرارداد کرده ام و او مرا ب معاونت خود پذیرفته عضویت مریضخانه نظام را بمن داده اند ولی دائماً فکرم پریشان است . و شاید دکتر و مرضی هم می فهمند که دلم متوجه جای دیگر است و در کار خود دل کرم نیستم پس باید در صدد علاج این کار ب راثیم که هر طیبی که خودش مریض باشد و هر جراحی که قلب خودش مجروح است هرگز موفق بمعالجه مرضی خود نمیشود . اما از شما می پرسم آیا اگر ما بخواستکاری آن دختر بفرستیم بوصلت با ما راضی خواهند شد

کاترین تبسمانه گفت . چرا راضی نشود و حال آنکه من دانسته ام که خودش و خواهر بزرگش شما را از جان خود دوست تر دارند و شاید بیش از خود شما منتظر این وصلت باشند

گفتم اری دوستی آنها را تصدیق می کنم ولی آیا این فکر را نخواهند کرد که این جوان در این شهر غریب است در اینجا که چندان تمولی ندارد شاید تمول امریکای اوهم مثل اینجا باشد ؟

گفت خیر ایداً این خیال را نخواهند کرد و می دانند که شخصی مثل شما که دکتر ماهرى هستید در هر کجا باشید عزیز و محترم و بزودی میتوانید . برای خود تهیه امور زندگانی نمایید

گفتم اگر چنین است و تصور میکنی که مانعی در کار نیست پس خواهش دارم فردا با آنها ملاقات کرده سخنی از وصلت بمیان اوری و هر جوانی که از ایشان گرفتی برای من مرحمة ارمغان بیاوری که ییحد دلم در انتظار است و اگر چه برادر ایشان کوچک است ولی با همان کوچکی بهتر اینست که در وقت صحبت در بین مذاکرات شما حاضر باشد که اگر او هم بخواهد کلمه از ناخوشنودی خود از این وصلت اظهار دارد و تذکری بانها بدهد مانعی در کار نباشد زیرا میل دارم در این وصلت ما همه اعضای فامیلشان راضی و خوشنود باشند تا من بعد خلاف محبتی در میانه پیدا نشود و از احدی ابرادی وارد نکرد

در اینجا کاترین قدری تأمل کرده مرا بنکنه متذکر کرد که بکلی از خاطرم محو شده بود و ان این بود که گفت در صورتیکه چنین است پس این وصلت خالی از اشکال نخواهد بود زیرا مادر آنها در اینجا حاضر نیست و مدتی است که با یک نفر از زنان فامیل خود برای تعمیر هوا و معالجه باب معدن و تخفیف امراض عصبانی خود بسمت

مشرق سفر کرده و در قفقاز در بیلاغات انجا مقیم و مراجعتش تا معلوم است

چون کاترین این تذکر را بمن داد بغتة بیادم افتاد که ماداموازل لوئیز این قضیه را در بوفه در طی سرگذشت خود بمن گفت و من چندان سرگرم صحبت او و باشد محبت راشل بودم که ان سخن را مانند حرفهای یومیة بی اهمیت فراموش کردم
از این تذکر مدتی در تفکر ماندم و ثانیاً اندوهی شدید بمن رخ داد و در اندیشه شدم که تکلیف چیست ؟

کاترین که حزن مرا نمی پسندید برای رفع نگرانی من گفت عزیزم رضایت او اهمیت ندارد و البته او هم پس از مراجعت و ملاقات شما خیلی خوشنود خواهد شد فقط مقصودم تذکر شما بود که اگر خود را مقید بر رضایت همه فامیل کنید دچار این اشکال خواهید شد لهذا این تقید را از کار بردارید تا راحت شوید
گفتم صحیح است اما شاید انها خودشان مقید باشند انوقت چه باید کرد ؟

کاترین گفت در هر حال فردا من میروم و صحبت می کنم تا ببینم از خودشان چه بروزانی خواهد شد

ساعت هشت کاترین مرا وداع کرده رفت بمریضخانه در حالتیکه من بوظیفه خود عمل نموده نگذاشتم بدون یندیرائی ولومختصر باشد از پیش من بروه بلکه او را با کام شیرین روانه کردم

یکشنبه هم گمشده بود و پیدا شد

با اینکه گفتم که من از اول جوانی قسمی تربیت شده بودم که اداب مذهبی را ترك نمی کردم و اکثر روزهای يك شنبه بکلیسا میرفتم در این مدت که دوچار حوادث گوناگون از عشق و فراق

و هدف شدن بشیر بی انتظار و حتی سیری شدن سرمایه خود کشته بودم کم کم طوری شد که روز یکشنبه را کم کرده شاید در اکثر هفته ها روز سه شنبه و چهارشنبه بفکر میافتا دم که ما یکشنبه می هم داشتیم ایا او چه شده ؟ و باز میگفتم او هم مثل عقل من بدنبال عشق رفته و یا مثل یار عزیزم کم شده

اما حالا کم شده های من پیدا شده اند باید یکشنبه هم پیدا شود . اری پیدا خواهد شد

صبح است کاترین بر حسب وعده ای که بمن داده امروز برای خواستکاری بمنزل محبوبه عزیزم خواهد رفت . اینست که بمنجر د بر داشتن سر از خواب يك حالت فرح و سروری در خود دیدم که کمتر وقتی نظیر ان را دیده بودم . تجربه کرده اید که انسان در وقت شادی همه چیز بیادش میاید حتی خدا و دین . بر عکس در موقع اندوه همه چیز را فراموش می کنند حتی دین و خدا بلکه گاهی با انها (یعنی خدا و دین) سر جنك و ستیز دارد و بر انها غضب میکند

این شادی امروز من که بر اثر امید وصال حاصل شده و يك کم شده غیر منتظر و غیر رسمی مرا پیدا کرد و بدستم داد ان کم شده روز یکشنبه بود که بفتناً متذکر شدم که امروز یکشنبه است ها — این همان یکشنبه است که در ان بکلیسا میرفتی بمنزل دوستان خود میرفتی جامهای عید خود را میپوشیدی . اری همان یکشنبه است پس باید او را استقبال کرد و خدای کم شده و دین کم شده و مسیح کم شده همه را باید در این روز باز جست و دمی با انها نشست شاید بقول کشیشها عقده از کار کشوده شود . بالجمله لباس های تازه خود را پوشیده و تنظیفاتی که برای رفتن کلیسا لازم

است بجای آورده عطر استعمال نموده عصای خود را بر گرفته روانه کلیسا شدم

با آنکه چهار کلیسا در راه من بود که هر يك از دیگری بمنزل من نزدیکتر بود همه را گذاشته بان کلیسا رفتم که روح القدس عشق را در اینجا یافته بوم . باز میگویم رابطه دل بادل دروغ نیست گویا دل است که مخزن اسرار حق و طبیعت است . بلی ان دل لطیف مادموازل اشل که بادل من خویشی دارند امروز میل کلیسا کرده پیش از من آمده جا گرفته و من هنوز خبر ندارم و اگر خبر داشتم خود را در دالان کلیسا معطل نمی کردم که فقط جای قدمها و محل نظرها و نقطه گفتگوی محبوبه را بیاد آورده لذت ببرم بلکه زودتر وارد میشدم به از جمال خودش حظ نظری حاصل نمایم

خلاصه وارد شدم در کلیسا و پس از اندك نگاهی بمردم ناگهان دست عزیزم را دیدم نزدیک همان جا که دفعه اول دیده بودم و من هم نزدیک همان مکان ایستادم که دفعه اول ایستاده بودم و گویا تمام حالات دفعه اولی تکرار شد از نظر هائیکه بهم دوختیم و سبقت نظری او بر من داشت تنها تفاوتی که بود بجای کیس سفید که آن دفعه همراه او بود این دفعه خواهرش لوئیز همراهش است تا چند دختر بکر و باین سبب بقول خودمان چند کل بهتر است از يك کل تا دسته تشکیل دهند و بقول شرقیها این دفعه نور علی نور است

با اینکه من برای خدا و مسح بکلیسا آمده بودم نتوانستم انها پیدا کنم زیرا دلم تمام متوجه محبوبه ام شد و گاهی فکرم میرفت رای حساب کردن فاصله بین آن دفعه ورودم باین کلیسا و این دفعه از حساب دیدم هشت روز دیگر مانده است که سال تمام شود و باخود میگفتم ای ژاك عجب سال پر انقلابی بود برای تو

خدا لند دیگر چنین سالی نصیب تو نباشد (غافل از آنکه حالا اول انقلاب است)

بلی باید در راه محبت و نهجا برد . باید برای تکمیل عقل و تجربه بیلیات افتاد باید سفرها کرد و با اقوام مختلفه نشست تا بر هر کاری آگاه شد چنانکه بهمین زودی خواهی دانست

بعد از اختتام نماز و دعا و خروج از کلیسا با ماد موازل راشل و خواهر عزیزش ملاقات کرده دست دادم و چون دست راشل بدستم رسید چنان جذبۀ عشق و قوه مقناطیسیۀ عشق از این دو دست سرایت بیکدیگر کرد که گویا دستها باهم حزن مبزند و بهتر از زبان میتوانند روابط قلب و احساسات محبت را هم حالی نمایند . تا دو خیابان بان دو دوست عزیز بودم همین که خواستم از آنها جدا شده بمنزل خود بروم ماد موازل لوئیز مرا تکلیف بمنزل خود کرد خواستم اجابت نکنم برای دو مطلب یکی آنکه در دعوت بمنزل دو دوست اگر انسان قدری در اجابت خود داری کند بمناعت نزدیکتر است دیگر آنکه امروز کاترین باید برود و از جانب من خواستکاری کند یقین است بودن من مناسبتی ندارد . با وجود این دو ملاحظه بامحض اظهار لوئیز قسمی جواب گفتم که هر طفلی میفهمید که خیلی میل دارم اجابت کنم و با آنها بروم و ماد موازل راشل هم نظر بمیل قلبی خود دعوت خواهرش را تقویت کرده حتی دست مرا گرفته کشید و گفت امروز باید داکتر باما بسر برد بالجمله ان دو ملاحظه از بین رفت و من باقلابی مملو از سرور بان دو محبوبه عزیز روانه شد . قبل از ما کاترین آمده خانه را از صاحبش خالی دیده فقط يك گنیز مطبخی یعنی اشپز ان خانه برای اسراپند اری در منزل مانده و پندیرائی کاترین مشغول شده يك میهمان عزیزى که باصاحب

خانه خیلی خصوصیت داشته باشد حتی نزد کنیز مطبخی هم عزیز است . بلی کنیز نمیداند آن خصوصیتها از چه بابت است ولی اقدر دانسته است که پذیرائی همچو واردی مورث خوشنودی خانم یا اقا میشود . اینست که کلفت خانه ماد موازل لوئیز که چند مرتبه کاترین را در آنجا دیده و فهمیده است که خیلی نزد صاحب خانه عزیز است او را بدرون خانه برده و حتی شیر و قهوه حاضر کرده اولین فنجانی را که در نزد او حاضر ساخته اینک با شیرینی ملاقات ما ممزوج میشود .

راستی چقدر شیرین است این ملاقات ناگهانی با آن سابقه‌ای که در کار است و میدانم بعد از ساعتی چه سخنان شیرین بمیان خواهد آمد ، و چقدر گرم و نرم است این شیر و قهوه ای که لدی الورود نزد ما گذاشته شد ؟ و چقدر سرافراز شد صاحب خانه که خدمتکارش ابروی او را نگاهداشته و شرافت و مهمان نوازی خانمهای خود را بمعرض نمایش گذاشته !

هیچ فراموش نمیکنم آن نگاه های محبت آمیزی که لوئیز و راشل بکلفت خود میکردند و امتنان صمیمی خود را بهمان گوشه‌های چشم پر عاطفت باو نشان میدادند بلکه عاطفه خود را بمن و کاترین نشان میدادند و من و کاترین هم نشان دادن آنها را بهمان گوشه چشم بهم نشان میدادیم و بزبان قلب با هم می گفتیم واقعاً ببینید این دو خواهر چقدر بلند نظر و با شرافتند . ببینید چه قدر با عاطفه و قدر شناسند تا چه اندازه قدر محبت را میدانند تا چه حد می خواهند مقام دوستی را حفظ کرده دوستان خود را نگاهدارند برای ادای این کلمات حرکت زبان لازم نیست بلکه در اینگونه مواقع یعنی مواقع غم و سرور چشم و گوش و دل و هوش بیش از زبان حرف می-

زنند . برای تفهیم اینگونه اشارات و حرف زدن بچشم و سر بیحرکت
زبان ایرانیان بیش از هر ملت ماهرند

حاکم طماع

یاد دارم که در ایامی که در ایران بودم و بایک شاهزاده ای
که نوه ناصر الدین شاه بود بیزد رفته بودم و شرح من بعدرا خواهم
گفت يك روز شاهزاده حاکم حکم کرده بود دو نفر از رؤسای مسگر
ها را بیاورند برای اجرای يك طمعی که اکثر حکام آن مملکت در
ایام حکومت خود معجزی میدارند

مثلا در يك شهری مسگر خانه دارد شخص حاکم نقشه می
کشد و شاید بساختن صد پارچه ظرف دستور میدهد برای ابدارخانه
خودش اگر چه ثاث انهم لازم نباشد فقط برای اندوخته اوقات بیکاری
این کار را میکند . یائیکه در يك شهری پارچه های ابریشمی خوب
میافند شخص حاکم بنساج های انجا بعنوان سوغات باسم اتاک و
غیره دستور هزار ذرع پارچه میدهد و همچنین سایر اشیائی که در
هر شهری هست بیچاره کسبه چون از حاکم میترسند و اگر اجابت
نکنند همه چیز انها حتی کاهی شده که ناموسشان در خطر افتاده
لهذا فوری با تملق زیاد انجام ان را عهده دار می شوند و منتهی
رفت و عدالت حکام اینست که حکم بدهند ضرر ان کار تقسیم در
میان همه افراد بشود و الا پولی در میان نیست و کسبه هم اگر
بخواهند دست از کار کشیده بمرکز شکایت کنند نه امیدی هست که
کسی بضرشان رسیدگی کند و نه در مقابل خسارت بیکاری و خرج
های دیگر ارزش دارد و نه جرئت میکنند که شکایت نمایند لذراحت
خود را در انجام دادن ان کار میدانند برای اینکه زودتر مستخلص
گردند و عقب کار خود بروند .

خلاصه همین که آن دو نفر مسکر را در محضر حاکم وارد کردند بر حسب معمول خودشان تعظیم کردند و شاهزاده تا مدتی اعتناء نکرده سرش بزیر بود و بدون تشبیه و منظوری بکاغذ های جلو رویش نظر میکرد و آنها را برمیداشت و میگذاشت و این هم قسمی از تدبیر حکام مقتدر است که واردین را سر پا نگاهداشته تا مدتی به آنها نگاه نمیکند تا دل آنها در رعب و وحشت باشد و ندانند چه منظوری هست و پس از اظهار مقصود اقدر انتظار برده و انداز شده باشند که فوری انجام آن خدمت را با کمال امتنان عهده دار شوند و خیلی هم مسرور باشند که قضیه چندان مهم نبوده و بهمین جزئیات خاتمه یافته !!

حالا حرف زدن آنها را بی زبان میخوام بیان کنم . گویا آنان آن دو تا مسکر در مقابل من ایستاده اند و آن حرکات خود را تکرار مینمایند . ها اینست يك مرد قد بلند مسنی که ریش خود را بچنان رنگ کرده و آن دیگری که کوتاه و جواشتر است عوض ریش سر انگشتهای خود را رنگین کرده و این قسمی از آرایش و زینت آنهاست . هر دوی آنها عمامه بر سر دارند و عبا بردوش و دستها را از استین عبا کشیده همواره مواظبند که مبادا گوشه عبا یا آنها عقب رود و لباس زیرین ایشان نمایان گردد زیرا آنرا قسمی از بی ادبی میدانند . همینکه وارد و تعظیم کردند و دیدند که شاهزاده بکامش روی کاغذ و پاکت است آنها بناء کردند با هم بی زبان حرف زدن و من بزیر چشم آنها را تماشا میکردم و خوب می فهمیدم که با هم چه میگویند . چه که مدتی من در ایران مشق این کار را کرده اشارات مردم را دریافته بودم . الا حرکات خفیف سر و چشم و اشارات ابرو و لب که این دو نفر مسکر با هم اظهار میکردند با اینکه بقدری خفیف

بود که حتی حرکات لب و اورو و اردش چشم نیز بخوبی دیده نمی شد معیناً فهمیدم و گویا بکوش خود میشنیدم که باهم چه می گویند کوچکی از بزرگی می پرسید

این ظالم دیگر از ما چه میخواهد ؟ بزرگی جواب میداد
نمیدام . باز آن اشاره میکرد . اگر از ما چیزی بخواند
چه باید کرد ؟

آن يك جواب میداد چاره ای نیست باید پرداخت
این يك میگفت : ما که طاقت تحمل این خسارت را نداریم
دیگر چیزی برای ما نمانده است

آن يك میگفت : باید بر همه تقسیم کرد اگر زیر بار بروند
این یکی میگفت ای خدا تا کی این ظلمهارا بکشیم آن دیگری با او
موافقت کرده از خدا مرگ ظالم را میطلبد

خلاصه مادامی که شاهزاده سرش بزر بود آنها باهم بهمین
گونه اشاراتی که بی حرکت زبان کاملاً فهمیده میشد مشغول بودند
بعد از ساعتی که شاهزاده سر بلند کرده بانها نگاه کرد آن
پیچاره ها دوباره تعظیم کرده قسمی خم شدند که نزدیک بود عمامه
هاشان بیفتد شاهزاده گفت بَارَكُ اللهُ بَارَكُ اللهُ احوالت چه طور است ؟
هر دو یکمرتبه گفتند از تصدق سو حضرت اقدس والا انشاء
الله خداوند سایه بلند پایه حضرت والا را از سر اهل یزد خصوصاً
این جان نثاران کم و کوتاه نفرماید . شاهزاده گفت خان ناظر بیا
حضرات را ببر در ابدار خانه جای بده

باز هم حرف بیصدا

خان ناظر خودش میداند که جای دادن آنها کار خوبی است
و فتنجانی صد تومان عایدی دارد لهذا ذوید بحضور و تعظیم کرد و

انها را برد نه چای بدهد اما يك حرفهای بی صدا و سخن های
سری بی منت زبان باشاره چشم و ابرو بین شاهزاده و خان ناظر
هم گذشت که همه را شنیدم (اما با گوش دل)

حضرت والا . تو که خودت میدانی چطور با آنها رفتار کنی
باید ساختن ظرفها را طوری بر ایشان تحمیل کنی که بامنت بسازند
و بیاورند و صدائی هم ازان بلند نشود که باعث بدنامی باشد

خان ناظر . قربان مطمئن باشید من درست میکنم من همچو
انهارا بیزم که برای خوردن ان دندان هم لازم نباشد

باری این کلمات هم بیحرکت زبان بین حضرت والا و خان
ناظر گذشت و بعد از يك هفته ظرفها حاضر شد و من از اینگونه
حکایات بسیار در ایران دیده و در نظر دارم که عجالة از ذکر ان
میکندرم و برای موقع خودش میکذارم اگر چه در موقعش هم باید
بمطالب خیلی ساده و ذکر قلیلی از آنچه دیده ام قناعت کنم

(رجوع بموضوع)

چه روز خوبی بود ان روز یکشنبه ای که من بعد از يك سال
ان را جسته بودم چه صبح خوبی داشت ان صبحی که من محبوبه
خود را در کلبسا دیدم . چه ساعتهای خوبی بود ان ساعتی که هر
سه کمشده خود را در يك مجلس با هم یافتیم و خوبتر شد هنگامیکه
وترین شروع بکشف مقصود نمود و ارزوهای قلب مرا بزبان آورده
داخل مذاکره شد و صحبت و صلات مرا با ماداموازل راشل بمیان آورده
کانرین از بهترین دری وارد در خواستکاری شده چنین عنوان کرد
که چون جناب وکتو ژاک در این شهر غریب و بی سرانجام است و
اتفاقاً شما هم مدتی است که جز برادر کوچک خود مردی در منزل
ندارید من اینطور بشنوم رسیده است که اگر يك وصلتی بین هما

واقع شود مورث خوشی و مسرت و نیل‌بختی و راحت طرفین خواهد بود. و گمان می‌کنم موضوع این وصلت لازم نیست توضیح داده شود زیرا اندونفری که یکسال است در آتش محبت هم می‌سوزند مردو در اینجا حاضر و مردو ارزومند انجام این مقصدند و ما ها هم همه دانسته و فهمیده ایم پس خواهش میکنم از ماده‌وازل لوتیز که خودشان شرایط و لوازم این کار را توضیح و تشریح دهند تا کاری که بمبارکی در آخر انجام خواهد گرفت زودتر انجام گیرد و مردو راحت شوند

شما میدانید که سرمایه زناشوئی فقط و فقط محبت است. اگر محبت طرفین باهم تعادل کند بقسمیکه هر کدام از آنها تنها ارزوشان رسیدن بوصول و گذشتن از چیزهای نالازم باشد شبهه‌ای نیست که وصلت این دو نفر يك نيك بختی دائمی را در برخواهد داشت و از عقب آن سایر سرمایه‌ها و نیل‌بختی‌ها هم پیدا میشود. اما برخلاف این هرگاه محبت نباشد یا در یکی کامل و در دیگری ناقص و یا هیچ نباشد با داشتن هرگونه ثروت و تجملی یکروز بر آن‌ها خوش نخواهد گذشت و شاید آن ثروت و تجمل هم بر اثر بمهربانی و تفریط کاری و عدم مواظبت سپری خواهد شد

پس بهترین وصلت این وصلت است که بزرگترین ثروت و سرمایه فنا ناپذیر که محبت متقابله است در دست و دل دکتر ژك و ماده‌وازل راشل است

من بتجربه دانسته‌ام که دکتر ژك دوست میدارد ماده‌وازل راشل را بهمان اندازه که ماده‌وازل دوست می‌دارد دکتر ژك را همین که رشته کلام کانرین باینجا رسید من و محبوبه‌ام بگوشه چشم بهم نگاه کردیم و هر دو اثر محبت سرشار را در رخسار هم

مشاهده کردیم و بیحرکت زبان و لب و دهان و دل‌های ما با هم حرف زدند و گفته‌های کاترین را تصدیق کردند و شاید از این سخنان قلبی و تصدیق وجدانی در چهره ما هم نمودار شده کاترین و لوئیز بخوبی دریافتند

زیرا هر دو نظر‌های متبسمانه بما دو نفر کرده ذوق و شوق قلبی ما را دولتی نمودند و آنها هم بقدر ما یا اندکی کمتر لذت میبردند طبعاً يك دختر شانزده هفده ساله که در حضور معشوق یا عاشقش این سخنان گفته شود هر قدر جهان دیده و معاشرت کرده باشد و هر قدر در محبت بی اختیار باشد باز يك خجالت و حیای خیلی مفرطی باو دست می‌دهد که او را بحرکت از آن مجلس مجبور می‌سازد ولی استادی در این است که طوری از مجلس بیرون نرود که حمل بر نارضائی و بی محبتی باشد

اری ماداموازل راشل خیلی در اینکار استاد بود. زیرا بعد از آنکه لشگر خجالت و حیاء براو هجوم کردند و او تا چند دقیقه مقاومت کرده بقدری که سر تا پا غرق عرق شد آخر مجبور بر عقب نشینی شده از مجلس حرکت کرد

او می‌داند که از حرکت او دل ژاك هم بحرکت خواهد آمد لهذا استادی خود را نشان داده از نظر غایب نشد

فقط رفت در اطاق تحریر که از شیشه‌های روشن آن ممکن بود حتی حرکت دست او را ببینیم. در آنجا خرد را مشغول تحریر کرده شاید ساعتی يك کلمه مینوشت و بقیه ساعت را بنظرهای مجذوبانه یا جاذبه‌هر دو می‌پرداخت و از پشت شیشه يك تاشهای پر حرارت نشان میداد که گویا افتابی است که از پشت جام مقعر بر ساحت دل من پرتو افکند. مردم قلبم را بسوزش می‌آورد

عجالتاً معلوم نیست که مادموازل راشل چه می نویسد ولی عاقبت من کشف خواهم کرد که جز کلمات محبت چیزی نمی نویسد و در حقیقت اسرار قلب خود را بدون آنکه خطاب بکسی باشد روی کاغذ آورده با صفحات کاغذ راز دل می گوید

جواب و عذر موجه

هر قدر من هم خجالت زده ام و باید از آن مجلس برخیزم اما تا جواب مادموال لوئیز را نشنوم قلبم راحت نمیشود و وجدانم اجازه حرکت نمی دهد . خصوصاً با این حالتی که معشوقه ام در مقابل چشم نشسته

من و کاترین سیلی انتظار کشیدیم برای جواب چه که بیش از نیم ساعت مادموازل لوئیز در فکر رفته و بمیدم آثار اندوه در چهره اش نمایان میشد تا بدرجه ای که اولین جوابی که بمن و کاترین داد قطرات اشکی بود که از دیده های دلربایش بر عذار زیبایش جاری شد و بعضی از آن اشکها مانند شبنمی که بر برگ گل مینشیند بر عارض او فرو نشست من و کاترین در ابتداء از گریه او متعجب شدیم چنان که خوانندگان متحیر خواهند شد که چه جای گریه است ؟

اما انصاف باید داد که لوئیز حق داشت گریه کند و سر گریه اش در جواب شفاهش که من آن را دومین جواب میدانم اشکار شد در چالنیکه در این جواب شفاهی هم يك سر مستوری هست که بیشتر گریه او را مده میدهد

بعد از گریه ای که ما را بحالتی نزدیک بگریه او رسد چنین جواب گفت من نمیتوانم که خواهر من برای قبول کردن شوهر کوچک است زیرا هر قدر سن او کم است ولی بقدری رشیده است که جمیع عوالم محبت را با کامل وجهی در یافته و بر همه کاری قادر است و قابل اداره

کردن امور زندگانی و خانه داری است . الا اینکه مایع نررك مادر انجام این وصلت بغوریت همانا غیبت مادر من است که مدتی است برای معالجه بسمت شرق رفته و در (یتکو روسکی) از بیلاوات قفقاز اقامت نموده متاسفانه تا دو ماه قبل باهریست خطش میرسید و اکنون دو ماه است که هرچه مینویسیم جوابی از او نمیرسد و حتی مادام که از خویشان ما است و با او همسفر شده خبری نداریم اما سری که در سخنان او بود و بیشتر حزن و اندوه او را مدد میداد محرومی خودش بود که در ابتداء نامزدی گرفته در اندك فاصله ای نامزدش جوانمرك شده بود و پس از چندی باسیمون دوست شده قرار بود دوستی خود را ادامه دهند ان هم بسبب بیصبری و جنون و بد اخلاقی خود سیمون اطور شد که مرا بزحمت اداخت و خودش هم بحس کاه نامعلومی تبعید شد

پس جادداشت که لوئیز از دو جهت اظهار حزن نماید و تنها نجات او مایع بود که سر تانی را ابتکار سازد و بدگر همان يك مسئله (غیبت و فراق مادر) پیدا دزد

پس از اظهارات مادموازل لوئیز دیدم کاترین نظری بمن کرد که مفهوم و معنی ان این بود

دیدي حدس من چقدر صائب بود . دیدي که دختری رانی حضور مادرش نمیتوان عقد کرد

این کلمات هم يك حرفهای قلبی بود که کاترین در دل میگفت و قلب من کوش داده انها را میشنید اما متحیر بود که ایا این نظریه را رد نماید یا تصدیق کند

زیرا بطور کلی نمی توان گفت هر دختری قلب خود را اسیر رضا و حضور پدر و مادر نماید چنانکه مادر و پدر هم این توقع را از دختر خویش نداشته و ندارند و اگر هم در قدیم داشته اند در

این دنیای تازه اثرات تخفیف داده اند و دختران را زاده خواسته اند تا هر که را میخواهد بخواند ولی با همه اینها در بعضی مواقع هم بطور خصوصی نمیتوان بکلی از حضور مادرها یا رضایت پدرها صرف نظر کرد و از آن جمله در این موقع است که یک مادر مریضه به غربت افتاده را باید منظور داشت و تا ممکن است او را حاضر و خوشنودی او را در شوهر دادن دخترش تحصیل کرد

خلاصه قدری مجلس ما بسکوت گذشت و یک حالت حزنی در همگی حکم فرما بود و هر یک در فکر خود کاش میگرد تاراهی برای این مقصد بجوید بالاخره منکه چنان بدام عشق افتاده بودم که میل داشتم هر مانعی را از جلوی راه وصال بردارم و برای هر فداکاری حاضر بودم بیکلام آمده چنین گفتم

من قدری در این قضیه محزونم که غیبت مادر شما و بی خبری شمارا مثل دوری مادر و مهجوری خود تصور می کنم و شرط دوستی من باشما اینست که اگر بامید وصال هم نباشد کاری که از وجودم براید انجام دهم و غمی از دل شما بردارم تا چه رسد باین که انجام اینکار بامنفعت خودم مربوط است و یقین دارم پس از ملاقات شما کاملاً رضای خاطر او را جلب خواهم کرد .

پس ملاج اینکار اینست که من با اجازه و دستور شما مسافرت کنم و از حال مادر شما اطلاعی بدست آورده اگر حانش مساعد باشد او را بیاورم و الا وسائل صحت و اسایش او را فراهم نموده رضا مندی او را در اینوصلت تحصیل کرده مراجعت نمایم این کلمات مرا لوتیژ در حضور و محبوبة عزیزم از پشت شیشه شنیده دم بدم آثار خوشنودی و مسرت و از دیاد محبت از چهره شان نمودار میشد

تنها کسی که از این کلمات خوشنود نشد کانرین بود و سبب

ان هم معلوم بود و با اینکه خود داری کرد که اثر دلتیکی او ظاهر نشود باز از چهره گرفته اش سر قلبش اشکار شد اما تا آخر هم اظهاری نکرد

ماد موازل لوئز چنانکه شایسته اسانیت او بود از من اظهار تشکر نمود و رد و قبول این مطلب باجمال برگذار شد و مجلس خانمه یافت در حالتیکه معلوم بود که بمسافرت من خیلی خوشنودند و منهم پس از این اظهار چاره جز اقدام به ان کار ندارم پس باید از این ببعد خود را مسافر شرق دانسته در تهیه حرکت باشم . — خلاصه ماد موازل راشل برای وداع از ان مجلس و دست دادن بمن حاضر شد و دست بهم دادیم دستی که گویا دست دوستی ابدی بود و دل ها از راه دست بهم می گفتند (پیوند این دوستی گسیخته نخواهد شد)

تنها مرك است که می تواند این دو تا دوست واقعی را از هم جدا کند

پراتیک زبان روسی

از همان ساعتی که از منزل دوستان خود بیرون آمده کانرین را در راه رها کرده بمنزل خود آمدم و اوهم عقب کارهای بیمارستان رفت من مشغول شدم پراتیک زبان روسی زیرا میدانستم اول زبانی که در این مسافرت بکار من خواهد خورد زبان روسی است روسی دان در مملکت اطریش خیلی زیاد بود و من پیش از اینها هم قدری بزبان روسی آشنا شده بودم ولی چندان کوششی در پراتیک و تکلم زبان نداشتم اما از اینوقت باید بتکمیل ان مشغول شوم لهذا با یکی دو نفر از اشنایان روسی دان شروع بتحصیل و پراتیک کرده بزودی کار خود را انجام داده بطوریکه همه میگفتند با این مقدار دانستن

لغت میتوان مسافرت کرد . زبان روسی هر چند خشن ولی چندان مشکل نیست . برای من در یاد گرفتن زبان های مشرقی خصوصاً زبان های ترکی که خشونتش خیلی از لغت روسی بیشتر و یاد گرفتن آن دشوار تر است اشکالات زیادی تولید شد اما تصمیم نزنم تا آنقدر من همه مشکلات را حل کرد و بر اکثر آنها خصوصاً زبان فارسی که خیلی لطیف و شیرین است و بعداً شرح همه را خواهم گفت گویا و توانا شدم

از آن هنگام که بماد و ازل ها وعده مسافرت شرق دادم تا زمان حرکت من بیش از پنج هفته نگذشت و در این پنج هفته کار عمده من مطالعه کتب و مکالمه با لغت روسی بود

دو مرتبه کانرین بمنزل من آمد و مرا غرق مطالعه دیده مدت ملاقات مرا کمتر از آنچه میل قلبی او بود قرار داده با یکدیگر غم و اندوه از من جدا می شد . زیرا میدانست که این مطالعات عجولانه مقدمه آن مسافرتی است که او چندان بان راضی نیست

يك روز بمن گفت که باید کمتر شما را ملاقات کرد و فکر شما را برای خودتان راحت نهاد تا بکاری که در صدد انجام آن هستید و خیلی بان اشتیاق دارید برسید بعلاوه قدری هم باید بدوری شما تن در داد تا هنگام جدائی قدری طبیعت بدوری و فراق عادت کرده باشد

من بطوری که نه لایق معشوقه همیشگی است بلکه در خور يك دوست موقت است (اما صمیمی) با او مکالمه و معامله کردم و در هر حال او را ولتنگ و کام تلخ روانه نکردم و او هم تا همان اندازه ممنون شده متبسمانه از من بیرون رفت . و اکنون باید بگویم که در این مدت پنج هفته دو مرتبه ماد و ازل ها را در منزل خود بطور مادی پذیرائی کردم و یکمرتبه در رستوران بیک پذیرائی عالی

انها را دعوت نمودم و بطرز حوشی بر انداز شد اما بهترین ملاقاتهای ما که طبعاً اخراج يك حال اندوه و ملالی منتهی میشود انملقات شباه ایست که در ليله وداع صورت می بندد و صبح ان بجانب خاور زمین حرکت میکنم و ان ملاقات در باغ (سنت هانگریست) بود که اینك در صدد ذكر انشب و ان باغ هستم و هروقت خودم این قسمت را میخوانم و ان حالات را بنظر میاورم گویا جمیع لشکر های غم و شادی در مملکت وجود صف میکشند و هر لشگری قسمتی از مملکت هستی و کشور وجود مرا تصرف مینمایند

قبل از بیان کیفیت انشب این را تذکر میدهم که در این مدت که من در تدارك سفر بودم محاسبات خود را با هر کسی تفریق کردم و پولهای خود را با منات روسی مبارله کردم دو هزار منات بیشتر فراهم نشد و این برای يك مسافرت مجهول الحالی خیلی کم هست ولی چاره ای نداشتم و در هر ملاقاتی که با ماده و ازل ها حاصل می شد لوئیز بکایاتی تکلم می کرد که گویا میخواست درجه دارائی مرا بفهمد و گاهی اشاراتی می کرد که اگر من راضی باشم او مساعدتی بکند و در مخارج سفر من کمکی منظور دارد . اما من بی نیازی خود را در لفافه عبارت نشان میدادم و راستی میل نداشتم که مخارج سفر از ان دختر های نجیب گرفته باشم . تنها چیزی که سبب شد که بالاخره يك پولی از ان ها در چمدان من گذاشته شد اطلاع کانرین بود که کاملاً بر دارائی من اطلاع یافته و محرمانه بماده و ازل لوئیز گفته بود و دانسته خواهد شد که بچه قسم اندختر نجیب سه هزار منات در چمدان من جای داد و در عرض راه بران اطلاع یافتم

خلاصه کارهای خود را تمام کرده و سه روز قبل از حرکت

دوستان خود اطلاع دادم نه روز سه شنبه دوم (ژون) باشمندفر
خط قفقاز بجانب شرق مسافرت خواهم کرد .

مادموازل لوئیز اسباب پذیرائی و وداع مرا در باغ مذکور
فراهم کرده بمن اطلاع داد که تا غروب روز اول ژون باید همه
ملاقاتها و وداع ها را انجام داده شب را در باغ با او و خواهرش
بسر برم و تنها کسی را که اجازه داده بود با من باشد کانرین بود
که کم کم با آنها خواهر خوانده شده بود . لهذا با همه دوستان وداع
کرده تمام اسباب سفر خود را مهیا نموده ساعت پنج بعد از ظهر
دو شنبه اول ژون اسباب را نقل مکان داده از عقب آنها خودم عازم
باغ شدم —

❧ * يك شب تاريك و روشن * ❧

«* (يك باغ بهاری و خزانى) *»

[يك ساعات ير غم و شادى]

این شب تاريك و روشن همان شب است که من با معشوقه
عزیزم در باغ گردش میکنم و پایه محبت و وصلت همیشگی را به
سخنان عشق و عاشقی در پرده ادبیات می چینم لهذا خیلی شب روشن
است این شب

و چون آخر شب دقایق و ساعات آن خبر از جدائی ما می-
دهد و هر دم دل را بحرکت و هیجان میاورد و هر دلی می گوید
ای کاش سیر افلاك بتأخیر میافتاد و این تیرگی فراق از عقب آن
روشنائی وصال نمیرسید لهذا تیره ترین شبی است که باید آنرا يك
شب تاريك نام نهاد

این باغ همان باغ است که فصل بهار و خزان هر دورا در
بر دارد . همینکه وارد این باغ میشوی اول بهار وصل را نمایش
میدهد و فوری خزان هجران را از عقبش نشان میدهد لهذا این باغ

را يك باغ بهاری و خزانی باید گفت كه آثار بهار و پائیز هر دو در
ان موجود است

این ساعات بر غم و شادی همان ساعات است كه دلها را با
هم پیوند داده بر سر آتش محبت گرم میسازد و يك شادی بی نظیری
را در قلب ایجاد می نماید و بلافاصله از عقبش ساعات جدائی رسیده
غم و اندوه بی مثل و مانند را وجود راه میدهد و دلها را بر سر
آتش حزن میکندارد

بلی این باغ و این ساعات و این حالات كه در ایشب دیده
میشود و خواننده با يك نظر سرسری شرح انرا میخواند بعینه نظیر
هر انسانی است كه در سن بتو این افرینش كه هنوز دیده شادی باز
نگرده و با مرغان این كلشن هم آواز نكشته و گل های این كلزار را
دوست تماشا نكرده كه ناكهان او را فرمان كوچ داده زنك مرخصی
او را میزنند و خواهی نخواهی او را از گل های بوستانی جدا و
از نوای مرغان خوش الحان بی نوا نموده بساطش را از باغ بیرون
می افکنند .

چه خوب میگوید شاعر ایرانی

چرا تنالذ بلبل ز بی وفائی دهر

امان نداد كه كل خنده را تمام كند

همه این اسرار و لطائف را لوتیز و راشل و كاترین میدانند

و شاید حالات با من شریكند

بمنزل چهار تخت خواب در این باغ نهیه شده و در چهار اطاق

اواسط بوستان كه هوائی دلستان دارد مهیا گشته تخت خواب

ایا بل من عمدا در پهلوی منزل و محل و مكان استراحت

گرفته

هیچ فراموش نمی کنم که تقریباً تا یکساعتی شب ماد موازل
لوئیز و کانرین با مسرنی فوق العاده در نزد من و محبوبه ام بسر
بردند و چند شیشه مشروب شکسته و صرف شد و سرهای پرشور
شوری دیگر گرفت . انکاء آن دو نفر بیهانه کردش ما را گذاشتند
و رفتند .

دیگر لازم نمی افزد که گفته شود چه حلاوت و شیرینی بمیان
آمد و چه سخنان شیرین تر از شیر و شکر از لبهای لطیف ماد .
موازل راشل بکام من در افتاد و نه تنها کوش و دهن و جان و جسم
مرا لذت داد

این اولین دفعه ایست که حلاوت لبهای او را میچشم . این
نخستین باری است که شیرینی سخنان ادیبانه او را می یابم
این اولین شبی است که تا سحر باید چندین مرتبه باطراف
این باغ باهم بگردیم و در مقابل هر کلی که میرسیم تاملی کرده رنك
و بو و لطافت آن تل را مقایسه باعارض شاهد آن زیبا کرده وجدان
را بتشخیص بطلبیم و او ما را جواب دهد که هزار کل یکی چون
عذار شاهد آن زیبا نشود و صد هزار شاهد دل را با یکی مانند ماد موازل
راشل نباشد

اول تابستان است هوای بستان خیلی مساعد است برای گردش
شبانہ زیرا روز قدری گرم است پس طبعاً بهترین وقتی را برای
استنشاق و استفاده از هوای باغ انتخاب شده

زیادی گردش سرگرمی مشروبات فکر فراقی که در
وصال است کم کم آن جسم لطیف معشوقه را خسته نمایش
باستراحت نمود
این باغ

من نمیدانم بخواب ناز میرو یا نه ؟ من نمیدانم

خواهد زد یا خیر ؟ اینقدر میدانم که بعد از قرار گرفتن هر کسی بجای خود تنها منم که خوابم نمیبود . راحت از من گرفته شده . هر دم میل دارم ساعتی باطوق خواب مادموازل رفته افلا ان خرمن گیسوان را که بر روی بستر افشانده تماشا کنم اگر چه موقع خوشه چیدن نیست و حتی فکر دانه‌ای هم بر سر مرغ نیم بسمل دل نمیافند و هرگز دورانش یاکی ان فرشته جمال نمیکندارد که چشم نایاکی بر عذارش بیفتد ولی برای من که بالاخره مالک این خرمن خواهم شد نظرهای خریداری جایز بلکه لازم است

لهذا امسته بر سر بالینش رفتم و چون ان هیکل نازرا بر فراز تخت بایکدینا جلوه و جمال دیدم دست و پام بلرزه در امد و ساعتی بر زمین نشسته هر دم باخود میگفتم و گویا بعضی کلمات هم باجوهر صوت از زبام جاری می شد

ای مادموازل عزیزم ای کسیکه رشته حیات من فقط در دست تو است ای کسیکه من تورا نه تنها شریک در حیات بلکه مالک حیات خود می دانم ای نزدیک خواهد بود ان شبهائی که در امثال چنین مکان تورا چون جان شیرین در اغوش بکشم و بی آنکه ترس از وجدان داشته باشم و تو خوفی از ملامت کسی داشته باشی کام دله بدیم و بستانیم

در وسط این سخن ان پیگر لطیف تر از کل یاد و خواب یا بیداری که خود را (بخواب زده بود) حرکتی کرد
من از ترس آنکه بی اجازه رفتم بدانجا خارج از قانون است و شاید بسزاج لطیفش برخورد فوراً از منزل او خود را عقب کشیده بمنزل خود وارد شدم

اما ایا فوران آتش محبت مرا آرام خواهد گذاشت
ایا عشق مراعات قانون را خواهد کرد ؟

هر اس میداند که عشق هیچ چیز را جز معشوق نمیشناسد
ساعتی فاصله نشد که باز بیخودانه بر سر بالین او وفته بقمایشای آن
پیکر لطیف و اندام ظریف مشغول شدم و باز هم حالت خوابزدگی
و حرکت او تکرار شد و فرار من هم تکرار گشت و در دفعه سوم
که این قضیه مکرر گشت دل را قوی کرده اندکی قدم ثابت کردم
دیدم محبوبه ام از گوشه چشم داربا نظری کرده ایسته گفت دکتور
عزیزم شما ناید ؟

این دو سه کلمه را من در انوقت مقال يك خروارمروارید
و الماس خریدار شده بیخودانه پیش رفتم و گفتم بلی عزیزم منم
و جز من احدی قدرت ندارد که در این وقت شب بدین مکان
مقدس که بسبب وجود شما مقدس شده بیاید . فقط سلطان عشق و
ملکه محبت است که مرا گستاخ کرده و قدم جسارت مرا محکم ساخته
عزیزم هر چند جسارتی بزرگ کردم ولی چاره جز این نداشتیم زیرا
بطوری که میدانید مرا سفری دراز در پیش است که اگر توشه کامل
همراه من نباشد بمنزل نمیرسم و توشه کامل من وعده و نوبت و وصل
است که از اب شما بگیرم و با خود همراه برده همه جا انرا معاون
سفر خود قرار دهم در این ضمن آن محبوبه عزیز سر از بستر بر
داشته امی کشید و من دست او را گرفته بر روی سینه خود نهادم و
میدید که قلب من چگونه در ضربان است

در اینجا ماداموازل عاطفه محبتش طوری بهیجان آمد که بعد
از سکوت و فکر طریلی و پس از آنکه چند مرتبه او کشید یکدفعه
از روی بی اختیاری بر روی هم در افتاده گریه میکردیم و اشکهای
ما صورت و لباس یکدیگر را تر میکرد و کم کم صدای گریه ما
بلند شد و لوئیز و کانرین را خبر دار ساخته انها را بدامکان کشید
و شريك در گریه ما ساخت و این حالت سوگواری چنان امتداد یافت

که مرغان سحر را با ما هم ناله کرده از طرفی ما و از جانبی مرغان
باغ بناله درآمده کم کم نسیم صبح وزیدن گرفت و هوا روشن شد
و روز تیره جدائی طالع گشت و در يك همچو حالانی که هزار يك
انرا توانم تقریر کرد مصمم حرکت شدم

دیگر شرح وداع و بوسه هائی که بایست توشه مدت مسافرت
باشد از حد و بیان بیرون است و هر کسی میداند که در يك همچو
موقعی بوسه هایش هم عوض اینکه ابدار باشد انتشار است و با آنکه
بر هر اتشی هزار قطره آب از دیده میچکد باز آن اتش خاموشی
نمی پذیرد .

حال بینیم بطور ماد موازل لوئیز خرجی سفر را در چمدان
من جای میدهد ؟ و چگونه در این ساعت که طبعاً باید هر چیزی
فراموش شود او همه چیز را در نظر دارد ؟

همینکه خواستم چمدان را بندم و حمال را صدا کنم ماد -
موازل لوئیز گفت کلید چمدان را بمن مرحمت کنید تا در دفتر
سفری شما که میدانم در چمدان است ادرس مادرم را بخط خود
بنویسم و نیز یادگار و تذکری بخط راشل عزیز در آن ثبت شود تا
در سفر انیس و مونس تنهائی شما باشد

من زود کلید را باز داده خودم عقب حمال رفتم که اشیاء را
از باغ بیرون آورده در اتومبیل گذارده بجانب واگزول روانه شویم
و ابدأ ندانستم که مقصود آن دختر نجیب چیست الا بعد از
هش ساعت که در شمندوفر چمدان را گشودم دفتر را بیرون آوردم
دیدم سه هزار منات چك بانک در جوف دفتر من موجود است لای
همان ورقی که خط لوئیز و راشل در آنجا ثبت است و حتی اسمی
هم از آن پول برده نشده فقط چك روی خط آنها قرار گرفته اری
اینگونه نازك کارها است که دل عاشق را نازك تر میکند و او را تا

آخرین نفس بر جانشای ثابت قدم میسازد
صبح روز دو شنبه سوم ماه (ژون) سنه (۱۸۷۲) که من
ازوبنه حرکت میگردم برای مسافرت بقفقاز در واکزال طوری جمعیت
بود که انسان باندك غفلتی رفیق خود را که سهل است شخص خویش
را هم ممکن بود کم کند

از هر گوشه ای عاشقی با معشوق در وداع و از هر سمت
اقارب و خویشان و رفقای برای مسافر خویش درآدوه و بعضی هم
در شادی و سرور بودند

از یکطرف کانرین اه میکشد و با دیده های اشك الود مواظب
اشیاء و اسباب من است بحالها دستور حمل و نقل میدهد

در این ضمن ها مادام بزرگ هم رسید همان مادام خوش قلب
مهربان که در بیمارستان مرا چون فرزند خود پرستاری کرده و
باعث پیدا شدن دو گمشده عزیز من شده بود از عقب مادام دو نفر
دیگر از اعضای مریضخانه هم آمدند سپس همسایگان و دوستان اردش
و معلمین روسی منم رسیدند یکوقت نگاه کردم دیدم من از همه کس
پیشتر مشایعت چی دارم و هر کدام از طرفی مرا بجانب خود میکشند
و میبوسند و نوازش میکنند

من خیلی در انجا سرافراز شدم . زیرا رفیقانم همه دیدند
که کدام دست نازنین زیر بغل مرا گرفته همه فهمیدند که ژك اگر
معاشقه میکند با بهترین دختری معاشقه میکند که هنگام خرابی در
واکزال دیده های همه مردم را بنماشای خود متوجه داشته . از جانبی
نزد مادام وازل ها سرافراز شدم که دانستند اگر دوست ایشان غریب
و از وطن خود دور است اما يك آدمی است که ابد غرت در او
اثری نکرده و مثل یک نفر از اشراف شهر دوستان زیاد دارد که همه

برای خوش آمد او بواکزال آمده از جرائی وی اظهار ملال مینمایند
ایا بی شرافتی نیست که بگویم همه دوستانم يك تحفه و سر
راهی برایم آورده بودند ؟

نه . زیرا همه کس میدانند که انسان اگر فقیر هم باشد محتاج
بهديه و تحفه کسی نیست

يك جعبه شوکولات یا يك یاكت شیرینی یا یکدانه کيك هیچ
فقیر را غنی نمیکند . اما افتخار دارد این کسی که برای مسافرتش
اینگونه مساعدتها از دوستانش بشود ولو بیکدسته کل باشد
از آن روز عهد کردم که هرکس بسفر برود و اندك اشنائی
با من داشته باشد او را مشایعت کنم و اگرچه يك دسته کل هم باشد
در حضور مردم باو تعارف کنم زیرا فهمیدم که او بسیار مسرور و
مفتخر میشود چنانکه من شدم

گردش تمام شد . ملاقاتهای آنها رسيد . زنك زده شد . مسافرين
سوار شدند . هرکس دل از دوستش بر داشت تنها دل من و راشل
است که نمیتوانند از هم جدا شوند . اما چاره نیست باید دل بر
داشت . باید قدم در شمنذر گذاشت شاید دیرتر از همه . مسافرين
من سوار شدم . و گویا بیش از همه مشایعت کنندگان ماداموازل راشل
عقب شمنذر پیاده راه پیمود و دستمال حرکت داد

من از دربیچه اطاق ترن تا کمرم را بیرون کرده کلامم يك
دست و بدست دیگر دستمال سفید دارم . مردم اشك است که از
دیده ام میبارد و دستم با دستمال حرکت می کند . در مقابل چشمم
دسته دوستان و بدرقه چی ها که جلوتر از همه محبوبه من ایستاده
دستمالها در دست دارند و حرکت میدهند

از عقب آنها بقدری دستمال برای مسافرين بالا و پائین می

رود که لویا در صحفه و انزال يك نمايش مخصوصى است
 اه شمندفر تند کرد کم که دستمالها كوچك مى شوند و سید
 بدرجه ايکه دستمال مثل يك ستاره كوچك بنظر رسيد و بالاخره ان
 ستاره هم غروب کرد دیگر از هياكل ان جمعيت هم جز يك لکه سیاه
 چیزی بنظر نمی رسد . مسافرين نمی توانند دوستان خود را تشخيص
 دهند . تنها منم که دائماً معشوقه ام را مى بينم ان هم نه با چشم
 بلکه در اينه قلب . اه که اينه قلب را هم زك حزن و ملال احاطه
 کرد و دیگر وقت است که از دريچه اطاق سر برداشته دل بسکونت
 در اطاق ترن بندم و با مسافرين انس جويم . اما نمی توانم کویا
 مسافرين هم فهميده اند که اين جوان فوق العاده در جنون عشق
 مبتلا است بالاخره رفتم بر تختی که برای من گرفته شده بود تکه
 کردم و از بس خسته بودم بخواب رفتم

این خواب را باید خواب اندوه نام نهاد . لمی اندوه بیش از
 اينها است که بتوان شرح داد . شب گذشته هم خواب نکردم اينست
 که از غم و اندوه و خستگی دماغ و بيخوابی و شب بلا فاصله در
 شمندفر بخواب رفتم

يك رؤيای وحشتناك

قبلا بگويم که در رؤيا تثيرات غريبه است و من اين را بتجربه
 دانسته ام اما نه هر رؤيائی بلکه شرايط بسيار دارد که مهمترين انها
 ووز چيز است اول صحت مزاج و اعتدال طبع از لينت و ييوست و
 امتلا و خلاصه دوم عدم سبقت ذهن در ان مرئيات و مسموعاتی
 که در عالم خواب ديده و شنیده می شود (يعنی تقيه ان خيال نباشد)
 با اينکه من خیلی در عزم کم خواب اديده ام مع هذا سه چهار
 رؤيای تاريخی دارم که تثيرات ان مرا متيقن کرده است که روح

انسان را در عالم رؤیا يك سبرهای حیرت آوری است لگامی تاثیر
ان در بیداری بطوری که حکما تعبیر کرده اند ظاهر میشود
از جمله آنها این رؤیا است که تقریباً یکساعت پیش از ظهر روزدو
شنبه ۳ ژوئن در شمدنر راه ففقاژ دیده و فوراً در مفکره خود یاد-
داشت کرده ام و اینك بیان می کنم

در عالم رؤیا دیدم که دريك محل تك تاريك نشسته ام و از
پشت شیشه از راه خیلی دور روشنهایی بنظر می رسد و من خیلی
وحشت دارم که با آن روشنایی من چرا در این مکان نشسته ام ولی
موانعی دارم که نمی توانم از این جا نقل مکان کنم ناگاه سه حیوان
مهیّب بمن نزدیک شدند و من گمان کردم که قصد دریدن مرا دارند
و خیلی در خواب مضطرب شدم اما همین که نزدیک رسیدند بر من
معلوم شد که نقطه آنها در پی طعمه می گردند و اگر من شکم آنها
را سیر کنم بر من ضرری نمی رسانند پس چمدان خود را کشوده
پنج کرده نان بیرون آوردم و خیالم بر این بود که بهر يك از آنها
يك نان بدهم و دوتا برای خود نگذارم ولی ناها بهم چسبیده بود
و شواستم از آنها جدا کنم ناچار هر پنج کرده را نزد آنها افکندم و
انها رفتند اما من دائماً نگران در کار خود بودم که همه ناها را از
دست دادم و در این مکان تاريك خودم بی نان مانده ام

در این ضمن ها دیدم يکزن و يکمرد امریکائی رسیدند و
گفتند با ما بیا تا تو را نان بدهیم انگاه نانی بدست من رسید که
نصف آن سیاه و نصف آن سفید بود و من بر آن نان از روی
حیرت نظر می کردم که از خواب بیدار شدم و از شدت وحشت
و حیرتی که داشتم این رؤیا را در مفکره ام نوشتم و دانسته خواهد
شد که چگونه تمام اشارات این خواب تاثیر و تعبیرش ظاهر میشود
و این خوابی است که در حقیقت تمام گذارشات این مسافرت را نمایش میدهد

تسلی و تسکین

بهترین مایه تسلی و تسکین در این موقع تنهائی بعد از آن خواب موحش همانا مشغول شدن بذکر و فکر محبوبه عزیز است . لهذا بعد از صرف ناهار بر سر چمدان آمده دفتر خود را بیرون آوردم و خط مادموازل ها را با آن سه هزار منات چك بلك كه ذكر شد در يكورق يافتم و ادرس واسم مادر آن دو يار عزيز را خواندم اينطور نوشته بود

(شكورو سكي) كوكلس . هتل غرب نمرة (۱۳) . مادام شارلى .
و مادام گراسلى

و در زير ادرس كلمات مختصرى در خطاب بمادام شارلى مادر مادموازلها راجع بنگرانى خودشان از بيخبرى از او و اشارات موجزى از مقام محبت (ژاك) و وصالتى را كه منظور دارد بخط مادموازل لوييز نوشته شده بود

اما در صفحه ديگر چند كلمه بخط مادموازل راشل مرقوم بود كه تمايش اشارات محبت بود و حتى بمادرش در آخر آن تذكر اين طور نوشته بود (دوست دائمى دكتر ژاك دختر عزيزت راشل)

اين كلمات بهترين مونسى شد براى من و مرا از اندوه بيرون آورد و كم جنون و سوداى برقوتى كه در مغزم حكم فرماود تخفيف يافت و با مسافرين مؤاست جستم و تا روز ديگر چند نفر دوست صميمى پيدا كردم و با آنها بيوفه ترن ميرفتيم و شام و ناهار و مشروب و غيره صرف كرده در اطاق بازى شطرنج مى باختيم تا آنكه مدت اقامت در ترن كه على الرسم شش روز است تا باد كويه منتهى ششم و روز هفتم ساعت چهار بعد از ظهر بياد كورسيه ميديم

❧ باد کوبه قفقاز ❧

مهمترین شهر های قفقاز شهر باد کوبه است . باد کوبه شهر مهمی است که از دیر زمان اهمیت عدیده را حائز بوده

۱ — اینکه در جنب بحر خزر واقع شده و از حیث کشتی رانی و حمل و نقل مال التجاره موقعیت را در حد خودش نسبت بقطعات ایران و قفقاز دازد بلکه برای روسیه نیز مهم است و می توان گفت که تا یکدرجه خطه قفقاز برای روسها همان اهمیت را دارد که هندوستان برای دولت انگلیس

۲ — اینکه يك زمین جواهر خیزی دارد که هر چند جواهر ان الوده بچربی و دود است ولی پر قیمت است یعنی نفط بسیار در زیر ان زمین جریان دارد که هر سالی ملیون ها دخل وعایدات برای دولت حاصل می کند . از بس در همدان نفط کار کرده می شود هر عمارت نوسازی بعد از چند سال سیاه گشته محتاج بتعمیر و تنظیف و روغن زنی می شود

۳ — اینکه برای تجارت بهترین نقطه بین شرق و غرب است که همه جا راه دارد و بهر طرف میتوان بسهولة حمل ونقل مال التجاره نمود . و بعلاوه در اطراف خودش هم شهر های بسیار دارد که ازان جمله هفده شهر است که همه را قفقازیا می گویند و بعضی ازان شهر ها حاصل خیز است اما بعضی دیگر برای صناعت و تجارت خوب است

این هفده شهر از زمان خیلی نزدیک که بصد سال نمی رسد از دولت ایران مجزی شده و بدست روسها در آمده . چنانکه هندوستان هم یکوقتیی در تصرف ایران بوده و حالیه در تصرف انگلیس است ایران امروز خیلی کوچك است و اثر چه باز هم اراضی ان زیاد

است ولی اراضی زردخیزش از دست رفته و اراضی کم آبادی آن برای خودش باقی مانده که اگر آن را هم بخود بگذرانند باز زر خیز است ولی دو چیز مانع ترقی ایران شده یکی عقب افتادن اهالی آن از قافله علم و ترقی و دیگر دو سیاست متقابل روس و انگلیس که دو رقیب قوی پنجه میسند ایران را در این بین در فشار گذاشته عجلانما شرح حال ایران را برای موقع خود گذاشته در اینجا بهمین يك نکته خاتمه میدهم در میان خود ایرانیان ضرب المثل است که بی علمی سیاست مداران ایران در این اواخر بدرجه ای رسید که چون دولت روس اختیارات بحر خز را از دولت ایران بیاوان طلبید حاج میرزا افاسی که وزیر اعظم محمد شاه قاجار و اتابک ایران بود پرسید که اب این دریا شور است یا شیرین؟ گفتند هر دریائی شور است. گفت پس برای اب شوری کام دوست خود را تلخ نمیکنیم و بالاخره اب شور را برای شیرین کامی دولت روس بانها بخشید تانلخ کام نشوند و دوستی ذات البین از بین نرود

باری بادکوبه یکی از شهرهای هفده کاه قفقاز است که از دولت ایران مجزی شده و در تحت حکومت روسیه داخل گشته

ساختمان شهر بادکوبه شبیه اروپا و امریکا است ولی این طرز ساختمان بعد از تصرفات روسها در این بادکوبه بکار رفته و اینیه عتیقه اینجا نشان میدهد که ساختمان قدیم آن باین نوع بوده جز اینکه آن بناهای قدیم هم خیلی محکم و متین بوده و دارای قلعه ها و حصار های مهمی بوده است که هنوز آثار آن باقی است

(زبان ترکی)

اگر چه باید شرح زبان ترکی را در وقتی بدهم که مدتی در قفقاز و سایر بلاد ترکی زبان اقامت کرده باشم ولی عجلانما این قضیه را جلو انداخته برای آنکه دراتیه اگر اشاراتی در این باب می

رود بخوبی فهمیده شود در همین جا میگویم که در میان السنه شرقیه از همه زبانها خشن تر و غلیظ تر لغت ترکی قفقازی و از همه لطیف تر و شیرین تر زبان فارسی است خصوصاً فارسی ادبی ایران بلاد فارسی زبان مثل افغانستان و بلوچستان و هندوستان خیلی زیاد است ولی اصل زبان فارسی و ادبیات آن ولو آنکه امیخته بلغات عربی شده باز زبان ایرانیان است که از سایر بلاد علمی تر و ادبی تر و لطیف تر است مثل آنکه زبان ترکی در بلاد عثمانی و ترکستان روس و قفقاز و ترکمان صحرائی و بعضی شهرهای ایران متداول است و کلیه این لغت از هر جا شنیده شده خالی از خشونت نیست حتی در اسلامبول که بقلطف آن خیلی سعی کرده اند و بسبب آمیزش بلغات عربی و فارسی از خشونت آن کاسته شده باز شخص غیر مانوس در ابتداء کوشش از شنیدن آن خسته میشود

اما این خشونت در زبان اهالی قفقاز بیش از همه ترکها موجود است بطوریکه من در همان دو سه روز اول که بیاد کوبه وارد شده بودم خصوصاً در آن ساعات اول ورودم بقدری از استماع صدای ترکها متوحش و خسته میشدم که اگر يك قصد مهمی در نظر نداشتم شاید میل بمراجعت بغرب میکردم

و خواهی دانست که بیش از همه وقت در شب دوم ورود برای حادثه غیر منتظره ای که اینك در صدد تذکر آن هستم از صدای ترکهای قفقازی که با چین آرو و ضمختی حالت توام بود و طرز جنک و ستبزی که جزو فطرت آنها است من خسته خاطر و مکرر گشتم و تاکنون میل ندارم با ترکها طرف هیچگونه مصاحبت باشم

تعبیر خواب . سه دزد ماهر

حادثه هولناك

بعد از ورود بیاد کوبه در صدد بر آمدنم که يك منزل خوبی

تهیه کنم که اگر مادام شارلی و مادام کراسلی را از پتکورووسکی به بادکوبه اوردم منزل وسیع و مناسب موجود باشد لهذا با یکی از مستخدمین واکزال طرح دوستی انداخته با همان روسی ناقص که بلد بودم بمشاوره و مذاکره پرداختم و او مرا دلالت کرد که بهتر این است در یکی از خانهای کرایه نشین منزل نمائید که هم بصرفه نزدیکتر باشد و هم وسعت مکان داشته باشد

من این رأی را پسندیده یکی از حمالهای انجا را که غالباً شريك دزد ها هستند و من نمیدانستم بدلالی این کار و برای گرفتن منزل با خود برداشته بشهر وارد شدم . در چادرووسکی یا کوچۀ چادروی منزلی گرفتم که دارای هشت اطاق بود و همیشه درهر يك یا دو از ان اطاقها یکی یا چند نفر منزل کرده بسا میشود که يك دو سه فامیل هم تا مدتها در ان منزل بسر میبردند

اما اتفاق افتاد که در وقت ورود من در انتخابه همه اجاره نشینها رفته بودند و هنوز مسافر یا کرایه نشین تازه وارد نشده بود بعد از انکه تحقیق در کرایۀ انجا کردم دیدم کرایه ان هشت اطاق با حیاط و سایر چیز هایش یعنی کرایه يك خانه بزرگ مقابل است با يك منزل دو اطاقی که من در وینه داشتم و کمتر بود از کرایه اطاق هتل . لهذا انرا غنیمت دانسته از بی فکری و بی تجربه گی و بی ربطی در امور شرق همه خانه را بکرایه گرفتم

فقط یک نفر دربان در ان خانه بود که در اطاق دالان منزل داشت و تنها برای سرایه داری و نگهبانی انجا بود

خلاصه اشیاء خود را بوسیله حمال و دلال بدان خانه نقل کردم و فوراً بحمام رفته بعد از حمام و رفع خستگی در کوچههای اطراف منزل خود گردش کرده انشب را شام مختصری صرف نموده در ان خانه خم وایید

روزانه دیگر از دربان بعضی خوراك های لازم را طلبید.
صبحانه خود را گرفته از منزل بیرون آمدم و تا نزدیک ظهر بعضی
خیابان ها و جا های مهم بادکوبه را بلد شدم و در ساعت یازده قبل
از ظهر بآنك رفتم برای گرفتن آن سه هزار منات چکی که از ماد-
موازل اوئیز بمن تقدیم شده بود

همینکه خواستم وارد بآنك شوم یکنفر از آن ترکهای خشن
بر در بآنك ایستاده بود و بمن نگاهی کرد که قلبم از نگاه او گرفت
ولی من از او گذشته وارد بآنك شدم

چك را داده پول را گرفتم و هنوز در کیف خود نگذاشته
بودم که دوباره چشمم بهمان ترك بدهیبت خورد که وارد بآنك شده
بود و قدری دور از مرکز معاملات با یکی قدم میزد باز دلم از دیدن
او رنجه شد و سبب آنرا نمی فهمیدم

خلاصه پول را در کیف خود گذاشته بیرون آمدم قدری که
از بآنك دور شدم يك جوان خوش سیمائی بمن رسید که ظاهرا به
لباس روسی بود ولی بفهمیدم که از این قبیل سیپارند که از جنس
روسها نیستند و بلباس آنها میگردند گاهی هم از جنس روسها بترك
ها هم دست و همقدمند و متخلق بیک رقم اخلاقند بعضی روسها کمتر
از ترکها نیستند در خشونت زبان و اخلاق اما ترکها بطور اکثر و
روسها بطور اقل

بالجمله آن جوان قدری راه بر اثر قدم من آمد و من در
خیال کار خود بودم تا آنکه نزدیک شده سلام گرد و اجازه صحبت
خواست و من بطور انسانیت او را جواب گفتم و صحبت او را غنیمت
شمردم از من بعضی سؤالات کرد که از کجا میآید و بکجا میروید
و در کجا منزل دارید من همه را گفتم و او در طی کلام این را
بی مقدمه اظهار کرد

اقا شما پولهای خود را بکسی نشان ندهید و خوب حفظ کنید
 زیرا در این شهر کیسه برها و دزد های طراری هستند که همین که
 بولی از کسی سراغ کردند بانواع و اقسام حيله ها از او میدزدند
 من گفتم شما اسوده باشید که دزد های این شهر تا هر درجه
 قدرت پیدا کنند قادر بر ربودن پول من نمیشوند

دیدم آن جوان يك نگاه مستهزانه بمن کرده از روی تمسخر
 سری تکان داد و قدری فکر کرده محض اغفال من گفت بسیار خوب
 افрін منهم مقصودم همین بود منظوری جز خیر خواهی شما ندارم
 و گویا در دلت می گفت خیلی بی تجربه و مغروری و عنقریب
 بتو حالی میکنم که کسی میتواند پولت را برود یا نه .

خلاصه نزدیک منزل خدا حافظی کرده با کمال ادب دست
 داده از من جدا شد و من با اینکه اندکی در فکر فرو رفتم زود
 خیال را از خود دور کرده سخنان او را که با مهربانی خادعانه ای
 توأم بود يك سخنان عاری بی مغز تصور کرده ناشنیده پنداشتم و به
 منزل خود وارد شده پولهای خویش را در چمدان گذاشتم و چمدان
 را در اشکاف و کلید همه را ببند گمرم محکم بسته کلکی از خیال
 منصرف شده بعد از صرف ناهار و انسکی استراحت از منزل بیرون
 آمدم بقصد اینکه از بلوار لب دریا بروم و از آنجا بیابان ملی و بالاخره
 جا های مهم و مناظر طبیعی و آثار طبیعی بادکوبه را تا هر اندازه
 که ممکن است تماشا کنم و تصمیم داشتم که تا يك هفته کارم منحصر
 بهمین کار ها و گردشها باشد و پس از يك هفته درصدد حرکت به
 جانب یتکوروسکی برآیم

از ساعت سه بعد از ظهر تا ساعت نه وقت من بتماشای قهوه
 خانه های اب دریا و باغ نیکولا گذشت و در باغ نیکولا مرتبه دیگر
 نسیم عشق بوژیدن آمد

باغ نیکولا مهمترین باغهای بادکوبه است که باسم نیکولای اول که فاتح یا غاصب قفقاز است ساخته شده.
این نیکولا در سال ۱۸۲۴ بر سریر سلطنت روسیه استقرار یافت و در سال دوم و سوم از سلطنت خود خطه قفقاز را بتصرف در آورد.

و تغییرات مهمی در وضع شهرها و ساختمانهای آن حدود داد و زمین زرخیز بادکوبه را بکار انداخت و فابریقه جات برای چاه نفت و تصفیه آن تهیه کرد (تکمیل این کارخانه در عهد نیکولای دوم بود) و شهر تفلیس را قشك تر از بادکوبه تعمیر کرد چه که موقعیت آن بهتر و میتوان آنرا عروس شهرهای گرجستان و قفقاز را نام نهاد، اما بادکوبه بزرگتر و پردخل تر از تفلیس است و قتیکه وارد باغ نیکولا شدم گمان کردم که در یکی از باغچه های کوچک امریکا وارد شده ام. زیرا اینیه و پارکهای آن اطراف هر قدر هم بهتر از اول شده باشد باز پیاده کوچکترین بلاد امریکا نمى رسد.

اما از اینکه باغ نیکولا خیای نوساز بود و دائما در نظیف و تنظیم آن مواظبت میشد لهذا بی شباهت بمناظر عادیه امریکا نبود و باین واسطه از اول بفرق اقارب و خویشان و رفقای وطن خود افتادم و کم کم سمند فکرتم راه پیموده برونه رسید و بالاخره در سرمنزله ماده وازل راشل نزول نمود.

کسانی که فکر عشق دارند یا ذوق ادبی دارند می دانند که متنزهات طبیعیه و هوای باغ و بستان بیشتر انسان را بعشق میاورد و یا ذوق ادبی شخص را قوت میدهد از این رو در آن ساعتی که در باغ نیکولا گردش میکردم دائما بیاد دوستان وینه بودم در آن دمى که در مقابل يك اب نمای قشك بر روی صی لانه نشسته کاکائو طلب

کردم يك دختری كاكاو نوزد من آورد كه اندك شباهتی بكاثرین داشت و عوالم صحبت او را هم مجسم میکرد

بالینكه دختر هائیکه در رستورانها و محل های عمومی خدمت میکنند نمیتوانند با کسی زیاد صحبت کنند و یا صحبت کسی را در دل خود راه دهند مع هذا آن دختر در تمام مدت جلوس من انیس و جلیس من شد. گاهی میرفت کار خود را انجام میداد و باز بر میگشت و در بهلوی من می نشست و با هم صحبت میکردیم و خیلی مضحك بود كه من يك كلمه ای بروسی اشتباه گفتم (نمیدانم عمدا یا سهوا) در هر حال خیلی آن دختر روسی خندید زیرا در عوض ادا کردن آن كلمه يك لطیفه ئی را متضمن بود كه بجهت مراعات ادب از ذكرش صرف نظر میکنم (۱) حال برگردیم بمنزل و مهای تعبیر خواب و رسیدن شب هولناك باشیم

چنانكه اشاره شد ساعت نه بعد از ظهر بجای منزل آمده در نزدیکی منزل يك رستوران كوچك بود كه بجهت كمی مشتری خوراكهای خوب و تاز و بصرفه نزدیک بود. اشب را در آن رستوران خوراك خورده بقدر نیم ساعت هم در كوچه های آن اطراف كه خیلی تنك و كشیف بود گردش كردم و بسبب تنگی كوچه ها زود دلم تنك شده بمنزل آمدم و علی الرسم دربان در را آشود و بعد از ورود در را بسته باطاق كوچك دالانی خود رفت و من هم باطاق خواب خود رفتم و قدری بروز نامه نگاه کرده شاید ساعت یازده نشده بود كه بخواب رفتم

*(دزد قفقاز بهتر از صاحب خانه در میکشاید) *

نمیدانم چند ساعت یا چند دقیقه از مدت خواب من گذشته بود

(۱) اشتباه بین كلمه [ماندات] و [ماندا]

که صدای کشودن درب اطاق (اطاقیکه یوام دران بود) بکوشم خورده از خواب بیدار شدم و کوش دادم دیدم کسی کلیدی افکنده مثل این که خودش صاحب منزل است در را میکشاید و حتی احتیاط نمیکند که صدای کلید را جلوگیری نماید بی اختیار برجسته از همان اطاق خواب صدا زدم که کیستی! دیدم یکی جواب داد که منم مسیو شخص بیگانه ای نیستم ما هم از خودتانیم

این کلمات را بکمال وضوح بزبان روسی ادا کرد و برحیرت من افزود هر خیالی دران وقت برای من پیش آمد مگر خیال دزد زیرا بقدری جسورانه در را میکشوند و سخن میگفتند که ممکن نبود تصور شود که دزد بدین جسارت بخانه‌ای وارد میشود و بالاخره در ضمن همه خیالات و تردید در این که آیا من بیرون بروم یا نه فکرم باینجا رسید که صاحب ایارتمان چیزی در زوایای این اطاق مخفی کرده است و شبانه آمده است که آن را بردارد این خیال قوت گرفت و مرا در بیرون رفتن تصمیم داد.

همین که بیرون آمدم و بجانب آن اطاق رو آوردم دیدم سه نفر باروهای بسته بتندی و جلدی مرا گرفتند و همین که خواستم بر پا بلند کنم فوری تسمه و توری بر سرم افکنده تکان دادند بطوری که آن تور آمد تمام سر و صورت و دهن و کلوی مرا احاطه کرد و چون تسمه را کشیدند دهن مرا بقسمی بهم بست که توانستم صدا کنم و حتی راحت قدرت بر نفس کشیدن نداشتم بلکه با زحمت از راه دماغ رستی تنفس کنم و از طرفی بند بردستهایم نهادند که قدرت کوشش دفاع از من گرفته شد

يك بهت و حیرت غریبی مرا دست داده مردم از زیر نوربان یوانهای آدمی صورت نگاه میکنند و در يك عالمی از وحشت هستم که توانم هیچ چیز را تشخیص دهم

خلاصه بازوی مرا گرفته بدرون اطاق کشیدند. دو نفر مرا گرفته
و یک نفر در مقام کاوش و تفحص برآمده با هم بزبان ترکی حرف میزدند
و مشورت میکنند

اینجا است که من بیش از هر چیز از لغت ترکی از رده
خاطر می شوم زیرا از طرفی زبانشان را نمی فهمم و از طرفی
بقدری کلمات آنها بگوش من خشن میاید که گویا اطاق از هیئت
صدای آنها درتزلزل است و یا صدای رعد و غرش توپ است که
بگوش من میخورد

پس از کاوش و مشورت انقدر دانستم که عقب یول میگردند
حدسشان بجانب اشکاف رفته از من بزبان روسی کلید اشکاف را طلبیدند
من تجامل کرده حتی با اشاره جوابی بآنها نادم

یکی ازان حیوانهای موفی مشتی کره کرده چنان برگردن من
زد که نزدیک بود گردنم در هم بشکند

مادموازل راشل بعد از چند سال که این حکایت را شنیده
مرتبه گریه کرد و حق داشت زیرا میدانست که جسم من هر قدر سا
است ولی از شدت لطافت سریع التاثر است و دانست که از مشیت ضعیف
ان حیوان خیلی بمن لطمه خورده است

خلاصه دیدم اگر یکمشت دیگر بمن بزند از نعمت حیات محرو
میشوم لهذا بسر اشاره کردم که در اطاق خواب است مرا آورده
و دسته کلید را بایشان نشان دادم این دفعه مرا وارد اطاق نکره
در بالکون جلو عمارت يك ستونی بود مرا محکم بر ان ستون بستند
بطوریکه قدرت بر حرکت نداشتم اما حرکات آنها را از پشت شیشه
میدیدم و خیلی دلم می سوخت که چگونه پلاهای مرا می برند و اسباب
بد بختی مرا در غربت فراهم می سازند ولی بچاره نداشتم زیرا که

وقت زدن مش و بستن بستون هر دو دفعه شش لول های خود را بمن نشان داده گفتند اگر صدا کنی تو را می کشیم و اگر چه با آن دهنه که بر سر من بود صدا کردم اسان نبود ولی بیشتر از ترس جان خود خاموش بودم وقتی که بول ها را اورده اند در وسط اطاق و خواستند قسمت کنند دیدم هر یک نفر از آن ها هزار منات سهم بر داشت من قدری مسرور شدم بتصور اینکه دو هزار مناتی که مال خودم بود و آن را در کیف دیگر نهاده بودم ندیده اند و بهمین سه هزار مناتی که از بابك گرفته ام قناعت کرده اند ولی صبح خواهم فهمید که این سرور و شادی من يك شادی بی اساس بوده و دو هزار منات خودم هم از دست رفته . نهایت اینکه دزد بدزد خورده . یعنی یکی از آن دزدها طوری کیف را بچنگ آورده و برای خود مخفی کرده که دو نفر دیگر از رفقایش نفهمیده اند اما غریب تر از همه اینکه بقسمی اسوده خاطر و فارغ البال با هم صحبت می کردند و بر سر تقسیم مال من جدل و نزاع مینمودند که گویا در خانه خود و از ارت پدر خود شان تقسیم می کنند فقط چیزی را که عادلانه قسمت کردند همان سه هزار منات بود که هر يك هزار منات بردند . سایر اشیاء یا قیمتش را نمی دانستند با زور یکی از آنها بر دیگران غلبه داشت که اسباب قیمتی مرا آن يك تصرف کرد و کمان میکنم او همان جوانی بود که در راه با من آمده مرا نصیحت می کرد که مال خود را حفظ کنم . زیرا چشم های او مثل چشمان آن جوان براق بود و او بر دو نفر دیگر ریاست داشت و در وقت رفتن هم يك تیر ملاتی بر قلب من زده آهسته بگو شم گفت مسیو مالت را خوب محکم نگهداشتی . اری خیلی با تجربه و مقتدزی یکی از این ها هم تصور می کنم که همان ادم خشن بود که

در صحنه بانك قدم میزد و من از او اندیشه کردم از همه خشن تر این یکی بود و همین بود که مشت بر من زد ، اما در عوض از همه مغبون تر شد و من هنوز مسرورم که او بواسطه حق خودش چیزهای سنگین وزن سبك قیمت را برده و هر تقسیم برادرانه دزدان غبن فاحشی نصیب او شده.

سومی هرچه را از مال من برده حلالش باشد زیرا نه اصراری بر دزدی داشت و نه روز عقب من بود و نه شب مرا انیت کرد و حتی تیر ملامتی هم نزد یلکه بقدری نجیبانه حرکت میکرد که گویا در مقام رفاقت با آن ها مجبور بر این کار شده و شاید اگر می توانست آنها را از ظلمهای فاحشی که کردند منع مینمود و کوشش می کرد که يك چیزی برای من باقی بماند ولی نتوانست و حتی يك دفعه خواست بر سر لباسهای من حرفی بزند و بردن لباس را تنك بشمارد آن يك که ریاست داشت بر او تشرزد و گویا به زبان خودشان او را دشنام گفت و او با چهره ای پر از تاثر ساکت شد و ناگفته نماند که اسباب قیمتی که از من بردند بیش از پنجهزار منات تقدارزش داشت

خلاصه بقدر دو ساعت طول کشید تا پول ها را جستند و تقسیم کردند و اسباب ها را حراج کردند و هر يك بهره خود را برداشته عزم رفتن کردند

من پیوسته امید وار بودم که در وقت رفتن مرا از ستون باز کرده از ادم میکنند ولی برخلاف تصور من در هنگام خروج از خانه بندهای مرا محکم کردند و بقسمی مرا بسته بودند که نفس در سینه ام کمره شده قدرت بر حرکت نداشتم

آخرین تیر ملامتی که خوردم این بود که بان ترك خشن که

شاید غیر از انشب و امثال انشب کسی خنده بر لبش نمیدید خندان و شادی کنان بمن گفت مسیو خدا بشما برکت دهد اگر دفعه دیگر باین شهر امیدید سوغات مارا بیشتر از این مرحمت کنید

چون خواستند بروند هر کدامشان مانند يك نفر حمال باری بر دوش داشتند مگر آن جوان رئیس كه يك بوقیة كوچك (اما بر قیمت) بزیر بغل داشت هر دم با خود می گفتیم كه آیا این ها باین بار چگونه بمنزل خود می روند؟ آیا پلیس ان ها را تعاقب نمی كند ؟

ایا ممکن است كه اینها با پلیس ها شراكت و رفاقت و قراردادی داشته باشند ؟ و هنوز هم این پرسشهای قلبی من بی جواب مانده و ندانسته ام كه امثال این دزدی ها كه در این شهر و بعضی شهرهای دیگر می شود مبنی بر چه قاعده است و چرا پلیسها نتوانسته اند ان را كشف كنند و نخواسته اند كشف نمایند

بعد از ان كه ان ها از منزله رفتند من بخیال در بان افتادم و منتظر بودم كه حالا دیگر در بان خواهد آمد و مرا نجات خواهد داد زیرا اگر ترس جان خود را داشته كه در این مدت خبری از او نشده حالا دیگر دزدها رفتند و ترس برداشته شد . و اگر با ان ها شراكت و رفاقتی داشته است لابد سهم خود را گرفته و حالا برای اشتباه کاری هم اگر باشد خواهد آمد اما همه این تصورات من وهم و بی حقیقت بود و صبح معلوم خواهد شد كه او بدتر از من گرفتار است و در اطاق خود مانند يك كلوای از پنبه و ریسمان برخاك می غلطد

مدتی انتظار كشیدم و خبری از دربان نشد تنگی نفس و درده استخوان ها كه ان طور مرا برستون فشار می داد طاقتم را طاق کرده خواستم فریاد كنم دینم نفسم بیشتر بشماره افتاد و گویا این دهنه كه بر سر من زده اند قسمی ترتیب شده كه از هر حرکت و كوششی بیشتر

بندهایش تنگ می شود و استخوان ها را زیادتیر بهم جمع می کند و
بر فشار می افزاید

از این ساعت فهمیدم که هیچ چاره جز صبر و تحمل ندارم
و هرچه سعی در نجات خود میکنم بیشتر بسر منزل هلاکت میروم
اما آیا چقدر میتوان تحمل کرد ؟

فی الحقیقه طاقت فرسا است . آه چه باید کرد ؟

این انسان چرا اینقدر بی انصاف و بی رحم است ؟

دران تنگنای گرفتاری بغتاً بیاد درست عزیزم ماداموازل راشل
افتادم شاید خیلی تجربه کرده اند که انسان در دو موقع بیش از حالات
عادی به بیاد دوست صمیمی یا معشوقه جانی خود می افتند یکی در باغ
و بستان و مواقع شادی و عیش و عشرت است که طبعاً شخص بیاد
دوست خود افتاده ارزو میکند که ای کاش اوهم حاضر بود و شریک
در شادی ما میشد . دیگر در موقع گرفتاری و مصیبت زدگی که هر
دم قلب انسان می گوید ایکاش دوست من حاضر بود و اگر نمیتوانست
چاره ای بگفت اقلاین حالت اندوه مرا می دید خصوصاً اگر ان گرفتاری
در راه محبت ان دوست وارد شده باشد

خلاصه ساعتی ب فکر ان دوست جانی افتاده بکوقت گریه بمن
دست داد و باز گریه من مقداری فشار و سختی مرا مدد داد و یقین
کردم که هلاک خواهم شد . کار بجائی رسید که تن به مرا داد و
مهای سفر آخرت شدم و از خیال هر کوشش و کوششی منصرف گشتم
این حالت تسلیم بهترین حالتی بود که گویا بندهای مرا سبک
کرد و تنگی سینه من تخفیف یافت . در آن حال بنظرم رسید وحشت
موشهائی که بته می افتند ، و دانستم که همان وحشت و کوششی که
برای نجات خود دارند انها را بکشتن می دهد .

همچنین هر حیوانی که بدام افتاد اگر کوشش برای نجات خود نکند و وحشت بخود ندهد شاید يك وقتی اتفاقا راهی برای خلاصی او پیدا شود اما همین که کوشش کرد ناچار از نفس افتاده کم کم تلف میشوند چنانکه بیشتر در دام افتادگان مرده بدست میایند و گاهی بعضی از آنها زنده گرفته میشوند و گاهی هم شده است که آن حیوان همین هوش و تدبیر مرا بکار برده تن بقضایده و دل بمرک نهاده اتفاقا دام گستر که اراده میکند دام را بگشاید بکمان اینکه این حیوان دیگر حال فرار ندارد زیاد مواظبت نکرده از مراقبت صید و عدم مراقبت صیاد نجات حاصل میشود یعنی صید نجات می یابد و صیاد انگشت تاسف بدندان میگذرد و هر دم میکوبد ای حیوان مکار چطور فرار کرد عجب ! !

در آن ساعت گرفتاری خودم دو چیز را بر خود حتم کردم و در حقیقت نداری بود که در آنجا کردم و تا حال بان عمل نموده ام

یکی آنکه هرگز بر حیوانی که دهنه بر سرش باشد سوار نشوم و تاکنون هر وقت سوار اسب و قاطر و الاغ شده ام بی دهنه بوده زیرا من خوب فهمیده ام که دهنه چه قدر آن حیوان بیچاره را اذیت می کند

دوم آنکه عهد کرده ام دام برای هیچ حیوانی از مرغان هوا و وحشیان صحرا نگسترم . زیرا من میدانم که چون حیوانی بدام افتد و نتواند خود را خلاص کند چه براو میگردد

اگر انسان بتواند از خوردن گوشت حیوانات صرف نظر کند خیلی بهتر است و برای صحت او هم موافق تر است

اما اگر نتواند از گوشت بگذرد یعنی مزاجش ضعیف و رنجور و بر خوردن گوشت مجبور باشد باز بهتر است که بگوشت حیوانات

اهلی پردازد زیرا محتاج دام نیست و فوری میتوان آورا از حیات
بی بهره ساخت و بخوردن کوشش پرداخت
اما حیوانات صحرائی و دریائی و هوائی که برای خود بکمال
سرور و ازادی امرار حیات مینمایند اگر انسان از آنها صرف نظر
کند بهتر است و اگر خیلی محتاج شد بهتر اینست که بتیر بزند و
در هر صورت بکوشد که حس حیات را زود تر از آنها بگیرد نه اینکه
دام بگسترد و مدتی آن بیچاره را ازار نماید اینست عقیده ژاک که
در شرك هلاك انرا درك نموده و بان معتقد گشته

(نجات از مرك)

طریقه نجات من بقدری غریب است که ناچارم در تحت عنوان
مخصوصی (نجات از مرك) بنکارم

شاید نصف شب بود که دزدان رفتند ازان وقت تاصبح که
شش ساعت و نیم بلکه هفت ساعت است ملاحظه شود که بر ژاک
بیچاره چه گذشته تنها چیزی که او را زنده نگاهداشته امید بر اینکه
چون صبح شود لابد یکوسله نجاتی پیدا خواهد شد فقط این امید
است که مرا زنده نگاهداشته و در انتظار صبح گذاشته اه صبح هم شد
اثری ظاهر نکشت افتاب طلوع کرد و خبری نشد امید بنومیدی
مبدل گشت . قالب بیروحی برستون بسته دیگر نزدیک است که
نیم جانهم از این قفسه سینه تنک بیرون آید . دیگر چشم جائی را
خوب نمی بیند . فقط يك احساس ضعیفی در درون مغزم باقی است
که انهم کاملاً متوجه محبوبه عزیز است و دچار حسرت و اندوه
که اینك دوره زندگانی بیایان میرسد و تأیید از دیدار معشوقه خودم
محروم میام . ولی باز هم دست طبیعت کمک میدهد . ها اینست
ان پنجه های باقدورت طبیعت که برای کشودن بندوقید من از هم باز میشود

شاید دو ساعت از طلوع افتاب گذشته بود که يك سكی وارد خانه شد. ان سك آمد نزدیک من و فریاد عوعو برآورد بلافاصله از عقبش يك شخص لباس روسی تعلیمی در دست و کلاهش در دست دیگر وارد شده مردم صوت میزند و سك را بنزد خود می خواند اما سك یکقدم بطرف صاحبش رفته دوباره بر میگردد و صدا میکند. صاحب سك بشیبه افتاده با خود میگوید بروم بالا به بینم این جا چه خبر است

چرا این خانه درش باز بود و سك باینجا آمد
چرا کسی در این خانه نیست که سك را بیرون کد
چرا این سك اینقدر وحشت و بارس میکند

چون صاحب سك بالکون رسید و مرا برستون بسته دیدم متحیر و مضطرب گشته نگاهی کرد و گفت اه این کیست وای این چه حالتست فوری بیرون فرید. و من فهمیدم که رفت پلیس خبر کند در این وقت عاطفه طبیعت مرا مدد داده خون جامه مرا باز بحرکت آورد و بدن سرد مرا دوباره گرم کرد و چشمهای تار مرا قدری روشن ساخت و مقارن ان حال چهار نفر پلیس و صاحب سك و دو نفر از اطرافیان ان خانه وارد شده بگشودن بندهای من اقدام نمودند و من بحالت شخصی مریض ضعیف که نمیتواند بروی پای خود بایستد بر زمین افتادم

مرا کمک دادند و از بالکون باطاق خواب رسانیده بر تخت قرار دادند و دیدم لباسهایی را که میپوشیدم و شب کلاه بر رخت او بر زده بودم برجا گذاشته اند، عجالة قدری مسرور شدم که برهنه نیاید بگردم، بعد از استقرار بر تخت یکی از ان جماعت رفت و پیاله ای از شیرآورد و بن نوشیدم و قدری راحت شدم و کم کم حالت صحبت کردن در من پیدا شده سرگذشت شب را بالتامم برای پلیسها

حکایت کردم

رئیس پلیس پرسید که مگر شما در این خانه تنها بودید
گفتم یک نفر دربان داشتیم که نمیدانم چه شده و در کجا است
فوری یک نفر رفت در اطاق دالان و برگشته گفت بیایید که آن بیچاره
بدتر از این شخص است و نزدیک بهلاکت است این کلمه بقدری در
من تاثیر کرد که من هم با همه ضعف و خستگی با آنها رفته دیدم
دربان را بطوری کلوله بند کرده اند که بر روافقاده و قدرت بر
حرکت و حرف زدن ندارد چون او را باز کردند تا دو ساعت در
حالت بهت و ضعف و غشوه بود و نمیتوانست سخن گوید
اول آب گرم بکلویش ریخته شد و بعد شیر و پس از دو ساعت
که اعضایش را مالش دادیم يك نفسی تازه کرده و کم کم توانست
بنشیند و صحبت بدارد

او چنین گفت که من در خواب بودم و هیچ نفهمیدم که کسی
در باز کند و هنوز هم نمیدانم که چه قسم در خانه با آن استحکام بر
زوی دزدان گشوده شده اینقدر میدانم که يك وقتی دیدم یکی مرا
بیدار میکند . چون چشم گشودم دیدم سه نفر با روهای بسته اراده
بستن دست و پای مرا دارند من تن در نداده يك فریاد کشیدم که
اِه کیستید چه میخواهید آنها فوری دهان مرا گرفتند و چیزی بر
سر و صورت من افکنده تکان دادند بطوری که لب و دهان را بهم
بست و دیگر نتوانستم فریاد کنم . انگاه دست و پای مرا بهم بستند
و در گوشه ای افکنده رفتند و تا صبح بهمین حال که دیدند بسر بردم
و اگر يك ساعت دیگر بهمین حال باقی میماندم بلاشبهه هلاک میشدم
پلیس ها بعد از شنیدن این قضیه بمن گفتند شرح حال را به
ناچالنیک (رئیس نظمیة) بنویسید و خودتان هم با ما بیایید اکثر دزد
های این شهر را می شناسیم و امیدواریم که با مساعدت حکومت

(کوبرنات) دزدهای شما را پیدا کرده مال شمارا استرداد نمایم
 اگرچه این سخنان يك حرفهائی بود مانند کردوهای بی مغزی
 که فقط اطفال را دلخوش می سازد و عاقبت بعد از شکستن آن معلوم
 می شود که بی مغز است و برای سرگرمی و بازی کردن با اطفال داده
 شده ولی در آن وقت یکقدری مرا دلخوش کرد و مثل همان اطفال
 بدان سرگرم گشته فوری بنوشتن عرض حال پرداختم و با پلیس ها
 بنظمیه رفته عریضه را بناچالنیک تقدیم کردم . ناچالنیک يك جوانی
 بود خوش سیما و خوش اخلاق و بطوری که لازمه هر مرد سیاسی
 است خوش بر خورد بود بناء براین مرا احترام کرد و مهربانی
 نمود وعده صریح داد که دزدها را پیدا می کنم و مال شمارا استرداد
 نموده بشما بر می گردانیم

من بقدری امیدم قوت گرفت که از تکلیف لازم خود گذشته
 فقط بوعده و نوید ناچالنیک تکیه کردم

زیرا تکلیف من بود که فوری با اقدامات اساسی پرهیزم و اگر
 چه قونسول امریکا در آنوقت در بادکوبه نبود ولی ممکن بود بقونسول
 خانه انگلیس رجوع کنم . اما من این کار را نکرده بکلمات خوش ظاهر
 رئیس نظمیه پشت گرمی پیدا کرده تشکر نموده دست دادم و بیرون
 آمدم بعد ها این نکته را دانستم که اگر یگنفر در يك مملکتی با مثال
 این حوادث دوچار شد باید فوری بمأمور رسمی و نماینده دوات
 متبوعه خود رجوع کند اگرچه این شخص در کمال اقتدار و مأمور
 رسمی او یکشخص عادی باشد زیرا مأمورین حکومت داخله مجبورند
 که مال و جان اتباع خارجه را حفظ نمایند بشرط آنکه خودش از
 مجرای رسمی احقاق حق خود نماید یقیناً همه مردمی که در ممالک
 خارجه خساراتی میبرند بر اثر قانون شناختن و یا اهمال خودشان است
 چنانکه من بسبب اهمال خودم توانستم پولهای مسروقه خودم

را بدست بیاورم من نمی توانم حکمت کنم و اینکه ایا اداره نظمیه توانست دزدان مرا پیدا کند یا برای استرداد مال من اشکالی داشت و یا قسمتی از ان را گرفته قسمت دیگر را بانها بخشید و تنها کسی که قسمت نداشت من بودم

همین قدر می دانم که اقدر باداره ناچالنیک امد و شد کردم که اخر خسته شده خودم رها کردم و حتی در اواخر اظهاری هم بقونسول خانه انگلیس کردم اما نتیجه ای نبردم و بهره ای بدست نیاوردم نکارنده گوید کمان نرود که قضیه دکتر ژاک در باد کوبه يك افسانه بی حقیقتی است که باید ان را بعنوان رمان تلقی کرد

زیرا هرکس بروضعیات قدیم وجدید قفقاز اطلاع دارد میداند که ازدیرکامان حالت قفقاز براین منوال بوده و پیوسته دزدانهای خیلی غریب پرورده که بطرزهای عجیب مال مردم را برده و خورده اند و دولت روسیه با ان همه قدرت و اقتدار توانسته است که از سرقتها و کیسه بریهای دزدان جلوگیری نماید

با اینکه دراین سنین اخیره وضعیات انجا تغییر کرده باز بطرق مختلفه دستبردهائی زده میشود که خیلی شگفت اور است

من جمله قضیه ای که در باطوم برای خودم اتفاق افتاده در دو سال قبل یعنی در سنه ۱۹۲۳ شاید غرابتش کمتر از حکایت دکتر ژاک نباشد یا بیشتر باشد

نکارنده در ان سنه از راه قفقاز عازم اسلامبول بود که از انجا باروپا سفر کند با دو نفر از رفقای سفر یکی عبد الرحیم خان و دیگری عباسقلی خان اولی مقیم طهران و دومی مقیم ترکستان از باد کوبه حرکت کرده هروبی بیاطوم رسیدیم و در هتل فقیرانه ای که ابر انبان بما معرفی کرده بودند وارد شدیم چون دیر وقت بود

بسراغ دوستانی که ادریشان را داشتیم نرفته شب را با خستکی تمام در هتل بسر بردیم بامداد که سر از خواب بر داشتیم هنوز دست و رو نشسته و چای نخورده بودیم که جوانی مسلح با نشان دولتی و چکمه و هفت تیر و وو وارد اطاق شد این جوان نامش اسحق لزکی است. ازدزد های خیلی ماهر که هزاران مسافر بد بخت را بطرق مختلفه غارت و یغما کرده

این جوان کاهی به اشتباه کاری يك ماموریتی از دولت گرفته بنام مفتش و غیره و غیره عملیاتی انجام داده و باز یا به قصر و معزول شده یا مستعفی گشته یا محبوس شده از هر ماموریتی نوعی استفاده کرده و در هر حبس و عزلی تدبیری برای خلاصی و بهره مندی خود اندیشیده

اتفاقاً در آن اوقات دو سه روزی از طرف گرجیها مفتش شده بود برای اینکه اگر کسی بخواهد پول طلا و نقره را از سرحد مملکت خارج نماید اورا بورت دهد تا طلا و نقره مملکتشان را بخارج ببرند و مملکت را دوچار فقر و مذلت نسازند

این ماموریت را که در حد خود قابل تقدیر است بسوء استعمال کرده بطرق مختلفه از آن استفاده نامشروع نموده بود و خیاناتی را هم بدولت مرتکب شده بود و اخیراً او را معزول کرده بودند ولی او اندک معزولیت خود را معتبر ندانسته باز بطور خفیه بعملیات خود مشغول بود

بد بخت مسافر که نه اسحق لزکی را می شناسد نه از چگونگی قوانین و مستثنیات آن اطلاع دارد نه از عزل و نصب کسی اکاهی دارد

خلاصه پس از ورود در اطاق فوراً در اطاق را بسته هفت

تیر خود را بیرون آورده بر روی میز گذاشت و بترکی گفت اگر از جای خود حرکت کنید ، مأمورم که شما را بغیر بزنم . از پشت شیشه ملاحظه شد که یک نفر از رفقای خود را هم با هفت تیر آماده در بیرون نهاده مواظب است که کسی داخل و خارج نشود . صورت قضیه طوری را نمود می شد که تا کسی از طرف حکومت مأمور نباشد باین قسم جسورانه داخل عملیات نخواهد شد . بالاخره عنوان کرد که من مفتش دولتم برای گرفتن طلاهایی که همراه دارید و راپرت ان بما رسیده است

پس خوب است خودتان ابراز نمائید تا اقلاً از حبس و عجازات مستخلص شوید دیگر معلوم است بر اشخاص تازه واردی که در دست همجو دزد های قانونی گرفتار باشند چه میگذرد

ما که طلای قابلی نداشتیم و تنها مسکوک طلای ما منحصر بود به بیست دانه اشرفی ایرانی که اساساً داشتن این مقدار وجه طلا ان هم از مسکوکات خارجه مانعی نداشت . با وجود این برای آنکه امتنکاف از قانون نکرده و دوچار محظوری نشده باشیم قدینه طلائی خود را ابراز نموده و در طبق اخلاص نهاده تقدیم کردیم

اقای مفتش دروغی صفرایش باین جزئی نشکسته اظهار داشت که پولهای کاغذ خود را نیز ابراز نمائید زیرا اساساً اخراج پول از این مملکت بحد معینی محدود است

پس از کشمکش بسیار و تهدیدات بیشمار کار باینجا منتهی شد که ده یوند انگلیسی و بیست اشرفی ایرانی گرفته خارج شد

فوری بقونسولخانه ایران اطلاع دادیم قونسول وقت آقای میرزا عیسی خان اظهار حیرت نموده گفتند قانون اینجا چنین نیست که اواظهار کرده و انکهی این وجوه را چرا او تصرف کرده و بکجا

برده و این رویه سرقت و دزدی است نه تفتیش و عملیات قانونی .
 بالاخره بناچالنیک که از جنس گرجیها بود اطلاع دادند واسحق را
 احضار کردند طلاها را اعتراف و یوند ها را انکار کرد و داخل
 محاکمه شدیم کم کم کار بالا گرفت . رفقای اسحق کمرا براضار
 ما بستند و در خارج تهدیدمان میکردند . از طرفی اشریفها را که
 آقای ناچالنیک گرفته بودند در ادای آن طفره زده بعد از رفتن
 مأمور قنصلخانه قبض رسیدی از ما گرفتند که طلاها را روکنند
 اما بعد از دریافت رسید طلائی را که در جعبه خودشان بود حواله
 باین اطاق و آن اطاق میدادند . بقدری پهای میزها دودیدیم و اخم
 و تخم افایان کرسی نشین را دیدیم که اصل مقصود را فهمیده دوباره
 بقنصلخانه دودیدیم و اسباب زحمت مأمورین دولت متبوعه شدیم .
 پس از فشارهای بسیار و یأس آقای ناچالنیک از بلع آن طلاها
 بالاخره بقنصلخانه پرداختند و شخص نجیب قونسول هم بدون
 دیناری طمع بما رد کرد اما اسحق در تحاشی از پولها با فشاری
 کرد تا وقتی که قضیه بداره (چکا) رسید انصافاً اگر در گرجستان و
 اجارستان و کلیه قفقاز اداره چکا نبود و خود روسها در محاکمات
 دخالت نمیکردند خیلی کار خراب بود

آقای اسحق ازکی بحبس چکا افتاد و منهوین دیگر که از او
 خسارتهای عذیده برده بودند جرئتی پیدا نمود قدم در میدان مبارزه
 نهاد و تقصیرات عذیده اسحق ثابت شد بقسمیکه از اداره (چکا) بر
 اعدام او تصمیم گرفته شد با اینحال او بر اعمال خود اقرار نکرد
 ووجوه مسروقه ما بدست نیامد

تنها تلافی که ما توانستیم بکنیم این بود که مطابق آن قلوب
 رقیقه و رأفت فطریه ما ایرانیان خودمان بزحمات تمام وسائل نجات
 او را از قتل فراهم کردیم و عاقبت بحبس سه ساله محبوس شد

پس ملاحظه شود که در صورتیکه هنوز در قفقاز هزاران از این اعمال موجود و با وجود اقتدارات و مواظبت‌های حکومت‌شوری و شدت ترس و ربی که مردم از این حکومت دارند باز در هر روزی امثال این اتفاقات می‌افتد در این صورت نمی‌توان قضایای دکتر ژاک را در پنجاه سال قبل يك افسانه و رمان بی حقیقت تصور کرد.

زیرا در دوره تزاری عملیات دزدان قفقاز ضرب المثل جمیع ممالك دنیا بود و باز یکی از عملیات آن دوره که خود در یاد کوبه بودم و بیچشم خود دیدم حکایت مفقود شدن موسی تقی اف بود در مدت یک هفته.

موسی تقی اف که یکی از متمولین معروف و با تقی اف هم چشم و هم‌دوش بود يك وقتی در دوره تزاری مفقود شد بعد از يك هفته که افارش تمام مساعی خود را در پیدا کردن او بکار برده و مأیوس شده بودند بگشتاً پیدا شد و هر کس خواست از زبان او بشنود که در این مدت در کجا بوده ممکن نشد زیرا از جان خود می‌ترسید.

من بر حسب سابقه دوستی که با او داشتم پس از مدتی از او کیفیت حال و شرح احوال را باز پرسیدم چون بدوستی بنده اطمینان داشت و بعلاوه میدانست که غریب آن دیارم از کشف اشرار مضایقه نگرده اظهار داشت که روزی در محل خلوتی چهار نفر با هفت تبر روبه‌من آمده مرا بر سوار شدن بفایتون و کردش باخودشان دعوت کردند و توانستم مخالفت کنم بالاخره مرا در فایتون نشاندند بردند در خارج شهر در محلی و حواله بلك طلبیدند و من بهیچ وجه نتوانستم استنکاف کنم.

خلاصه صد هزار منات که بیول ایران شصت هزار تومان میشد

از آقای تقی اف گرفته التزام میگیرند که اگر قضیه کشف شود خوش
مباح و مهدور الدم خواهد بود

این بود حالت دزدان قفقاز و اینک اگر چه باز اثری از اعمال
خفیه شان باقی است ولی نسبت بساق نزدیک است که در سایه دولت
شوروی روسیه بکلی ان عملیات تنکین خاتمه یابد و چون دانستیم که
قضیه دکتر ژاک مقدس از افسانه و رمان است اکنون استطراد را
خاتمه داده بموضوع سیاحت نامه رجوع مینمائیم (ایشی)
ایا دکتر ژاک از کجا ارتزاق خواهد کرد ؟

بعد از آنکه از اداره نظمیہ بیرون امدم با ان ضعف و خستگی
که از رنجهای شبانه بر من وارد شده بود باز حالت جوانی سبب
بود که در اشتها و میل بغذا قصوری پیدا نشده باشد بله باید بدل
مایتحلل جسم بقدری که جای زحمت و ضعف را هم بگیرد بیش از
هر روز بدن برسد پس با این دست تهی چه باید کرد ؟
تنها چیزی که بر ایدم مانده بود يك قوطی سیکار نقره بود که
انفاقاً بزیر تخت خواب من افتاده و از چشم دزدان محفوظ مانده
بود و صبح بعد از نجات از مهالك در هنگام پوشیدن لباسم ان را
جستم لهذا فقط در این روز وسیله ارتزاق من همین است و بس

قوطی سیکار را با یکدینا خجالت نزد شخص زرگری برده
اورا بخريدن ان تکلیف کردم و چنانکه رسم انسان طماع است که
در این گونه مواقع از دست ادم در مانده و ور شکسته هر جنسی را
نیمه بهاء خریداری میکنند ان زرگر هم از این قانون نگذشته نصف
قیمت انرا بلکه هم قدری کمتر داده قوطی را خرید و از پول
ان قوطی قوت سه دفعه ام را توانستم تهیه نمایم که اولین دفعه ان
همان روز اول غارت یزدکی بود

(يك منازعة مضحك بر سر كرایه منزل)

بعد از صرف ناهار که تقریباً سه ساعت دیر تر از ناهار معمولی هر روزه بود یعنی در ساعت سه و نیم بعد از ظهر ناهار صرف شد و بعد از نیم ساعت رو بمنزل خود آمده ابتدا تصور نمی کردم که باین زودی کوس افلاسم کوییده شده حتی بخانه رهام ندهند ولی بمحض رسیدن بخانه دانستم که این منزل در صورتی متعلق به من بوده که ده هزار منات بلکه بیشتر از نقد و اسباب دردست من بود نه حالا که دیناری از مال دنیا در دستم نیست و اینک پس از پاکبازی کسی مرا بیبازی نخواهد گرفت

همان طور بگمال قدرت رو به منزل آمده پای اول را در دالان خانه گذاشتم دیدم یکی جلو مرا گرفته گفت مسیو سر زده بگجا میروی ؟

گفتم بمنزل خودم می روم . ان شخص که عجالتاً او را (ناشناس) خواهم خواند بایک نگاه تمسخر امیز گفت مگر منزل او ت بدرت است

ژاك: نامربوط مكو

ناشناس : نامربوط توئی که بی اجازه و سر زده داخل خانه مردم میشوی .

ژاك - مرده كه تو چه كار ای

ناشناس - مرده كه تو چه كاره ای ؟

ژاك - من كرایه نشین این خانه ام و نامردنی این خانه در

اجاره من است و باید بنشینم

ناشناس - من هم از طرف صاحبخانه مأمورم که نگذارم حتی

یکساعت در اینخانه بمانی

ژاك - آخر چرا مگر اینخانه در اجاره من نیست ؟
 ناشناس - خیر کسی این خانه را بشما اجاره نداده
 ژاك - من امضا داده ام و امضا گرفته ام
 ناشناس - امضای شما را دیشب دزد ها از دستتان گرفتند .
 ژاك - از کجا که شما خودتان شريك دزد ها
 ناشناس متغیرانه مشتش را بهوا برده دو باره غیظ خود را
 خورده دست را فرود آورد

در این وقت مقصود را دانستم و یقین کردم که اعتبار امضای
 من با آن پول ها و لوازم رفته است و دیگر نمی گذارند در این
 خانه بمانم .

طبعاً در همچو وقتی غرور انسان تمام شده يك حالت خضوع
 و فروتنی بلکه چایلوسی و ریشخند و تملق گوئی در ادم پیدامیشود
 باین قاعده دست آن ادم ناشناس را گرفته با نهایت خضوع
 و ملائمت گفتم اقا شما حق دارید که مرا غارت زده و مفلس یافته
 بیم آن کرده اید که پول کرایه شما نا وصول بماند اما من يك ادم
 بیشرافتی نیستم البته يك فکری برای خودم میکنم یا پول از امریکا
 میطلبم یا در اینجا محکمه طبابت باز کرده از راه طبابت امرارمعاش
 و اجاره شما را ادا میکنم

ناشناس بصورت تقلید از من بزبان ملایم پاسخ گفت اقا هر
 وقت پول برای شما آمد یا مطب شما انقدر رونق گرفت که علاوه
 از معاش خود بتوانید کرایه خانه را بپردازید انوقت تشریف بیاورید
 در خانه منزل کنید . خانه از خودتان است نه حالا

من قدری خجالت کشیدم و قدری پیشانی خود را فشار دادم
 و متحیر بودم که دیگر چه عذری پیش اورم و بچه حیل خود را
 باطابق خواب ببندام زهر خسته و گسل بودم و تنها ارزویم این بود

که افلا یکساعت مرا مهلت دهد بر تخت خواب دراز کشم و اندکی استراحت و رفع خستگی نموده بروم ولی ان مرد ناشناس طوری سر راه مرا گرفته بود که شاید اگر قدم دیگر بطرف خانه بر می داشتم مرا کتک می زد !

در این ضمنها بیادم آمد که یکوقتی معلم من در ضمن دروس اخلاقی و ادبیات میگفت که انسان برای جلب منافع و تحصیل اسایش خود بهر تدبیری متمسک میشود و هر حيله ای میانداشد تا برسد به جزی که آخرین حيله اوست مثلا اول بصورت قانونی جلو میبرد و راهها برای قانون بدست میآورد و با طرف مقابل خوددم از قانون میزند و شاید راه قانون همانست که مدعی او دران راه میرود ولی اومی گوشت تا قانون را طرفدار خود نماید اگر موفق شد برده است و اگر از این راه موفق نشد یا خود را عصبانی نشان میدهد یا راستی عصبانی شده بنای تغیر میگذارد و مدعی خود را تهدید میکند و از قانون صریحا تجاوز و تمرد کرده از در جنگ وارد میشود اگر مدعی سست و ضعیف است لابد از میدان او بدر رفته زمام منافع را رها و او را بدان کام روا میسازد

و اگر از این راه هم موفق نشد آخرین حيله او عجز است که از در عجز و تملق وارد شده بالاخره اگر بتمام مقصود نائل نشد لابد بقسمی از ان نائل میشود مگر طرف او خیلی (سور) و معجز باشد انوقت است که دیگر باید انسان دندان طمع را بکند و عقب کار خود رفته فکر دیگر برای خویش اندیشد

بعد از تذکر باین گفته های حکیمانه معلم چنگ بدامن تملق زدم و عجز را که آخرین حيله است پیش آورده این ناشناس را همی گفتیم

اقای من علی العجالة هر چه بفرمائید اطاعت میکنم . و اگر در

همین دقیقه بفرمائید خارج شوم خارج میشوم اما از فتوت وجوانمردی شما امید وارم که اجازه دهید ساعتی رفع خستگی کنم و از رنج شب بیاسایم اگر خواستید امشب را هم قبول کنید که در اینجا بخوابم و صبح عقب کار خود بروم و اگر هم میل ندارید فقط بهمین یکی دو ساعت تاغروب قناعت کرده بعد از رفع خستگی مرخص میشوم

این حیلہ بد وسیلہ ای نبود زیرا ان شخص اندکی فکر کرده وید ضرری باو و منزلش نمیکشورد و من هم داعیہ حقانیتی ندارم لهذا اجازه داد و گویا همه اموال مسروقه ام باز آمد از بس خوشحال شدم برای اینکه فقط مرا اجازه دو سه ساعت استراحت داد

بنا بر این وارد اطاق خواب شده قدری خوابیدم و چنان اندوهی داشتم که نمیتوانم ان را بیان کنم . و گویا تخت خواب و بستر برای من يك محبوبه عزیزی هستند مثل ماداموازل راشل و همان طور که هنگام حرکت از ویسه وجدائی از او محزون بودم حالا هم محزونم که باید این اسباب راحتی خود را وداع کرده دیگر فردا نمی دانم بکجا بروم و درچه محل راحت نمایم

خلاصه بانکرانی از امور معاش و فراش و تجدید حالت اندوه ازفراق وجدائی محبوبه عزیزم راشل و با غلبه افکاری که نزدیک بود دیوانه ام سازد تن بخواب دادم و یک خواب طولانی کردم که تا یکساعت از شب گذشته امتداد یافت

دیگر من مطلقاً شرقی شدم زیرا در شرق بطور اکثرمداری برای خورد و خواب مردم نیست . کاهی پیش ازظهر غذا میخورند و کاهی ظهر و کاهی بعد ازظهر يك وقت سر شب میخوابند و يك وقت تا نزدیک صبح بیدارند و بالاخره وقت معین و مدار مشخص برای خواب و خوراك امالی نیست

گاهی من تنقید از این رویه میکردم ولی در همان دوسه روز اول ورود بادکوبه دانستم که گویا بی ترتیبی امور مردم را به بی نظمی در خواب و خوراک و میدارد

در هر حال این خواب طولانی من باعث شد که ان ادم ناشناس که بعد فهمیدم پیشکار صاحب ملک است مرا نهاده و رفته بود و بدربان گفته بود که امشب را هم بگذار این جوان بی تجربه بخت بر گشته و در این جا بخوابد ولی فردا دیگر با و راه مده

(من و بقال)

صبح شد سر از خواب برداشتم دربان آمد بصراحت لهجه مرا جواب گفت که اگر بار دیگر باینجا بیایید شما را نمی پذیریم خوب است ابروی خود را نگاه داشته دیگر تشریف نیاورید . باکمال خجلت سخنش را پذیرفته خدا حافظی ابدی گفته از آنجا بیرون و نمی دانستم بکجا بروم و چه تهیه برای شام و ناهار و محل خواب و استراحت خود به بینم . در این عالم حیرت رسیدم مقابل يك دكان بقالی که پیرمردی فروشنده متاع ان دكان بود و من دو دفعه از او خرید کرده بودم و نسبت به يك نوع كشاده روئی که سایر كاسبهای آنجا ندارند از ان پیر مرد دیده بودم .

همین که ادم عبور كنم دیدم ان مرد يك نگاه خریداری بمن كرد و مانند کسی بود که میخواهد سخنی بگوید من هم غنیمت شمرده پیش رفتم و سلام دادم و اجازه خواستم که قدری درب دكان او بر ان كرسی کتفی که اگر غیر از این موقع بوذ هرگز بران نمی نشستم بنشینم . بقال مثل کسیکه با انتظار و آرزوی خود رسیده در نهایت گرمی مرا پذیرفت . این گرمی را در ان ساعت بهمه چیز حمل می کردم مگر آنچه بعد فهمیدم (معامله دین و هاب)

بقال روسی خوب نمیداند . با اینکه منم خوب نمی دانم نسبت ببقال یگروسی دان ماهری محسوب میشوم . بقال خیلی میل داشت همه حرفهای خود را همانجا بزند و حتی سر معامله خرید و فروش دین را باز کند ولی بی زبانی او مانع بود و بطوریکه بعد تشخیص دادم بی علمی هم با بی زبانی توام بود زیرا او دزمطلب و مسلک خودش هم بی علم و محتاج بگویندگان دیگر بود

همین قدر بازحمت بسیار باو حالی کردم که اهر بکائی هستم و دزد بمن زده و گفت اری من يك حکایتی شنیده ام که نمیدانستم مربوط بشما است بالاخره اظهار کرد که خوب است امشب بمنزل ما بیائید تا بیشتر با هم صحبت کنیم این دعوت در ابتداء خالی از توهمی و طبعاً انسان خیال میکند که بقال با من چه غرضی دارد و از من چه می خواهد که مرا به خانه دعوت می کند ولی بالاخره خود را قانع کردم که شاید ادم نيك نفسی است که بی منزلی و بیسر و سامانی من او را بدقت آورده است و میخواهد انجام وظیفه انسانیت نماید بنا بر این اظهار تشکر کرده از او پذیرفتم و ادرس منازش را بمن داد یکفنجان چای بازار هم با يك تخم مرغ بمن خورانید و از او جدا شده با دلخوشی تمام که امشب هم جا و منزلی دارم ببازار و نظمیه روانه شدم . در نظمیه همان وعده های دیروزی بود و در بازار هم با خون جگر روزی را بشب رسانیده از فروش تکه سر دست پیراهن غذای روزانه را هم گرفتم و پیوسته در انتظار شب بودم که بمهمانی بقال خواهم رفت و ناچار حقایقی را هم از منظور و مقصد او کشف خواهم کرد

✽ مهمانی برای معامله دین است ✽

شب شد ادرس منزل بقال را گرفته پیرسان پیرسان بخانه او رفتم . بمحض اینکه دلتیم نزك رسید پیش از آنکه نزك صدا کند

در باز شد و معلوم بود منتظر مانند ولی نگاهمائی که بقال و پسرش باطراف میکردند مرا بشبهه انداخت زیرا چنان می نمود که میخواهند کسی نه بیند که مهمان وارد این خانه شده ولی بعد ها فهمیدم که این نکرانی برای همان معامله دین است که از مردم میترسند و میل دارند این معامله مخفی صورت گیرد

پس از ورود و صرف جای و شیرینی جوانی وارد شد کوتاه قد و خیلی چرب زبان و روسی هم خوب میدانست این جوان شاعر و از آخر شعرهایش بعدها فهمیدم که یوسف نام دارد (۱) همین که این جوان فرو نشست باروسی شروع صحبت کرد و اگرچه او بهتر از بقال روسی میداند ولی او هم بیش از من نمیداند و خیلی در صحبتش سکنه وارد می شود

یوسف .. شما چه مذهب دارید ؟ ژاك .. چكار بمذهب من دارید ؟ یوسف .. می خواهم بدانم مذهب شما تحقیقی است یا تقلیدی ژاك .. من تحقیقی و تقلیدی نمیفهمم یوسف .. عجب عجب !! آیا هنوز تقلید و تحقیق را از هم تمیز نداده اید ؟ ژاك .. خیر متأسفانه یوسف .. تحقیق اینست که کسی فهمیده باشد یگمذهبی حق است و تقلید اینست که بگفته پدر و مادر مذهبی را قبول کرده ژاك — بله بله این دویمی یوسف — عجب عجب افسوس افسوس که شما براه خطا رفته اید .

ژاك — متغیرانه اقا حد خودت را بفهم من چه خطا کرده ام . یوسف — ترسان و لرزان — نه استغفرالله نمیگویم خطا کارید بلکه میگویم در دین تحقیق لازم است .

(۱) گویا یوسف تخلص باشد و ان تخلص میرزا عبدالخالق مبالغهائی است که در این دو ساله مرده است در باد کوبه [ایتی]

یوسف — شما چه مذهب دارید ؟ ژاك — چكار مذهب من
دارید ؟ یوسف — میخواهم بدانم مذهب شما تحقیقی است یا تقلیدی
ژاك — من تحقیقی و تقلیدی نمیفهمم یوسف — عجب !
ایا هنوز تحقیق و تقلید را از هم تمیز نداده اید ؟

ژاك — خیر متاسفانه یوسف — تحقیقی اینست که کسی
خودش فهمیده باشد یک مذهبی حق است و تقلیدی آنستکه بگوید که گفته
بدر و مادر مذهبی را قبول کرده — ژاك — بگو بگو این دومی این دومی
یوسف — عجب عجب افسوس افسوس که شما برای خطا رفته اید
ژاك — متغیرانه اقا حد خود را بفهم من چه خطا کرده ام ؟

یوسف ترسان و لرزان — نه استغفراله نمیکویم خطا کارید
بلکه میگویم در دین تحقیق لازم است ژاك — من از این سؤال و
جوابها ابدا مقصود را نمیفهمم خواست اصل مطلبتان را بیان کنید
یوسف — خیلی خوب اصل مطلب اینست که شما در اصول دین
خودتان لازم است تحقیق نمائید

ژاك — چه طور تحقیق کنم ؟ یوسف آخر نفهمید بدانید ایا
غیر از دین مسیح دین دیگری هم هست که بیشتر نیکار مردم بخورد
ژاك — دین خیلی زیاد است همه هم خوب است دین زرتشت هم
خوب است دین محمد (ص) هم خوب است دین بودا هم خوب است دین
موسی هم خوب است من تعالیم هم را تا اندازه که در کتب خواندم
خوب دیده ام و همه مقصودشان تربیت نوع بشر بوده و من هیچگاه
ادیان دیگری بد نگفتم ام که شما میگوئید خوب است تحقیق کنم و
غیر از دین مسیح ادیان دیگری را هم بشناسم . بلی بلی من اولی هستم
چونکه شما بر دومی ایراد کردید

یوسف اولی هستم / یعنی چه ؟ ژاك — یعنی شما اول تحقیقی

را تقلید بعد تقلیدی را من روی می له تقلیدی بود فتم برای انکه دیدم پدر و مادر من مسیحی بودند منهم مسیحی هستم و مسیح را دوست میدارم اما شما از این حرف بدتان آمد — بعد که تحقیقی را گفتید دیدم تحقیقی هم هستم زیرا همه دینها را تحقیق کرده و همه را هم خوب میدانم و همه انبیاء و فلاسفه و پروفیسور ها و مفسرین و بزرگان را خوب میدانم پس من هم دینم تحقیقی است هم تقلیدی دیگر از من چه میخواهید ؟

یوسف — اما تازه يك دینی در عالم پیدا شده که از تمام دینها بالاتر است و تمام روی زمین را گرفته و شما از آن بیخبرید **ژك** — شاید من در روی زمین نبوده ام که مرا بگیرد حالا فرمائید آن دین که همه روی زمین را گرفته و مرا ذکر کرده کدام است — یوسف آن دین حضرت بهاء الله جل جلاله است **ژك** — ای کاش بیش از این این اسم را شنیده بودم تا بقدر من و شما برای اینکه این اسم برده شود مقدمه نمی چیدیم اما چکنم من اولین دفعه است این اسم را میشنوم اکنون مقصود را فرمائید

یوسف — مقصود اینست که حضرت بهاء الله تقریباً سی سال است ظاهر شده و دین تازه آورده و ندای او همه جهانرا گرفته و تعالیم و مباری عالیّه آورده که بی نظیر است خوب است شما هم تحقیق کنید و در سایه آن در آئید تا از فیوضات ملکوت اله محروم نمایند

ژك — من خیلی تعجب میکنم که شما میگوئید آمده و همه جهانرا گرفته و حال اله من اولین دفعه است که این اسم را می شنوم و علاوه اگر همه جهانرا گرفته چرا در باد کوبه من نشنیده ام مگر در این خانه و اجام هسته و باترس این حرفها را بمن که ادم

غریب از همه جا و ماده هستم میزنید ؟ یوسف — شما در امریکا
دار مذهب بهائی را نشنیده اید ؟

ژك — اگر شنیده بودم علنی نداشت که از شما پنهان کنم
نشنیده ام و حتی اگر شما در امریکا اسم بهاء الله برید مردم نمیفهمند
این لغت از خوراکی جات است یا ملبوس یا آلات دیگر و چیزی که
بتصورشان نماید اینکه بهاء الله ادم و انسان باشد تا چه رسد باینکه
پیغمبر یا خدا باشد

یوسف — چهره اش بر افروخته متغیرانه بر خاست و رو
ببقال کرده برکی حرفهایی زد که از حرارت دست و زبانش معلوم
بود دشنام میدهد که این چه آدمی است که هنوز اسم بهاء را نشنیده —
در اینجا من ملتفت شدم که این میهمانی برای خریداری متاع دین
من است که نان و گوشتی جان و وجدان مرا خریداری نمایند . اما
آیا من کسی هستم که از فروش ان اندیشه داشته باشم (احم در
این حالت ؟) نه ایدا اندیشه ندارم ولی ای کاش از اول می دانستم
مقصود چیست تا موافقت می کردم

حالا که بدشان آمد و شاید شام و جای خواب هم بمن ندهند
پس چاره باید کرد . در ضمن اینکه آنها با هم برکی حرف میزدند
من بر خواسته نزد یوسف رفتم و دستش را گرفته بملایمت گفتم
افای من اگر کسی چیزی نداند باید باو فهماید من گناه ندارم که
تا کنون ان حقایقی را که در نظر شما است شناخته ام من جوانم و
در فرامور دیگر بوده ام اکنون که شما تفضل کرده اید و هدایت مرا
در نظر گرفته اید بفرمائید و از من سؤالی نکنید خودتان شرح قضایا را
بیان کنید تا من مستمع شوم و استفاده نمایم

یوسف از این سخنان اندکی غیظش فرو نشست و بقال هم چهره اش

باز شد و حتی اب در دیده اش گردش آورده مانند کسبکه پس از
نومیدی از حیات امیدی بر زندگانی یافته باشد با کمال التماس
بیوسف چیزی گفت و یوسف دو باره با من بصحبت مشغول شد
و من عهد کردم دیگر هر چه بگوید جز اری و بلی و صحیح است
حرفی نزنم

یوسف اینقدر حرف زد که سرم نزدیک بود بترکد کاهی غلط
کاهی صحیح کاهی تصدیق مبطلید و کاهی رو میکردانید و من پیوسته
مواظب خود بودم که ایرادی نکنم و اغلب حرفهایش بقدری بی سروته
بود که نتوانستم ضبط کنم و آنچه را هم ضبط کرده ام مجل ذلش
را ندارم فقط من دیوار زبان داری بودم که گوشم چون گوش دیوار
صدائی بر آن می خورد ولی بر خلاف دیوار کاهی يك كلمه بده
صحیح است میگفتم جز اینکه در ضمن وعظهایش يك وقت مسئله
گفت و من هم جوابی دادم که صدای خنده از زنه‌ای پشت در بلند
شد و از صدای خنده شان فهمیدم که زنها هم گوش میداده اند .
و آن این بود که استدلال کرد باینکه مسیحیانیکه ترك دنیا کرده و
زن اختیار نکرده اند خوب نبوده و بهاء الله فرموده است بیرون آئید
و زن بگیریید و این یکی از معجزات بهاء الله است گفتم ای صحیح
است من قبول کردم و من حاضرم اینحکم را مجری کنم اما گو ؟
ایا ممکن است ؟ از این سخن صدای خنده زنها بلند شد و خود
یوسف و بقال هم خندیدند و حتی مرا بوسیدند و گفتند ادم خوش
حالنی است و بالاخره آخر مجلس به از اول شد و ایذنه بهتر
از گذشته خواهد بود . اما دل در اضطراب و کرم قراقر است که
ایا کی ظرف خوراك روی میز چیده خواهد شد تا از این مقدمات
بنتیجه رسمیم الحمد خدا را که مقصد حاصل شد شام رسید و کلام

انجام شد و بر سر میز قال شکم را اباد و خانه بقال را خراب کردیم
الحمد لله امشب هم بخیر گذشت اینک وارد بستر خراب شده منتظر
عطایای دیگریم تا فردا چه شود

اینک روز سوم غارت زدگی و دفعه سوم است که برای مطالبه
اموال خود بنظمیه می روم ساعتی را در نظمیه با ناچالینک بمباحثه
گذراندم زیرا با آن رأفتی که در ابتداء اظهار کرد امروز میخواهد
تقصیر را به گردن خودم بیندازد که چرا تنها در خانه خوابیده ام
و چرا مال خود را حفظ نکرده ام . در طی مباحثه با ناچالیمک مثلی
بخاطرم رسیده باز گفتم و او شرمنده شده لحن خود را تغییر داد
و باز وعده داد که ما کوشش می کنیم و امید داریم که دزد شما
را پیدا کنیم

مثال

معروف است که کاروانی در بیابانی خفته بودند شبانگاه دزدان
برایشان حمله کرده اموالشان را بتاراج بردند . کاروانیان نزد سلطان
امده شکایت کردند سلطان گفت قصور از خود شما است که شب
در بیابان هولناک خفتید و از حراست مال خود غفلت گردید یگی
از آن میان گفت ای پادشاه ما کمان کردیم که شما بیدارید و الانمی
خفتیم پادشاه از این لطیفه خجل شد و کمر را بر امنیت مملکت محکم
فرو بست

رئیس نظمیه از این مثال من خیلی متنبه شد ولی افسوس که
عاقبت هم کاری ساخته نشد

همکاری که از نظمیه بیرون ادم متحیر بودم یکجا بروم لهذا
مثل ولگرد ها بنا کردم در خیابان ها قدم زدن . ولیگرد در همه
جا هست اما ایران و عربستان بیش از همه ممالک ادم های بیکار

ولگرد دارد

راستی هر قدر فکر کردم که تدبیری بیندیشم که از این ولگردی خلاص شوم ممکن تشد ظهر آمد موقع ناهار شد هر چه باطراف خود نظر میکنم چیزی نمی یابم که قابل فروش باشد یکساعت از ظهر گذشت کرسنکی غلبه کرد . ا . چه باید کرد هیچ راه نجاتی نیست آیا می توانم نزد کسی بروم بگویم مرا نان بده ؟ نه ابتدا ممکن نیست نه من می توانم نه کسی اجابت می کند پس چه باید کرد ؟ دو ساعت از ظهر گذشت ادم جون سالم غذا لازم دارد

بالاخره فکرم باینجا رسید که بند شلوارم تازه و قیمتی است باید انرا فروخت و زیاده عقب شلوار را تنك کرد وچندی باشلوار بی بند راه رفت

رفتم در گوشه خلوتی بند شلوار را باز کرده آورده نزدیک جوان کم مایه ای که جوراب و بند شلوار میفروخت پس از آنکه سه دفعه بمن تغییر کرد و میگفت من فروشنده ام نه خریدار عاقبت او را راضی کردم که هر چه خودش می خواهد بدهد و انرا بخرد او هم تلت قیمت انرا داده خرید و ناهار امروز هم باین قسم برآندار شد باز ولگردی من بطول انجامید تا غروب و مغرب . چاره را

منحصر دیدم که بروم بهمان منزل دیشبی ولی منحیرم که آیا قبول میکند یا نه و چون قضیه اشب و یوسف و تبال را بدربان گفته بودم و او هم سابقه هائی از حال چند نفر بهائی که در بادکوبه اند بمن داده بود لهذا ادمم نزد دربان و با او مشورت کردم گفت بروید و بگوئید که اشب آمده ام از مرام و مقصود شما مطلع شوم و بمنذهب شما در این طبعاً این سخن سبب خواهد شد که شما را بپذیرند

خلاصه اشب هم رفتم و باین تدبیر وارد شدم و يك سخنان

سرودست و یا شکسته‌ای که نه سؤال کنند میفهمید چه می‌پرسد و نه صاحب خانه می‌داندست چه جواب گوید در میان ما گذشت و بالاخره نتیجه که شام آن شب بود بدست آمد و محل خواب تدارك شد و صبحانه صرف شد و قرار متمم صحبت بشب سوم بعد و این قراری بود که خودم دادم

صبحی باز نظامیه رفتم و همین قدر خود را بناچالانیک نشان داده اظهار کردم که خیلی بر من سخت می‌گذرد و اگر زودتر ممکن باشد تدبیری بیندیشید خیلی ممنون میشوم او هم با کمال بی‌اعتنائی گفت بسیار خوب در فکر هستم

در این روز بچند مغازه رفتم و خواستم دم از گرفتاری و بی‌کاری خود بزنم و تکلیف کنم که مرا بشاگردی قبول کنند عاقبت حیات مانعم شد و در آن مغازه‌ها بی‌سبب وقت صاحب مغازه را بحرفهای متفرقه تلف کردم و شاید آنها با خود خیال کرده باشند که این جوان یا دیوانه بود یا سوء قصدی بما داشت در هر صورت از هیچ راه فرجی نرسید و کشابشی نشد مگر کشایش رکهای بدن در موقع خالی ماندن آنها از بدل مایحتاج

اه چقدر گرسنگی بد است وای هر فکری از سر بدر رفته و جز فکر يك لقمه نان دیگر هیچ فکری در کلاه پیدا نمی‌شود اه کجا رفت آن عشق سرشار ؟ مگر این ژك همان ژك نیست که از همه عیاش تر بود ؟ مگر این دکتر همان دکتر نیست که دایم در فکر این بود که معشوقه‌ای را برای خود انتخاب کند

حالا از همه معشوقه‌ها فراموش کرده حتی سه روز است بیاد آن یگانه دوست عزیز خود مادموازل را مثل نفتاده
حالا است که ژك تصدیق کند که معاشقه باشکم سیراندت دارد

دوست را نداشت خالی نمیتوان یاد کرد
 یکی را پرسیدند که فراق دوست سخت تراست یا زندان دشمن
 گفت که گرسنگی نکشیده ای که هر دوی آنها را فراموش کنی
 من یقین دارم که بسیار کسان بر این سخنان میخندند و از
 کلمات مبالغه آمیز من تعجب میکند. آنها کسانی هستند که در عمر
 خود طعم هر گونه غذائی را چشیده اند مگر غذای گرسنگی. اما در
 عوض کسانی هستند که هیچ مبالغه در این کلمات من ندیده دایره
 الفاظ را برای بیان طعم این طعام گرسنگی تنگ می بینند آنها
 کسانی هستند که در حیات خود ولو برای یکمرتبه واز روی تصادف
 هم باشد طعم طعام گرسنگی را چشیده اند

این روز که من برای ناهار خود نتوانستم تدبیری بکنم و شکم
 تا آخر شب گرسنه ماند يك روزی بود که مانند شبهای تاريك
 بود خصوصاً طرف عصر که دیگر چشمم ادم و درخت را از هم
 تشخیص نمیداد

گویا الان آن ساعات و دقائق در نظرم مجسم است که چکونه
 از فشار گرسنگی باطراف اشپز خانها و رستوران ها گردش کرده بوی
 طعام که بمشامم می رسد روحم قوت می یافت ولی زانو هایم سست
 شده نمیتوانستم از آن اطراف دور شوم

انقدر از بوی غذا استشمام کردم و نفس خود را از راه دفاغ
 بخود کشیدم که انگذاشتم نره ای از بوی غذا ها در هوا منتشر شود
 قوه جاذبه من از طرف مغز طوری قوی شده بود که شاید بیش از
 آنچه معمولاً از بوی روغن و زعفران در هوا منتشر میشود من بشام
 خود جذب کرده باشم

ممکن است در آن روز من يك دزدی خفیف لطیفی را از

این راه مرتکب شده بوی اغذاها را قسمی دزدیده باشم که مشتریها در وقت خوردن آن غذا بوی خوشی را که هرروز ازان میبافته اند نیافته باشند و حکم بریدی غذا کرده باشند غافل از اینکه يك دزد ابرومندی دستش بکمیت غذا نرسیده لهذا بکیفیت آن زده

باهمه این تدابیر و این دزدیهای معنوی آخر شکم سیر نشد هنگام غروب که میخواستم بوعده شب گذشته عمل کنم و بطلب دین یا بفروش دین بروم دیگر یایم قوت رفتن نداشت چشمم پیش یایم را نمیدید چند جا بزمین افتادم و بازحمت برخاستم نایخانه آن شخص بقال رسیده در کویده اجازه طلبیده وارد شدم فوراً صاحب خانه خواست سخن از مذهب بگوید من از سس گرسنه و خسته بودم طرری کلمات او را تلقی کردم که خودش فهمید که حالت صحبت ندارم . شاید اگر فنجان چای و قدری نان شیرینی بزودی وارد مجلس نمی شد دیگر زمام طاقت را از دست داده اظهار گرسنگی میکردم ولی خوشبختانه چای و نان جلو زبان مرا گرفت و پس از صرف آن کمی چینههای جبین و گره های ارویم از هم باز شده صاحب خانه بار دیگر وارد صحبت شده یکمشت حرف هائی زد که در آن وقت برای من هیچ ثمری نداشت (بلکه در همه وقت برای همه کس) اما چاره جز شنیدن نبود زیرا شنیدن آن ها در حکم عملگی و فعلگی بود و اجرتی از عقبش می رسید لهذا در آخر سخنهایم اینکے معرکه تمام و شام حاضر شود اظهار تصدیق کردم که دیگر مرا از خودتان ندانید

بازدر نظر دارم که چون شام حاضر شد من از روی اضطرار طوری بر آن حمله کردم که صاحب خانه نظر های متعجبانہ بمن میکرد و شاید میترسید که خودش را هم باشام بلع نمایم . من شنیده

بودم که بعضی اشیشها دربارهٔ هماینها طوری حمله برغدا میبردند که اسباب عبرت ناظرین میشد و بیش از همه کس غذا میخورند بلکه امور غیر عادی را در تمجیل و حمل بغدا و زیاده روی و هضم آن مجری میدادند. فلسفه این قضیه را آن شب یافته و دانستم که چون انسانی دیر دیر بغدای خوب برسد و مزاجش خوب مستعد برای بدل ما بتحالی شده باشد نمیتواند مراعات نزاکت کند ولی میتواند که غذای دو وعده را در یک وعده صرف نموده دفعهٔ دیگر را بقناعت بگذراند

چنانکه من آنشب اقدر غذا خوردم که دیگر روی میزچیزی نماند حتی پوست و دلف ترچه را هم نگذاشتم در سفره بماند شکم سیر شد بدن راحت گشت اندوه رفت شادی باز آمد بقسمی که هنوز از سر میز بلند نشده بودم که هوای معشوقه بر سرم افتاد اول بیاد معشوقه خوردم و کم آن بطور عموم هوس معاشقه داشتم با هر کس که باشد. خود بخود می خندیدم. گاهی خود را ملامت می کردم. گاهی بر بیچارگی انسان افسوس میخوردم که چقدر بدبخت است و برای شکم خود چه رنگهائی باید درآید. گاهی دین می سازد گاهی دین می خرد گاهی دین می فروشد گاهی مقنن می شود گاهی منقذ قانون دیگران می گردد گاهی شعر می یافد گاهی دزدی می کند و بالاخره هر رنگی که در میاید بطور مستقیم یا غیر مستقیم نتیجه اش شکم است مقصود اصلی شکم است. و چون شکم سیر شد و از شهوت غذاء قناعت حاصل گشت شهوت دیگر بحرکت میاید و قس علی هذا دائما حوائج شریبه درکار است و هیچگاه انسان نمیتواند بخودرا مستغنی به بیند و حتی با داشتن ملوئها ثروت مطمئن القلب زیست نماید شاید همانها که یکشب صدای خنده شائرا شنیدیم پشت در

بودند که خود بخود می‌فهم جدا برای ما برساند آنچه را که پس از غذا لازم داریم بالاخره بستر رفته قدری از افکار متفرقه خلاص شدم

(خواب یابیداری)

خدایا نمی‌دانم خواب است یا بیداری ؟ آخر شب است يك خواب خوب کرده ام افکارم راحت شده يك-فقه صدای درب اطاق بگوشم می‌خورد . ای وای دیگر امشب چیست ؟ چه خبر است ؟ بگر اینخانه هم دزد دارد ؟ من که دیگر چیزی ندارم که دزد ببرد !! خوب است خاموش باشم صدا ناکم تا نتیجه را بفهمم بلی یکفراست نزدیک می‌شود ها نزدیک شد گویا می‌خواهد وارد بستر شود ! عجب عجب این کیست مقصودش چیست ! ایوای وارد فرارش شد !! اهسته پرسیدم شما کیستید ! گفت من من خودم هستم آفتم شما که خودتان هستید برای چه باینجا آمده‌اید ! گفت بلی آمده‌ام باشما صحبت کنم . گفتم حالا وقت خواب است ، صحبت خیلی خوب پس باشما می‌خواهیم که تنها نباشید منکه از خدا می‌خواستم اغوش کشوده اورا دربر کشیدم و او انگشتش را بدماع من می‌زد یعنی اهسته حرف زن و همین قدر بمن فهمانید که محض رضای خدا نزد من آمده که غریب هستم و تنها انما و بیش از یکساعت من در فرارش نشسته در اسرار این کار فکر می‌کردم و چیزی نفهمیدم ولی بالاخره بعد از مدت‌ها سر اشب را یافتم که حتی تنها گذاشتن مسافر و مبلغ را يك ثواب مهمی تشخیص داده رضای ایشانرا برای رضای خدا تحصیل می‌نماید

تهیه کار باید کرد

صحنه‌گاهان سر از بستر بر داشته گویا يك کوه غم و اندوهی بر روی دلم قرار دارد چه که امروز دیگر راه نجاتی بنظر نمی‌رسد . در موقع صرف چای بی آنکه اشاره از اسرار شب شده باشد اصحاب

خانه اظهار شد که اگر ممکن بود يك اطاق و چند صندوقی بمن واگذار شود من اعلان جراحی و طبابت می دادم و مشغول کار شده بعد از دایر شان امور زندگی کرایه اطاق و اساسیه را میپرداختم ان مرد با وجود آثار بلادنی که در او بود و از ادم های قدیمی ساده بنظر می رسید گمان قلب در من کرده تصور نمود که لقب دکتری من جعل و مصنوع است . و حتی شاید معنی طبابت را هم نمی دانند چه که اینگونه دکتر های بی علم در شرق خیلی زیادند که جز اسم چند فقره دوا چیز دیگر نمی دانند که در چه موقع باید استعمال کرد . شاید در جنون خمیری ستونین و کلل استعمال مینمایند و یا در تب تیفوس کنسین (گنه گنه) بدهند چنانکه کرا را در ایران امثال این قضیه را دیدم . پس حق داشت ان مرد که مرا هم طبیب امی و جراح جعلی فرض نماید و این را من از جواب او در یافتن زیرا چنین گفت

اری بسیار خوب فکری کرده اید . چند سال قبل یکی از دوستان ما هم از وطن خود دور مانده بود در این جا برایش مشورت کردیم که خود را دکتر بخواند و يك جعبه دوا برداشته بداهات اطراف برود و بطبابت پردازد

ان روزها چندان از طرف دولت ممانعتی نبود ولی این روزها سخت است خصوصاً در شهر اگر شما اطمینان دارید که يك طوری میتوانید این کار را انجام دهید که دولتها بفهمند خیلی خوب کاری است

گفتم آقای من شما تصور نکنید که من در ردیف طبیب و جراحم که شما بقوة مشورت او را طبیب کرده فقط برای امرار معاش به اطراف دهات فرستاده اید . بلکه من در دارالفنونهای امریکا تحصیل

کرده دیلم عالی گرفته ام در وقت شنیدن این سخنان چشم و گوش را بمن دوخته حتی دهان خود را هم برای شنیدن این حرفها باز کرده بود و آثار تعجب از سیمای او پدید بود . و گویا با خود میگفت ایا این حرفها راست است ؟ ایا ممکن است جوان بیست و دو سه ساله از پیران هفتاد ساله بیشتر درس خوانده و در طبابت ماهر شده باشد ؟ اگر چنین باشد بی شبهه نظر کرده است ، اما چطور میشود این جوانی که بوی ایمان بمشاش نرسیده است . مؤید بتائیدات ملکوت ابهی باشد ؟ زیرا هر کس يك علم يك صنعت يك کار نمایان يك ترقی فاحش داشته باشد ناچار از ملکوت ابهی مدد باو میرسد . پس باو چگونه مدد رسیده است ؟

بالاخره از سیمای او دانستم که طبابت و جراحی مرادر دل خود تصدیق نکرد زیرا مرا از اهل تصدیق نمیدانست اما از این مقدار مضایقه نکرد و عده داد که يك فکری برای مبل و اساسیه يك محکمه کرده بعد از این بشما خبر میدهم

حالی از نزد آن مرد ساده لوح بیرون آمدم و با آنکه او خود را صاحب عقائد تازه می پنداشت من وی را کهنه پرست شناخته هر قدر خواستم که خود را راضی کنم که باریگر بسوی او باز گشته سرشته را پیوند نمایم آخر قلبم راضی نشد و با خود گفتم اگر از کرسنکی بیکاری بمیرم این معاشرت واستمداد او را ترك نموده عقب کار دیگر خواهم رفت

يك تصادف، غریب

باز هم اهل وطن خودم

امروز در میان فکرهای متفرقه ام این فکر پیدا شد که بروم لرواکنزال همان جوانی را که هر زاول طرف مشورت من واقع شده

مرا بکرایه کردن آن ایارتمان (دزد خانه) دلالت درد بینم و باز هم با او در خصوص اشتغال بشغلی مذاکره و مشاوره کنم . اما اتفاقاً او هم در اداره نبود و باین سبب بر یاس و ناامیدی من افزوده ساعتی بر روی نیمکت نشستم و مثل مسافرینی که در انتظار ورود یا حرکت شمندفر باشند خود را نشان داده مدتی در آن گوشه تنهایی با اندوه بسر برده بیشتر از همه این فکر مرا اذیت میکرد که من ادم خبری از دادام شارلی بگیرم . ادم که زود تر وسیله وصال ماد - موازل راشل را فراهم کنم . اکنون به يك بلیه ای افتاده ام که تصور نمی کنم هیچیک از مقاصد خود را باین زودی ها بتوانم انجام دهم .

بد تر از همه اینکه نمیتوانم بماد موازها کاغذ بنویسم از طرفی خبری از مادرشان نگرفته ام و این يك مانع بزرگی است برای کاغذ نوشتن من . از طرفی پولهای ایشان را از دست داده ام شاید اگر بنویسم چه واقع شده بادر نکند و خیال کند که این جوان امریکائی يك ادم کوش بر شارلانائی بود که با لباس و اساس دوستی دروغهائی گفت و پولهایش گرفته فرار کرد .

و انصافاً حق دارند که این خیالات را بکنند در عین اینکه در دریای افکار غرق بوم صدای صوت شمندفر بلند شد و اطاق های تری از راه رسیدند و وانزال پرشد از جمعیت مسافر و حمال ها و مردم تماشاچی و مأورین خط آهن و غیره و غیره . من هم از جا برخاسته براهنمائی طبیعت بجانب اطاق های تری رفتم چشمم بیک زن و شوهر خورد که از وضع لباسشان یقین کردم امریکائی هستند . خواستم با آنها تکلم کنم باز تأمل کردم و قتیکه با هم صحبت کردند و یقین من افزود که امریکائیند . آنها هنوز اسباب خود را پیاده نکرده عقب حمال میگشتند که

من پیش رفته دست دادم و تعارف کردم هر دوی آنها خیلی مسرور شدند که هموطن خود را در اینجا جسته اند خصوصاً وقتی که فهمیدند که من روسی میدانم و آنها ابداً نمیدانستند.

خلاصه حمال صدا کردم و آنها را در پیاده کردن اسباب کمک دادم و خیلی آنها را از مهربانی خود ممنون ساختم سپس همراهی کرده آنها را به هتل رسانیدم . من بزودی خواهم شناخت این شخص امریکائی را که حتی يك وقتی با من هم مدرسه بوده بلکه خانم او را هم خواهم شناخت و مقدمه نيك بختی من موقتاً در این شناسائی خواهد بود ، چنانکه آنها هم بعد از شناختن من خیلی مسرور خواهند شد .

عجالة این را بگویم که در وقت اطاق گرفتن هتل من اول کاری که کردم این بود که فکر زندگانی چند روزه خود را پیش بینی کرده يك اطاقی برای آنها گرفتم که طرای دو تخت خواب بود و به علاوه يك غلام گردشی داشت که در انهم يك تخت خواب فقیرانه بود که برای انهائی که نوکر دارند و نمی خواهند نوکرشان پیش خودشان باشد تهیه شده بود و پوشیده نیست آدمی که فقیر باشد یا در خانه ای گرفتار گشت ناچار است که از پست تراز خود هم اطاعت کند و خود را در عداد زیر دستان و نوکران او آورد این بود که من از همان دقیقه تصمیم گرفتم که بهر حیل است در جوار این هم وطن عزیز منزل کرده خدمات او را انجام دهم و امرار معاش بکنم تا بینم چه میشد .

هنوز اینها نمیدانند که من با چگونه حوادثی مواجهه و در تحت چه فلامنی هستم و حتی نمی دانند که انتخاب کردن اینگونه منزل که من اختیار کرده ام برای چیست . حالا باید دانست که این شخص کیست ؟

کشیش ملکم است نه ملکم

بعد از قرار گرفتن در هتل من بمستخدمین اینجا دستور قهوه و شیر داده خودم با آن هموطنان خود مشغول صحبت شدم در وسط صحبت فکرم بانجا رفت که من این مرد را در امریکا دیده ام اما در کجا و در چه حالت هنوز متذکر نیستم لاجرم پرسیدم اسم شما چیست ؟ گفت ملکم
گفتم در کدام شهر ساکنید ؟
گفت در نیویورک .

پرسیدم هیچ بشهر مونت کلر رفته اید ؟
گفت : چندی در دار الفنون اینجا به تحصیل علم حقوق مشغول بودم

تا که آن بخاطرم رسید که این مرد را در اینجا دیده ام و او يك طفل لمبیدی بود که چند مرتبه از علمی بعلم دیگر و از شعبه به شعبه دیگر انتقال جست و در هیچ کدام کام روا نشد . از روی حیوت باو نگاه کردم و خواستم ببینم حالا چه سمت دارد و بچه قصد مسافرت شرق را اختیار کرده . از اینجا که می بینم ریش نداشته و در آن سن جوانی که شاید سه چهار سال بیشتر از من بزرگتر نبود يك ریش بلندی دارد چنین فهمیده میشود که در خط روحانیت وارد شده و کشیش یا خلیفه باشد . اما ایا این ملکم را باید کشیش ملکم خطاب کرد ؟ ایا پایه او بالا گرفته یا مقام روحانیت پائین آمده ؟
خلاصه در وسط مذاکرات دائما در این افکار بودم و از اینجا که لباس سفر را هنوز تغییر نداده بود نمیتوانستم سمت او را بشناسم تنها ریش است که مرا بفکر انداخته با سبیل خود بازی میکنم و بر ریش او نظر های شکفت اور دارم بالاخره او نیز طاب شد که نام

مرا بداند و پس از آنکه من اسم خویش و نام فامیل خویش را
گفتم هنوز ملکم بخوبی نشناخته بود که خامش مرا شناخته با اُکمال
گرمی و محبت از روی بی اختیاری از صندلی خود برخاسته گفت
اه دکتِر ژاک شمايِد ؟ خبر شما را در وینه داشتیم در اینجا
چه میکنید ؟

بار دیگر بهم دست دادیم و من از لمس دست خانم دانستم
که از دیر کاهان تخم محبت مرا در سینه میکاشته و ایاری می کرده
و امروز را بهترین روز ها میدانند که بملاقات نائل شده خصوصاً در
این حالتی که برای من مجال تکبر نمانده اما سابقه او از کجا و
کی و بچه قسم بوده هنوز نمیدانم حتی خوب او را نشناخته ام در
میان این اب و تابه‌ای محبت و گرمی و نرمی خانم که شمه‌ای از
انرا ملکم هم دانست کم کم خود ملکم نیز متذکر شد که مرادرمونت
کلر و نیویورک مکرر دیده است و خوب خاطر نشانش کردم که در
مونت کلر در یک مدرسه تحصیل میکردیم . مجملاً ملکم سؤال خانمش
را تکرار کرده پرسید شما در اینجا چه می کنید من شروع کردم
بشرح دادن از سر گذشت خود . تنها نکته ای را که مراعات کردم
مسئله معاشقه و وصلت با ماداموازل راشل بود که انرا تصریح نکرده
در افافه و پرده های تو بر توئی بیان کردم تا ملکم و خانمش به
حقیقت مقصود پی نبرند و در این پرده داری يك مقصودی بود که
رنود درك خواهند کرد

خلاصه همین قدر گفتم که در وینه با يك عائله ای خیلی
دوست بودم و يك پیره زنی از ان عائله که بزرگ فامیل و خیلی
محترم است بدن صوب سفر کرده مدتی است اعضای فامیل از او
بی خبرند من بواسطه دوستی با انها و سبب میل مفرطی که مسافرت

شرق داشتم داو طایفه بدانجا سفر کردم و در ابتدای ورود بخطر افتادم . سپس شرح خطر و دزد زدگی خود را کاملاً بیان کردم . آنها هر دو متأثر شدند ولی تأثر خانم شدید تر از ملکم بود قسمی که اب در دیده اش گردش نمود و میل داشت مرا ببوسد ولی خود داری میکرد شاید همه کس میدانند که میل ببوسیدن در اینگونه مواقع نه مبنی بر يك فكر غير مقدسی است بلکه زنان رقيق القلب يکجوان زیبایی را که همین قدر اندکی باو علاقه پیدا کردند در موقع گرفتاری او و خصوصاً هنگامی که خودش از مصائب خود بگوید بیشتر دوست میدارند و بر هیجان قلبشان افزوده میل میکنند که مهربانی خود را باو نشان دهند اینست که اگر حیا و حجابی نباشد او را ببوسند و الا همان کلمات اسف و درخ و شاید بگریه هائی که دوسه معنی دارد آتش دل خود را اب می زنند . این بود فلسفه ابهای دیده خانم که در حقیقت جانشین بوسه اب دار و برای فرو نشاندن آتش قلب بود .

صحبت من در آن اولین مجلس خیلی طولانی شد زیرا سرگذشت یکسال و خورده ایرا با آن همه حوادث تو بر تو بایست بیان کنم . قسمی این سرگذشت برای آنها مؤثر و شیرین و پر قیمت بود که باوجود خستگی راه از شنیدن آن خسته نشده اظهار کراحت نکردند چنانکه یقین دارم خوانندگان ما هم هرگز سیر و خسته نمی شوند و هر دم میل دارند که باقی حکایت و حوادث قلیل النظیر ما را بشنوند زیرا کاهی کرشمه های عشق را میشناسند و کاهی بر تجربات میافزایند

بلی تنها چیزی که بسخن من خاتمه داد رسیدن وقت ناهار بود . ملکم ساعت خود نگاه کرد و من دانستم موقع ناهار است .

لذا مطلب را ناتمام گذاشته هتل جی را دستور ناهار مفصل دارم .
 زیرا یقین داشتم که پول آن از کیسه من اداء نمیشود و انهام بهمین
 زودی دانسته اند که از کیسه خالی نمیتوان قیمت ناهار را پرداخت
 و چون از کیسه خلیفه (یا کشیش) خرج میشود نباید فرو گذار
 کرد . این ضرب المثل ایران است که (فلانی از کیسه خلیفه خرج
 میکند) این مثل در ایشموقع صورت خارجی پیدا کرد
 ناهار حاضر شد هر سه رفتیم سر ناهار . حالا موقع است که
 بفهمم نظریه ام درست است یا نه ؟ بدانم که این ملکم کشیش شده
 یا خیر ؟

بر سر میز رسیدم : جناب ملکم ایا میل ندارید که شما هم
 قسمتی از کار و افکار و فلسفه سفر خود را بیان نمایید ؟
 ملکم گفت : من بعد از خروج از مدرسه رفتم خدمت کشیش
 بزرك نبویورك و بروحانیات پرداخته اینك از طرف مجمع پرستان
 مأمور ایران شده میروم تا بتأییدات روح القدس در ایران بتاسیس
 بعضی مدرسه ها موفق شوم که نتیجه آن ترویج امرحضرت مسیح
 است .

از همین چند کلمه ساده يك حقایقی را ادراك کردم و ضمناً
 بر حسن نظر خود افرین گفتم . بلی دانستم که اگر پایه این رفیق
 شفیق من بلند نشده پایه روحانیت خیلی فرود آمده ولی من چکار
 دارم من از این بیعد بهمة تبلیغات خواهم خندید و با هیچ کدام هم
 مخالفتمی اظهار نخواهم کرد . زیرا باهمین سن کم خود بروحیات
 مردم نیکو اگاهم . مقاصد نیکو را می شناسم تظاهرات را خوب تشخیص
 می دهم ، با تصنیعات مردم آشنا هستم لطیفه و فلسفه مذاهب را از
 قواعد و ظاهر سازی های عوام فریبانه رؤساء تمیز داده ام . خوب

فهمیده ام که مذهب چیست و دکان کدام است . این حرف ها در همه جا هست

جوان یلید کند ذهنی که دو مرتبه در امتحان سالیانه رفوزه شده از این مدرسه بان مدرسه و از آن شهر باین شهر دویده اخرهم بجائی نرسیده حالا می خواهد راهنمای مردم باشد چه ضرر دارد . دعوی خدائی هم بکند بمن چه ؟

عجالتاً حقوق دارد نانی میخورد امثال من ادمهای درمانده هم فقط برای امرار معاش دور او را میگیریم مقامات او را تصدیق می کنیم . پول مملکتمان را بدینجا می کشیم و کیف میکنیم چه ضرر دارد با فرض اینکه کسی تبلیغ نشد یلتیک ییزنیم عکسهای دروغی بر میداریم میفرستیم باطراف و میگوئیم اینها همه از ما هستند مردم ساده اند زود باور میکنند حالا کیست که بر خیزد از مملکتی به - مملکتی برود و تحقیق کند که آیا این حرف راست بود یا دروغ . راست باشد چه میشود دروغ باشد چه خواهد شد !

پس از این فکر و خنده های زیر لبی که فقط خود ملکم سر انرا اندکی می فهمید و خانم بواسطه نداشتن سابقه ملتفت نبود بالاخره نوبت صحبت بخانم رسید — او همین قدر اظهار کرد که با خواهر من لیلیان دوست است ولی در طی مسافرت و سیاحتهای خود با او دوست شده ضمناً دو دفعه مرا دیده است در موقعی که کوچک بوده ام اما من هر قدر خواستم بیاد خود بیاورم بیادم نیامد می گوید در این دو سال اخیر که او زن کشیش ملکم شده چند مرتبه لیلیان را بمهمانی دعوت کرده و چند مرتبه هم در نمایشگاهها و همان او شده و مکرر سراغ مرا از او گرفته او بی اندازه کریه کرده است که برادرم مسافرت کرده و من تنها مانده ام و اخیراً ولتنک بوده

است که دو سه ماه است خط من باو نرسیده است و از اهور من
بی خبر مانده است

سخن انخانم درمن تاثیر شدید کرد زیرا دانستم که راست می
گوید و من بیش از سه ماه است به ایلیان کاغد ننوشته ام
از شبی که من تیر خوردم و بمریضخانه رفتم و بعد از آن
بفاصله کمی مسافرت کردم تا حالا که در فققاز هستم هر وقت خواستم
کاغذی بخواهرم بنویسم از طرفی گرفتاریهای کونا کون مانع شد و
از طرفی نخواستم او را بر آنچه بمن رسیده است آگاه کنم و باعث
فزونی اندوه وی کردم

بالجمله سخنان خانم را تصدیق کردم و عذر خود را در
ننوشتن مکتوب بیان نمودم و در وسط غذا حالت حزنی بمن دست
داد که خانم ملکم را هم مجزون کرد و ملکم بداداری هر دوی
ما پرداخت

بعد از فراغت از ناهار خواسام يك خدا حافظی بی حقیقت
گفته از هتل بیرون ایم ولی ملکم يك كلمه گفت شما که علاقه ای
ندارید بکجامی روید ؟ چون جوابی براین سؤال نداشتیم سکوت گرفتیم
خانم سخن ملکم را تعقیب کرده گفت شما باید تا ما در اینجا
هستیم پیش ما باشید

گفتم پس اجازه بدهید که عجله شمارا ساعتی راحت بگذارم
و بعد خدمت برسم . خانم ملکم گفت شما مخمل اسایش ما نیستید زیرا
این تخت خواب که در این منزل تك است اگرچه برای شما خوب
نیست ولی برسم علی الحساب میتوانیید بران راحت کنید

من فهمیدم که گویا خانم بر تدبیر من در کرایه کردن آن منزل
آگاه شده و از آن تدبیر هم خیلی خشنود است زیرا با يك وجهه

بشاش و صمیمیت سرشاری این کلمات را اداء و مرا بر توقف در اینجا تکلیف می کرد که ممکن نبود جواب نفی بران داد و عذری پیش نهاد. خلاصه قبول کردم و درواقع عقد دوستی بسته شد

انها هر يك در اطاق بزرگ تختی را اختیار کردند و این دالان كوچك و تخت متوسط هم بمن تعاق یافت

شاید خوانندگان منتظر باشند که بگویم این خانم ملکم يك خانم خیلی جوان و زیبایی است که معاشرت با او يك وسیله نيك بختی و سعادت تواند بود برای ترك فلاکت زده

نه چنین است . بلکه این خانم چندان خوشگل و قشنگ نیست سنش هم که از من بلکه از ملکم هم بیشتر است و شاید یا از مرحله سیام از عمر خود نیز بیرون نهاده است

تنها چیزی که هست اینست که خیلی مهربان و اهل محبت است . اگر بگوئی این پیش آمد وسیله نيك بختی او است شاید اغراق باشد ولی ترك بدبخت باید يك احترامات مادر فرزندی اظهار کند و اگر لازم شد که تظاهر بمحبت نماید فقط و فقط برای این خواهد بود که کیسه او و شوهرش خیلی از کیسه ترك پرتر است بلکه طرف مقایسه نیست

از این باب است که گفتم يك نيك بختی موقتی برای من تهیه شده

عصری با ملکم و خانمش بگرددش رفتیم در طی مذاکرات بی مقدمه کشیش ملکم گفت جناب دکتر هر خیالی را از خود دور کنید و عجالة فکر خود را در این حصر کنید که تا یک هفته مهمان من باشید و تنها خدمتی که از شما متوقع همین است که ما را تنها نگذارید و بجاهائی که لازم است برید و بگردانید و معرفی کنید

از این سخن ناگهانی او دریافتم که اشاره ای از طرف خانم شده و یقین است که اگر تا یکماه هم می گفت من بلا ذرنگ می پذیرفتم زیرا چاره جز این نداشتم . بالجمله از او تشکر کردم و از خانم نیز اظهار استنان نمودم بقسمی که خانم خیلی خوشش آمد و از خون های بدن او که در صورتش دوران کرده چهره گندمگون او را کلکون ساخت دانستم که بی نهایت از احتراماتی که من نسبت باو مرعی می دارم ممنون است و دلبدم برمحبتش میافزاید

خلاصه چنانکه مقوله شده بود تا مدت یک هفته من مهمان بودم و کار ما منحصر بود بگردش در باغها و خیابان ها و تماشای آثار تاریخی و خرید بعضی چیزهای جزئی که طرف توجه و میل خانم براف می شد و در ضمن این یک هفته سه مرتبه با همراهی کشیش و خانمش بنظمیه رفته مطالبه اموال مسروقه کردیم و در هر دفعه بیک قدری برگذار شد تا در دفعه آخر کلر بخشونت کشید و ملکم خیلی تنیدی کرد اما ناچالینک از تلاقی و معامله بمثل خود داری کرد و حتی قدری آثار اضطراب در او پدید شد اینجا بود که من دانستم شکیاه و خطا و بی تجربه گی کرده بمامورین خارجه رجوع نکرده و الا ممکن بود مال خود را استرداد کنم . زیرا نظمیه مسئول منیت شهر است و طلبه و وائردوانی مجبور بر حفظ مال و جان اتباع خارجه اند اما در صورتیکه انسان خودش مسامحه کار نباشد. مرعوب خائف نشود مخدوع و فریب خورده خوشربانی و وعده های بی حقیقت رؤساء نگیرد . بلکه باید انسان در اینگونه مواقع خیلی تدبی و رسمی حرکت کند و گرنه هر حمالی کلاه ادم را بر می دارد

با وجود خشونت ملکم و بی لایمت ناچالینک آخر پول بدست ما نیامد چه

که لازم بود دنبال خشونت و جدیت گرفته شود اما دانسته خواهد شد که من پس از چند روز بجات بشکورو سکی حرکات می کنم و آن جدیت ملکم هم بی نتیجه می ماند

یکهفته مهمانی بسر آمد و باز من در فکر فرو رفته ام که فردا چه خواهم کرد و دیگر کدام دری از غیب برویم کشوده خواهد شد

خدا میرساند

تکرار نمیکنم که در این یکهفته محل خواب من همان تخت بود که در غلام کردش روز اول تهیه شده بود . ملکم و خانمش هم در همان اطاق می خوانیدند ولی خیلی بهم نزدیک نبودیم که مثلا اگر شبانه ملکم و خانمش بخواهند با هم صحبت کنند من حرفهایشان را بشنوم . تنها سخنی که در اینجا لازم است گفته شود اینست که ژاک در هر مطلبی اگر بی تجربه و غفلت کار باشد در دوستی و محبت و لطائف معاشقه خیلی استاد است و نیکو ورزیده شده . اگر خواننده را خیال بدی دست ندهد میل دارم بگویم که در این یکهفته چنان محبت خود را در دل خانم جای دادم که فی الحقیقه قرار و آرام از او گرفته شده یکدقیقه نمیتوانست بی وجود ژاک بسر برد . اگر ساعتی از او جدا می شدم بعد از مراجعت و ملاقات قسمی مرا استقبال میکرد و اظهار محبت مینمود که اگر کشیش تا آخرین نقطه انرا ادرك نکرده باشد از اللاوت او است اما از تسمهای زیرلبی او میفهمیدم که تاحدی میفهمد که خانمش در محبت من بی قرار است .

آخرین شبی که بناء هست فردایش من بخرج خود باشم و مدت مهمان شدنم منقضی گشته بود تا آخر شب در بستر خود بیدار

و در اندیشه فردا بودم بالاخره با نوال خوابیدم
 صبحگاهان که سر از خواب برداشتم همین که لباس خود را
 پوشیده خواستم از منزل بیرون روم دیدم جیب شلوارم بر آمدگی
 دارد . خیلی تعجب کردم زیرا من چیزی نداشتم که در جیب شلوار
 خود بگذارم فوری دست بجیب فرو برده دیدم دستمال ابریشمی
 کوچکی در جیب من است که گویا پولی در آن هست بیرون آورده باز
 گزهم دیدم پنجاه عدد پنج منائی طلا، که تقریباً یکصد و بیست دلار
 پول امریکا قیمت دارد و بر روی آن مناتها يك كاغذ كوچكى است كه
 این چند کلمه با کلیسی بران نوشته است

(این را خرج کنید باز هم خدا می رساند)

ایا لازم است بگویم در آن موقع این مقدار پول چه قدر بکار
 من می خورد ؟
 ایا باید گفت تا چه اندازه سرور و خوش حالی بمن دست
 می دهد ؟

از امروز که این پول را در جیب خود دیدم فهمیدم که
 چرا اطفال كوچك برای چیز های جزئی اینقدر خوش حال می
 شوند . حتی برای يك (پنس) برقص می آیند (پنج شاهی
 پول ایران)

بلی چون طرف کار و کسب و معامله نیستند و دیر دیر پول بدستشان
 میاید یا دسترس بخیریدن چیز های قشنگ ندارند اینست که اگر پولی
 یا چیزی را یافتند از شادی برقص میبایند

من مثل همان اطفال این دستمال پول را در بغل گرفتم و چند
 مرتبه آنرا شمردم چندین دفعه هم بر رخساره مناتها بوسه دادم و
 با حالت رقص از منزل بیرون رفتم ملاطمه مکن تا بگویم که در وقت

قضای حاجت هم سه بار آن بواها را بیرون آورده تماشا کردم و دو باره بحجیب گذاشتم . وقتی که بیای شیر رفتم برای شستن دست و رو می رقصیدم و تصنیف میخواندم . اما نمیدانم کسی بر حرکات کوهخانه من آگاه شد یا نه

حال باید فهمید که آن خدائی که این یول را برای من رسانیده است کیست ؟ او چه خدای مهربانی است که باز هم وعده داده است ؟

بلی آن خدا محبت است . مگر نه حضرت مسیح فرموده است که خدا محبت است ؟ این خدا که محبت است یکهفته است درخزانه قلب مارام ملکم کار میکند و او را حکم قطعی میدهد که باید این یول را ترك رسانی تا پس از یکهفته از ملکم خجالت نکشد و بتواند دو سه روزی با یول صاحب آن خوش باشد

وقتی که برای صرف صبحانه همه بر سر میز حاضر شدیم کشیش مرا پیش از هر روز مسرور ذید ولی سر انرا نفهمید
خانم بزیر چشم نظر میکرد و بگوشه لب میخندید . من هم بی منت زبان با همان حرفهای رمزی قلبی که بلد بودم و قبلا گفتم از خانم تشکر میکردم . این حرفهای بیصدا را فقط خانم می شنید و کشیش ابدا ملتفت نبود (چه داند آنکه اشتر میچراند)

يك روز هم مهمان من باشید

از سر میز که برخاستم گفتم خواهش میکنم بکروز هم جناب کشیش با خانم مهمان من باشند . و امروز امروز است که باید ناهار را در رستوران لب دریا با هم صرف کنیم
کشیش از اینکلمه تعجب کرده گفت جناب داکتر شما که هر چه داشتید دزدان بردند چگونه مهمان دعوت می کنید ؟

گفتم خدا میرساند . ایکلمه بقسمی خانم را بخنده آورد که
توانست خود داری نماید و منهم از خنده او خندیدم کشیش ملکم
مبهوت و متحیر است که این حرفها چیست

آخر گفت دختر شما که يك ادم موهوم پرستی نیستند من هم
هر قدر کشیش هستم و کشیشان باید هرچه را هم عقیده ندارند بان
نظاره کنند تا مردم انها را خوب بدانند ولی باوصف این من نمی
توانم بگویم خدا از اسمان میرساند آخر از گجها می رساند ؟

گفتم از اینجا که رسانیده است و باز هم میرساند
خانم ترسید که کم کم کار بالا گیرد و ملکم یوئی از حقیقت
را استشمام کند لهذا دروسط حرف من گفت

بسیار خوب مزاح من است ما امروز مهمان شمائیم اگر خدا
رسانیده باشد لیست خوراك را که پیش شما میگذارند معلوم میشود
و الا باز هم شما مهمان ما خواهید بود و این قضیه در موقعی که
لیست خوراك را بیاورند کشف خواهد شد

سپس دست ملکم را گرفته بدرون اطاق برد و بعد از لمحّه
برای گردش بیرون آمدند در حالیکه هنوز آثار حیرت در سیمای
کشیش پیدا بود و هر چه میخواست راهی برای رفع حیرت خود
پیدا کند نمیشد

اما من بزودی او را از حیرت و خانم را از وحشت بیرون
آورده خندان و شوخی آنان گفتم جذاب کشیش اینکه من گفتم خدا
میرساند اینست خدا قبلا رسانیده بود ولی یول نشده بود دیروز که
از شما جدا شدم رفتم ان قسمت خدا رسانده را یول کرده برای
امروز حاضر کردم . من یکدانه الماس داشتم که از بس از رادوست
میداشتم هیچوقت انرا از خود جدا نمی کردم ان دانه در میان پنبه ای

بود و در جیب جلیقه من بود خدا خواست که انشب دزد ها انرا نه بینند و برای امروز که روز بینوائی من است بگذارند . اینك ان را بفروش رسانیده ام بصد و بیست دولار که ینجاه پنج منانی طلا است و فوری پولها را بیرون آورده بکشیش نشان دادم اما دستمالش را بیرون نیاوردم بلکه هم در يك موقع مناسبی ان را بصاحبش برگردانیدم که کشیش در نزد من نبیند و نشناسد . بالجمله کشیش هم بقدر من و خانم خوشحال شد زیرا تصور کرد که از خرج بکفر ادم سورچران مفلس خلاص شده امروز بقدری بما خوش گذشت که مکرر خانم گفت یکی از روز های تاریخی است در حیات ما و کشیش هم تصدیق کرد .

تمام روز بمزاح و شوخی و خنده برگزار شد . کشیش در انروز بیش از هر روز شراب خورد و مست شد ، مسنی اوراهی برای من و خانم در خنده و صحبت و مزاح باز کرد که رشته ان تا چند سال امتداد یافت و در حقیقت ما دونفر يك مؤانست غربیی در غربت و در مدت اقامت ایران با هم پیدا کردیم .

با اینکه کشیش ، لکم و خانمش قصد اقامت یگهفته داشتند خوشی انروز چیزهایی ایجاد کرد که تا شش هفته در بادکوبه ماندند و آخر هم باعث مسافرت من بایران شدند

فردا شب مهمان دارید

این مهمانی روز سبب شد که يك پذیرائی شبانه برای يك مهمان عزیز در همان جای تنك و دالان يك تخیی بر گردن من حمل شد .

ان هم يك مهمان غربیی بود
در این مهمانی خرجی بر من وارد نمیشود

مهمان را من دعوت نکردم بلکه خودش خود را دعوت کرد
چه طور ؟

باز صبح که از خواب بر خاستم کاغذ کوچکی در جیب خود
یافتم که این چند کلمه بران نوشته است بی امضا
[فردا شب شما مهمان دارید]

اگر خیلی مسرور نشوم برای ورود این مهمان چندان هم
دلتنک نیستم زیرا کم کم معلوم شده است که این مهمان خیلی پول
دار است اگر شبی مهمان یکجوان زیبای مغلسی مثل ژاک شود بی
قیجه نیست اما ایا در منزل فلسافه من میشود يك مهمان پولداری
را پذیرفت که فقط می خواهد در مقابل پول خود استیفای حظی نماید؟
ایا در این منزل تنگ گشاد بازی نیست اگر بخواید نزد
عشق بیازد ؟

در هر صورت نمیتوان از این مهمان صرف نظر کرد و الا
خیلی نافع است که از دست خواهد رفت من نمیتوانم بگویم این
مهمان عزیز کیست و اسمش چیست

این مهمان ابرو مند است نمی شود گفت بهمانی و پذیرائی احتیاج
دارد انسان است نا می می شود که با هر نعمتی که در منزل خودش موجود
باشد باز هوس بهمانی و پذیرائی می کند
شاید لازم باشد که دوستان خود را بسنجند

خلاصه شب دیگر مهمان پذیر شدم . اما چه بهمانی ؟ بهمانی
که بهمان و میزبان نمیتوانند زیاد حرف زنند . نمیتوانند زیاد
حرکت کنند . نمیتوانند خارج باخل شوند

باوجود این هم میزبان مسرور است هم بهمان ممنون است
زیرا هر بهمانی حکمی دارد و درخور محل و مکان و مقصود

باید پذیرائی بعمل آید . از این نقطه نظر میتوانم بگویم يك مهمانی مكملی بود .

دیگر چه شد ؟

پس از پذیرائی در آن مهمانی کارها بهتر شد روز بروز رو شرقی میرویم . بولها را هنوز تمام بلکه نصف آن را خرج نکرده بودیم که باز هم خدا رسانید . حالا دیگر خرجی سفر پتکور و سکی پیدا شده باید فکر سفر کرد که چند روزی از پذیرائی مهمان (ولوزحمی ندارد) خلاص شویم . خبری از مادر محبوبه خود بگیریم

اینك دو هفته تمام شده يكهفته من مهمان کشیش و خانم بودم يكهفته هم کشیش و خانم هر يك بنوبه خود و در خور مقام خویش مهمان من شکه اند . در این هفته دوم بتصدیق هر سه خوشتر از هفته اول گذشته

روزی در وسط صحبت کشیش اظهار داشت که جناب دکتر ما و شما خوب با هم انس گرفته ایم بیایید با ما سفر کنید و در ضمن سیاحت های خود يك ایران قدیم و مملکت داریوش و کورس را هم دیده باشید

از این سخن کشیش يك دل و رغبت فوق العاده در من ایجاد شد و تصمیم گرفتم که دعوتش را اجابت کنم . زیرا دانستم که این سخن هم با اشاره خانم است و بعلاوه سیاحت ایران برای من غنیمت است . ایرانی که شرح تمدن قدیم آن را در کتب خوانده ام . ایرانی که ادبیات آن مهور شرق و غرب است ایرانی که می گویند در بعضی ادب و اخلاق شبیه با مریکائی است ایرانی که میگویند صورناً اثری از ادبیات قبایل نموده است و باز او کار خوب و ادب پسندیده در آن یافت می شود

اما قبول این دعوت بغوریت خوب نبود از چند جهة که عمده آن
بی خبری از مادام شارلی بود لهذا در جواب کشیش گفتم
من خیلی افسوس میخورم که عاجلاً نمیتوانم این دعوت شما
را بپذیرم اما اگر شما دو سه هفته در باء کوبه بمانید ممکن است من
بروم در یتکوروسکی خبری از آن خانم بگیرم و بمقامیل او بنویسم
و سپس مراجعت کرده با شما مسافرت نمایم

از این بیان من وجهه خانم بشاش شد . گویا یقین نداشت که
من بتوانم این دعوت را بپذیرم و احتمال می داد که دلم در بند
محبت کسی است که این زحمات را برای او تحمل می کنم اما پس از
وعده ای که بشرط مسافرت یتکوروسکی و مراجعت از آنجا معلق بود
بی نهایت شاد شد و فوری گفت اگر شما بما قول بدهید ما صبر میکنیم
بشرط آنکه زود تر این مسافرت را انجام دهید
مسافرت یتکوروسکی

سه روز بعد از این مذاکرات جاریه بین من و ملکم و خانمش
که بمنزله يك قرار داد و قطعنامه رسمی بود (اما بصورت فوستانه
من مسافر بطرف مقصود شدم این قطع نامه که بیشتر بمیل مادام
ملکم صورت گرفته وقتی رسمیت پیدا کرد که خانم خودش حساب
خرج سفر یتکوروسکی را کرده از طرفی هم بوعده ای که داده بود
(باز هم خدا می رساند) وفا نموده شبانه و محرمانه بانصد منات طلا
بمن تقدیم کرد

اما این دفعه لازم نشد که خداوند فرشته رحمت خود را بفرستد
که موقع خواب امسته آن پول را در جیب من بگذارد
بلکه این فرشته رحمت در موقعی که من هنوز بیدارم و شایب
منتظر ورود او هستم وارد می شود

این فرشته رحمت انمقدار پول را دریاباتی گذاشته در دست دارد و لدی الورود بدست من می‌گذارد و تبسم کنان میفرماید جناب دکتر این را هم خرج خود نمائید و یقین بدانید که باز هم خدا می‌رساند

این وعده برای این بود که مبادا من سفر خود را تاخیر کنم یا از همراهی با آنها و مسافرت بایران تکاهل نموده يك چیزی را مانع این مقصد قرار دهم و نقض عهد نموده این فرشته رحمت را در غربت تنها گذارم

خلاصه فرشته رحمت را از بذل ان نعمت تشکر و احترام نمودم و دست و روی وی را بوسیده مراسم ادب را بجای آوردم و بآنکه ان مکان جای بی ادبی بود ولی من ادب نگذاشته او را ناخوشنود نگذاشتم

روز دیگر همان پول که خدا توسط فرشته رحمت رسانیده بود تدارك سفر دیده چیزهایی را که لازم داشتم خریدم و روزانه دیگر بجانب پتکورو سکی حرکت کردم

در این دو هفته که ما در بادکوبه بسر بردیم فقط یکمرد و دو زن امریکائی را پیدا کرده ایم که آنها هم اشنائیت و سابقه ای با ما هیچکدام ندارند و از اهل دهات (بستن) هستند . اما بمناسبت هموطنی و همزبانی کم کم انس و الفتی یافته ایم و آنها باخانم غالبا معاشرت دارند

بتوسط آنها خانم ملکم را باچند نفر از خانمهای محترم روسی دوستی پیدا شده است ولی بسبب ندانستن زبان انگلیسی در اکثر مواقع محتاج بوجود من و یکی از ان دو خانم امریکائی هستند که مدتی است در روسیه است و زبان روسی را خوب میدانند

من در مقام ترجمه لطائفی را بکار برده‌ام که متدرجاً دوستی من در دل‌های طرفین جای گرفته . شاید تا یک‌درجه علاقه مندی مادام ملکم را شناخته‌اند و دانسته‌اند که توقف ملکم و خانمش در باد کوبه فقط برای خاطر من است این مقدمه را برای آن ذکر کردم که باز هم اشارات سابقه خود را تأیید کرده خاطر نشان کنم که شخص باید از اهل انس و الفت باشد تا بتواند در همه جا دوستان زیاد برای خود پیدا کند خصوصاً شخص جوان که مانند برگ‌های تازه و ترو کلهای نو شکفته بهاری می‌تواند نظر تماشا چیان را بخود جلب نماید

من هرگز تصور نمی‌کردم که در یک همچو شهری که غارتگری راجع بازار است بان صدمه‌ای که در لواثل ورود بر من وارد شده نار من بجائی رسید که در وقت مسافرت خود یک‌گفر دلسوز و بدرقه چی برای خود ببیم : اما خوشبختانه در یک همچو شهری باز وقت حرکت بتکروسکی دوازده نفر بدرقه چی داشتم که هر یک بمناسبتی بامن بواکزال آمده مرا محترمانه روانه کردند

هنگام سواری بر ترن باز دستمال‌هایی برای من بحرکت آمد که مرا بیاد ماداموازل راشل و واکزال وینه انداخت بلی منهم از اطاق ترن کلاه و دستمال حرکت می‌دادم اما روی دلم بجانب محبوبه خودم بود و گویا دائماً با راشل در غمز و اشاره بودم

اگر مادام ملکم ظاهر و باطنش با من باشد و از مسافرت من بسیار محزون شده حتی چشمش اشک الود باشد حق دارد چرا ؟ زیرا یکوقتی خودش گفت که در اوقاتی که من در امریکا بمدرسه میرفتم ام‌واو مرا دیده است در دل خود ارزو مند بوده که توجه مرا

بخود جلب نماید و با من همسر گردد
امامن اگر ظاهراً با این خانم اظهار محبت نموده باطناً روی
قلبم بمادموازل واصل باشد گنایم نکرده ام. زیرا همان قسم که این
خانم مرا بهتر از شوهر خود دوست میدارد منهم محبوبه خود را
بیشتر از او دوست میدارم

اری مادام ملکم ارزوی خود را برای ان تقویت میکرده است که
بثروت خودش مغرور بوده چنانکه تملقات کشیش نسبت باو فقط برای
همان ثروت و دارائی او است
اما ایا ثروت تنها کافی است برای علاقه مندی يك مردی
بزنی یا بالعکس ؟

خیر و باز هم خبر بلکه میان زن و شوهر فقط باید مناسبات روحیه
علاقه محبت و توافق اخلاقی حکم فرما باشد. و اگر نباشد نتیجه اش
حالاتی است که بین ملکم و خانم و ژاک واقع میشود
این را میفهمم که اگر با من هم وصلت میکرد باز همین نتیجه
بصورت دیگر حاصل میشد. همان طور که حالا خانم بجوانهای زیباتر
از ملکم نظر دارد و دائماً تخم هوس در دل میکارد انوقت بایست ژاک
بمادموازل ها و مادامهائی زیباتر از این خانم نظر داشته باشد و بذر ارزو
و هوس در قلب خرد بیفشاند

پس من خوشنودم که راه خوبی برای خود جسته دائماً
نظر دارم بیک، محبوبه ای که فقط ضرورت و سیرت او طرف توجه من است و
تنها چیزی که رابط بین ماست دوستی و محبت است نه مال و ثروت
این افکار هم بسر آمد. راه طی شد وارد پنکوروسکی شدیم

پنکوروسکی

یکی از ییلاقات بسیار خوب قفقاز بلکه دنیا این شهر کوچک

با قریه بزرگست که کوههای سبز خرم با چشمه های گوارا و آب های معدن آن را احاطه کرده است

اکثر اعیان و اشراف قفقاز و نه تنها قفقاز بلکه روسیه حتی از پترسبورگ اینجا می آیند بجهت تفرج و حفظ صحت یا بجهت رفع مرض و عات بقدری هوای آن لطیف است که انسان بدون هیچ اسباب و وسیله خارجی خود بخود به نشاط می آید

دولت روس اینجا را خوب تعمیر کرده است و بر سر آبهای معدن محل های عمومی و حمام های سرد و گرم و رستوران ها بجهت مسافرین ساخته است و تمام آنها جالب توجه و قابل تمجید و تقدیر است

از هنگام حرکت از امریکا تا ورود باین مکان ییلاقی قشنگ يك همچو مناظر طبیعی و تزیینات باصفا ندیده بودم علی الخصوص دخترهای قشنگی که بر سرکارهای اینجا هستند بر صفای پتکورو سکی می افزایند

من در باد کوبه نتوانستم درجه آزادی زن ها و دختر های روسی را بفهمم زیرا با مسلمان هایی مخلوطند که ابتدا آزادی زنان خود و او برای یکدفعه گردش در نمایشگاه های عمومی باشد نمی دهند لهذا آزادی روس ها کامل نیست یعنی عمومی نیست و جلوه ای ندارد

ولی در پتکورو سکی دانستم که زنان و دختران روسیه در آزادی مثل زنان و دختران امریکا بلکه ازاد ترند و اگر چه نمیتوانم حکمیت کنم که طرز آزادی کدام يك از این دو مملکت بشرافت نزدیکتر است

اما این را میتوانم گفت که آن دختر های قشنگ با لباس های

تمیز که بر سرابه‌های معدن بلکه حمام‌های انجا و در رستوران خدمت می‌کند خیلی بصحت و آروین مدد میدهند زیرا معاشرت با آنها از برای مرضائی که بجهت معالجه بر سر ان ابهای معدنی آمده اند در ان هوای با صفا بسیار مفید است (بشرط انکه از حظ نظری تجاوز نکند)

با انکه من ییلاقات و مناظر طبیعه و ابشار های امریکا را زیاده دیده ام معینا تصدیق میکنم که يك همچو مکانی که این درجه جامع باشد در امریکا کم است شاید یکی دو محل از متزحات امریکا است که پیتکوروسکی شبیه است

بعد از این خواهم گفت که اگر شمیرانات طهران مثل پیتکوروسکی ساخته شود در خوبی مثل انجا یا بهتر از انجا خواهد بود
در این پیتکوروسکی در يك هتل رفتم که ابهای معدنی در همه جای ان استعمال میشد و خیلی ان را عالی ساخته بودند و وسائل راحتی از هر جهت مهیا بود راستی بعد از زحمات باد کوبه ، بسر بردن در همچو هتل و مکان ییلاقی برای من سعادت بزرگی بود خدا رحمت کند فرشته رحمت را که پول های او در اینجا خیلی بکار خورد و با ان پول ها چند روزی بسیار خوش گذشت

خوشبختی من در این بود که در ابتدای ورود بسراغ مادام شاولی نرفتم والا این عیش و نشاط موقت هم از دستم میرفت بلکه بایست دائماً عزا دار و مانم زده باشم و شرح ان را عنقریب خواهی دانست . مجاملا تا پنج روز بغیر از عیش و نوش و تفریح و گردش با دخترهای روسی و استفاده از ان هوای لطیف و تماشای ابشار ها بکار دیگر نپرداخته فی الحقیقه خود را مثل يك آدمی میدیدیم که از نم بیرون آمده و در بهشت معروف وارد شده

در این پنج روز شاید ده مرتبه ادرس شارلی را خوانده خواستم
بسراغ او بروم باز گفتم حالا بماند تا ما سیر و گردش خود را تمام
کنیم تا آنکه پس از پنج روز تصمیم قطعی گرفته در طلب شارلی قدم
برداشتم و فوراً بیک اندوه بی انتظار دوچار شدم

باز هم گمشده

مادام شارلی مدتی است از هتل که ادرس آن بخط ماد موازل
لوئیز نزد من ضبط است، رفته است . اما بکجا رفته معلوم نیست تا
دو روز هر قدر سعی کردم بفهمم که این خانم بعد از حرکت از این
منزل با کیس سفید بکجا رفته اند خبری بدست نیامد

گاهی خیال می کنم که از پتکورسکی مسافرت کرده اند اما آیا
این خیال صحیح است ؟ آیا بویژه مراجعت کرده ؟ آیا در همین شهر
است ؟ آیا شهر دیگر از بلاد قفقاز رفته ؟ هیچکس پیدا نشد که این
سئوالات را جواب گوید . فکر خودم هم نمی تواند جواب صحیحی
براین سئوالات بدهد

بار دیگر رفتم در هتل و از رئیس هتل سئوال کردم که هنگامی
که مادام شارلی و رفیقه اش از اینجا رفتند آیا صحت این خانم برای
مسافرت کافی بود ؟

رئیس بگاهی کرده خواست جوابی بگوید ولی حرف خود را
خورد و یک جواب مبهمی داد که همین قدر بمن تفهم شد که صحت
او خوب نبوده است و اگر چه تصریح نکرد ولی بقرینه دانستم که
حتی علت رفتن او از هتل شدت مرض و سختی حالات او بوده است
فقط از این سئوال و جواب انقدر استفاده کردم که شارلی از

پتکورسکی برفته است و اگر زنده باشد او را خواهم دید

مادام شارلی بملکوت سفر کرده است

یگهفته گذشته و خبری از منزل و مکان و احوالات مادام شارلی بدستم نیامد. روز یکشنبه است طرف عصری برای گردش برون رفتم در کوچه ها و خیابانها گردش می کنم . دسته دسته مردم را می بینم که بعضی با شادی و سرور همدم و برخی با غم و الم مدغم و هرکس با رفیق خود در اطراف حالت خویش صحبت می کند . انها که شاد و دلخوشند غیر از سخن باغ و بستان و دوستی و حکایت متر و مترس و امثالها کلمه از زبانشان جاری نمی شود . دائماً در تبسم و خنده اند و هرگز خیال نمی کنند که يك ديو بد هیولائی که نام ان مرك است وجود دارد یا اگر وجود دارد میتواند یکروز هم بسر منزل ایشان نزول نموده بساط عیش و شادمانی ایشان را در نوردد اما انها که با اندوه توانمند از شادی و خنده جوانان عصبانی شده در دل خود بانها دشنام می دهند و تصور می کنند که ابد در دنیا خوشی و شادی وجود ندارد . بلکه هرکس را که سرگرم عیش و شادی میبینند برچنون او حکم کرده نظرهای عبرت امیز باو نموده در دل یا زبان میگویند چه قدر بی فکری تو که دل بدنيا بسته ای و غفلت داری از ان تدبیر آجلای که اينك عزيز مرا بخاك افکنده و فردا هم نهال وجود تو را از پا خواهد در آورد

هريك از این دو دسته بر اثر خیال خود بطرفی میروند
 ارباب سرور و شادی بیباغ و بستان می روند تا کام دل بستانند
 و بر مسرت خویش بفرمایند

اصحاب غم و اندوه بجانب قبرستان میروند تا بر عزیزان و
 دوستان تازه گذشته خود بزارند و بر اندوه خود افزوده خودشان
 نیز همای رفتن از این دنیای بی اعتبار شوند

سوکواری بر مردکان در همه جا مرسوم است اما در شرق بیش از غرب معمول است و بیشتر از همه در ایرانست

نکارنده گوید دکنتر ژك در این بیان خود یا اشتباه کرده و یا عصیت بخرج داده زیرا من خود در اروپا دیدم يك خانمی که اقدر بمردکان خود علاقه مند بود که حتی بطفل شش ماهه ای که انرا از سر راه برداشته بود و پس از چندی مرده بود بطوری علاقه داشت که هر روز بر سر قبر او رفته گریه میکرد

بلکه بر سر قبر يك سگی میرفت که باو علاقه مند بود و مرده بود و او را مثل انسان دفن کرده هر روز بر او میگريست

این قضیه در بورمونث از شهر های انگلستان واقع شد در سال (۱۹۲۳) میلادی که نکارنده در اروپا بود یکشبی در بورمونث در يك مجمعی از من خواهش نطقی کردند و این بنده نطقی کرد در تفاوت شرق و غرب از حیث آداب و رسوم و غیره

در آخر مجلس يك خانمی پیش آمد دست داد و مرا دعوت بمنزل خود کرد روز دیگر بادکنتر اسلمونث بمنزل او رفتیم و گمان کردیم که این خانم يك خانم بی موهوم و دانشمندی است که وارسته از علائق است اما بر خلاف انتظار چیز هایی از او دیدم و شنیدم که از هیچ پیر زن ایرانی ندیده و نشنیده بودم منجمله شرحی در کیفیت احتضار و نزع اطفال مجهول النسب خود بیان کرد که گویا هنگام مردنش حضرت ... از عالم ملکوت بر سر بستر او آمده و طاقش منور شده و جهان امکان دگر کون گشته برای اینکه اینکودك بر راهی میمیرد

بعد از آن شرحی از سك خود بیان کرد و مقام او را از سك صحاب کهف بالاتر برده مقامی اشك بر سك از دیده بارید

و در خاتمه برای شوهر خود سوگواری کرد اما کمتر (از طفل و سك)

بالاخره ما را مجبور کرد که با او بسر قبر آنها برویم اتفاقاً باران هم بشدت میبارید . هیچ فراموش نمی کنیم زحماتی را که آن روز آن خانم بما داد فقط برای اینکه بر سر قبور مردکاش برویم و آنها را بیاموزیم

دو ساعت ما را در باران از سر قبر شوهر بسر کور آن طفل و از آنجا بمقبره مرحمت یناه سك که در جوار درختی بصورت تپه ای بود عبور داد و در هر محل اقامت نموده مقداری اشك بارید و مناجات خواند و آخر هم ما از چنگش کریبان بیرون کشیدیم و الا میل داشت تا غروب با او موافقت نمائیم و شريك سوگواری او باشیم .

مجملاً امثال و نظائر اثرات بکرات در اروپا مشاهده کرده بطور یقین دانستیم که بشر در همه جا بیک نوع از حالات است و همه چیز و همه قسم در تمام ملل وجود دارد آنچه را ما مدار و مدرك شرافت یا بیشرافتی خود دیدانیم یا دیگران در حق ما مدرك قرار میدهند غلط صرف است زیرا تمام عادات ما در سایر ملل هم نظایری دارد و اینها نتیجه ضعف و قوت نفس و قوای اشخاص است خواه آن اشخاص اروپائی و امریکائی باشند و خواه آسیائی و افریقائی ، ثانیاً اکثر ترك اختصاص سوگواری را در میان مشرقیان بایران نسبت داده و حال آنکه گذشته از اینکه در این مقام شرق و غرب جز بصورت شدت و ضعف فرق دیگر دارد بعلاوه ایران اختصاص ندارد و اگر بنا باشد تخصص قائل شویم باید در حق اعراب قائل شویم که حتی اویات آنها غالباً در مرثیه و نوحه است.

و مرثیه سرائی و تابینی نه در بین اعراب متداول است در هیچك از ملل شرق متداول نیست و حتی كلمات و كتاباتی را كه در مقام رثاء در باره ان شخص تازه گذشته استعمال مینماید بقدری مؤثر است و حائز مقام غلو و اغراق است كه شاید خواننده بی خبر گمان كند كه این كلمات در حق یکی از نواغ عصر اداء شده در حالتیكه شاید اواز ادانی یا واسطه مردم باشد

اگر کسی دیده باشد زنان مصر و حجاز را كه در فوت عزیزان خود چگونه سر و رو و لباس خود را كل الود کرده با غمات محزنه و نشیدهای مؤلمه سوگواری میکنند بلکه در حق هر ادم عادی عزاداری های فوق العاده می کنند چه كه اساسا عزاداری و سوگواری در نزدشان مرسوم و مهم است البته تصدیق میکند كه اكثر ترك در این مقام یابی خبر بوده است و با حق كشی کرده است كه این تفخض را بایران نسبت داده بلکه تا همین مقدار هم كه در ایران كریه و سوگواری مرسوم است خواه بر عزیزان فاهل و خواه بر عزیزان و بزرگان مذهبی الا اقتباس از اعراب است و این ادب باین شدت در نژاد اصلی ایرانی نبوده است

و چون حاشیه رفتن بر كتاب و شرح حال اكثر ترك بیش از این مورت ملال است لهذا بهمین مقدار قناعت نموده باصل مقصود و متن حکایت باز كشت مینمائیم

در این روزی كه من دسته های مختلف را با حالات متنوعه دیدم خود بخود بفكر مرك افتاده ان نشاط جوانی من يك اندوه پیرانهائی بدل شد كه كویا من يك پیر صد ساله ای هستم مأیوس از زندگانی این حالت هنگامی قوت گرفت كه بی اراده به قبرستان پشكوروسکی رسیدم از اول ندانستم كه اینجا قبرستان است زیرا بقدری قشنگ و

درختانش سبز و خرم بود له گمان لردم یکی از باغهای ملی است
اما وقتی که دیدم یکدسته از مردم (از آن دسته محزون) بان
باغ وارد شده بجای شادی غم و عوض خنده گریه و بدل خرهی
سوگواری بروز می دهند احتمال دادم که این قبرستان است
باید تصدیق کرد که در همه دنیا قبرستان مسیحیان خوش طرح
و با صفا است ولی قبرستان یتکورو سکی از همه جا بهتر است که
صفای طبیعی را هم دارد اما چیز غریبی است که قبرستان هر قدر
با صفا باشد باز محزون است اگر فرض کنیم که صفای قبرستان را از
جمع باغها بهتر قرار دهند و حتی اثر قبر هم باقی نگذارند باز وقتی که انسان
بفهمد که در این باغ نهال وجود جوانان بشر یا درخت های کهن
از قامت پسران آدمیزاد زیر خاک مدفون است لابد محزون خواهد
شد و حال آنکه بعضی میگویند که اگر نداند هم همین اثر در مدفون
و مزار بشر موجود است

❧ «مادام شارلی در این باغ خفته است» ❧

يك تصادف شكفت اور

چون وارد آن باغ اموات و بوستان مردگان شدم با دلی پر
از غم بهر طرف سیر و سیاحت میکردم و در زیر سایه هر درختی
یعنی بر سر قبر هر بد بختی که میرسیدم ساعتی می ایستادم یعنی
اگر کسی بر سر آن قبر نبود بر لوحه آن نظر میکردم اگر مجسمه
صاحب قبر حاضر بود تماشا میکردم و تاریخ وفاتش را میخواندم و
اگر مجسمه نداشت و شاید لوحه و تاریخ هم نداشت بلکه درخت
قابل توجهی هم بر سر قبرش کاشته نشده بود و تنها اثری از قبر
دیده میشد می فهمیدم که آن بیچاره فقیر بوده یا غریب و بی گس
بوده بناء بر این بیشتر مانوس شده بر حال صاحب قبر افسوس

میخوردم و رحمت میاوردم و هر دم میگفتم بیچاره فقیر بدبخت فقیر
که پس از مرگ هم روق و عزتی ندارد

یکی از قبر های فقیرانه در سایه يك درخت سروی واقع
شده بود که بر سر قبر يك ادم دولت مندی کاشته شده بود من بر
سر قبر ان نشستم و سایه ان سرو ماع بود از تابش افتاب . نسیم
خوبی هم می وزید . يك حالتی امیخته از حزن و سرور در من
پیدا شد که میتوانم انرا حالت شاعرانه تعبیر کنم چنانکه در همانجا
دو فرد شعر ساختم و این اولین دفعه ای بود که در خودم حالت
شاعرانه دیدم و می خواهم بگویم حالت بعثت انبیاء را در مقام قباس
باین حالت شاعرانه خویش ادراک کردم (و ان دو شعر اینست)

دو بیت

ان روز که سر نهیم در خاک هلاك
واندم که چو گل جاء عمرم شد چاك
ای نوگل من مرا فكن سایه به خاك

ای ماه بتاب نوری از چهره يك
اگر چه این شعر را من برای ان گفتم که محبوبه ام ماد -
موازل راشل مانند شاخه های کلی که بر سر قبر عزیزان سایه می -
کسترنند بر سر من سایه اندازد اما بعد از چند دقیقه خواهند فهمید
که این شعر نوعی از الهام بوده که از زبان شارلی گفته شده و
عنقریب سایه من عوض سایه ماد موازها بر قبر او خواهد افتاد

(يك حکایت تاریخی) -

در میان افکار شاعرانه یک دفعه فکرم رفت بتاریخ و يك حکایت
تاریخی دره نظرم مجسم شد و ان این است

اسکندر مقدونی زمايله بهندوستان رسيد روزی بادوستان و
 نزدیگان خود بقبرستانی عبور کرد ناکاه چشم او بلوحه قبری افتاد
 که بران نوشته بود (صاحب این قبر سه سال زندگانی کرده) سیار
 تعجب کرد زیرا صورت ان قبر قبر يك ادم لمقد قاتمی بود که با
 مضمون ان لوحه منافی بود لهذا در صدد تحقیق برآمد کاملاً سیر
 و سیاحت پرداخت . دید برلوحه تمام قبرها يك همچو مضمونی
 هست که صاحب این قبر سه یا پنج یاده یا بیست سال زندگی کرده دانست
 که در این مضمون يك لطیفه و سری مکتوم است لهذا بعضی از
 حکما و دانشمندان را طلبیده سران قضیه را پرسید . یکی از حکمای
 هند گفت شهریارا ما را دأب و رسم است که چون کسی از ما در
 گذرد در طبقه زندگانی او تفحص نمائیم هر مقدار از سنین عمرش
 که در مصاحبت باحکماء و ادباء و ارباب دانش سیری شده یا در
 تحصیل علوم و فنون و امور عام المنفعه برگذار گشته ان را عمر
 صحیح وی شمیریم و برلوحه قبرش نقش کنیم و باقی را فاسد و بی
 فایده شمرده از ذکر ان صرف نظر نمائیم اسکندر را این لطیفه
 خوش آمد و باگرام ان حکم پرداخت

مدتی در این حکایت فکر کرده و برگزشتگان رحمت فرستادم
 و دردل خود تصدیق می کردم که حقیقت حال چنین است و اگرچه
 من یکی از ان اشخاصم که بمقتضای حال جوانی چندان منعم
 شهورات و طائب لذائم که کمتر وقت صرف کارهایی شده که منفعت
 ان عمومی باشد

ولی در عین حال تصدیق می کنم که باید انسان چنین باشد و
 اقلاً در دوره حیاتش يك سالهای خوب و ماههای پسندیده مرغوب
 پیدا شود که در ان خدمتی بعلوم و معارف و حکمت و تمدن و سایر

امور عام المنفعه انجام یافته باشد و الا تمام عمر بهدر رفته است اگر چه در بهترین عشرتها گذشته باشد

— (يك ناله جانسوز) —

دران حین که غرق این افکار بودم ناگاه ناله جانسوزی از پشت سر که بی نهایت در قلبم تاثیر کرد شنیدم
همین که رو را بعقب کردم دیدم یکزن مسنه ای بر سر قبر نازهای نشسته و دو زن جوان که یکی از آنها از حیث لباس و کیسوان دختر مینمود دو طرف او نشسته هر يك دسته گلی در دست دارند و آن گلها را می‌خواهند بران قبر نصب نمایند اما گریه آن پیره زن ایشان را امان نمی‌دهد و دلداری او را مقدم شمرده هر دم اورا دل داری میدهند و او در گریه خود بی‌طاعت است

باینکه بظاهر هیچ مناسبتی نداشت که من جوان غریبی روبانها بروم و بپدمقدمه بکنم یا حرفی بزنم . ولی بقدری نالهای آن زن درمن تاثیر کرد که نتوانستم تحمل کنم . بعد از وفات مادرم و نالهائی که از خواهرم لیلیان در مصیبت مادر دیده و شنیده بودم هیچ گاه واقع نشده بود که این طور قلبم از وفات کسی و ناله صاحب عزائی بسوزد و متاثر گردد

این سوز قلب من يك سرباطنی دارد که عنقریب کشف میشود چون قلب من و مادموازل راشل يك رابطه محکمی در دوستی دارد و گویا هر دو در يك جسم قرار گرفته اینست که باید بر سر این قبر دل من بسوزد

این قبری است که اگر مادموازل راشل انرا میدید بیش از آن پیره زن گریه میکرد

اری محبوبه من یتیم شده و معشوقه من بی مادر شده پس

مثل این است که من بار دیگر بمصیبت مادر دچار شده باشم والبته باید خیلی در قلمم مؤثر شود اینست که هنوز بر حقیقت مطلب اگاه نشده مضطربانه از جای خود بر میخیزم هوای سوزش دل آن پیره زن میروم و شاید خیال میکنم که او يك جوان زیبایی از دستش رفته اما من چرا متحزون میشوم ؟ برای این

همینکه نزدیک رسیده نظری بر آن پیره زن کردم دیدم این پیره زنرا من دیده ام اما کجا و کی خوب در خاطر ندارم

خیال داشتم زبان به تسلیم کشوده از در دیگر با او صحبت کنم اما بعد از شناسائی یعنی اشنائی که آخر شناسائی میرسد از آن نوع صحبتی که در نظر داشتم گذشتم . پس چه کردم ؟ بیش از نیم ساعت در آن اطراف قدم زده و بان پیره زن نگاه کردم و پیشانی خود را فشار داده سمند فکر را بطرف دنیا بتک و تازی افکنده کردم مبرکدم که محل ملاقات و شناسائی آن زن را پیدا کنم . يك مرتبه سمند فکرم رسید بکلیسای ویژه در آن اولین دفعه ای که عنان قلب من بدست عشق افتاد و تتم میدان تاخت و تاز محبت مادموازل راشل شد در اینجا سمند فکرم ایستاد و گم شده خود را جست کیست این زن ؟ این همان کیس سفید مادموازل راشل است این همان است که بیش از يك مرتبه مرا ندیده و حتی اسم مرا هم ندانسته بعد از آن با مادام شارلی سفر کرده . او حق دارد که مرا بکلی بیگانه بداند و بهیچوجه نشناسد اما من خوب او را شناختم و هر قسم باشدخود را با او معرفی خواهم کرد او یقین مادام شارلی مرده است و این قبر قبر او است

پس از آن همیشه اندیشه و فکر و شناختن آن پیره زن ماتم - زده باز متحیرم که در این حالت شور انگیز چطور ابتداء به سخن

کنم و از چه ذری وارد مطلب شوم ایا حدس من در فوت شارلی صحیح است ؟ ایا اگر صحیح باشد جایز است که من بپیمایم از آنها سؤالی بکنم ؟ ایا از سؤال من متحیر نمی شوند ؟ ایا بر حزن و اندوهشان افزوده نخواهد شد ؟

ایا خود من مجبور نمیشوم که بصورت زنان ماتمزده درایم ایا نباید بنشینم با آنها آریه و سوگواری کنم ؟

بالاخره چاره را منحصر دیده بیش رفتم و سؤال کردم که ایا اجازه می دهید چند دقیقه در اینجا توقف نموده بعضی سؤالات از شما بکنم ؟

از این سؤال بی انتظار هر سه نفر آنها با نظره ای معجب و شگفت آور بمن نگاه کرده بقسمی فکرشان بجواب من متوجه شد که اشک از دیده ها خشکید و با يك حالت بهت بهم نگاه کرده اخر ان دختر جوان سبقت بخواب نموده . گفت بفرمائید اقا هر چه میل دارید سؤال کنید

من قدری دور از قبر فرو نشستم و گفتم میل دارم بدانم که ایا صاحب این قبر کیست و با شما ها چه نسبت داشته و کی از دنیا رفته است ؟

باز هم ان دختر جوان جواب داد که این قبر يك خانمی است که در این شهر غریب بوده مدتها با این خانم (اشاره بگیس سفید) برای معالجه امراض عصبی خورد در این شهر مقیم و بانواع معالجات مشغول بود . اما بدبختانه هیچ معالجه سود مند نداشتند بلکه توقف در این مکان ؛ این با صفاتی من بد بر علل و امراض او کشت زیرا يك سلسه از امراض روحی و قلبی هم که نتیجه نا ملائمت روزگار بود از قبل شروع مردگی و ابتلای بدوری و فراق فرزندان و

اخیراً فشار آموز اقتصادی بر امراض او اضافه شده آخر او را به عالم آخرت انتقال داد

این کلمات که از آن دختر جوان بگوش من می خورد مانند يك کبریت و آتش گیرائی بود که بر يك توده از هیزم بزنند چطور از ابتداء شعله آن کم است و متدرجاً زیاد شده همه هیزم ها را را فرا می گیرد بهمان قسم آتش بقلب من افکند و کم کم همه اعضايم سرایت کرد

اما هنوز اسم او را نبرده من خودم سبقت جستیم و گفتم ایا نام او مادام شارلی بود

از شنیدن این اسم (گیس سفید) دوباره بگریه افتاد و گفت اقا شما مادام شارلی را از کجا میشناسید ؟

دوباره گفت بلی بلی مادام شارلی بود که مرا در غربت تنها گذشت و به عالم دیگر رخت بر است

در این وقت طاقت از دست من رفته اهی کشیدم و گفتم من مادام شارلی را ندیده ام اما شما و مادموازل راشل رادیده ام و اینك آمده بودم که از طرف مادموازل لوئیز و مادموازل راشل از حال این خانم اطلاعی بدست آورده اگر حال او خوب باشد او را بویته برگردانم باز گیس سفید و رفیقاش نظر های خیره خیره بمن دوخته از این قضیه بی انتظار در دریای حیرت فرو رفته مردم باخوه می گفتند ایا راست است این قضیه ؟

گیس سفید گفت خیلی تعجب است که من چهره شما را آشنا را باور اما هر چه می خواهم اسم و رسم شما را بنظر بیاورم و قبر او ام و در کجا ملاقات شده یادم نمی آید شاید حالت یبری پس از مرا ایقسم فراموش کار کرده پس خوب است شما خوه زده باز متعجزم

را معرفی نمایند

گفتم ملاقات ما اقدر بهم بوده که حتی نام مرا هم نمیدانید و در موقعی بوده که هنوز سابقه ای با این فامیل شازلی نداشته ام و شما تقصیر ندارید که مرا نمی شناسید اما اگر باین وضع تاسف اور و محزن خاتمه داده بر خیزید بمنزل رویم همین قدر می توانم خود را بشما تا آن درجه معرفی کنم و یاد اوری تمام که بداید یکدفعه مرا در کجا و چه حالت دیده اید بدون آنکه اسم مرا دانسته باشید

آن دو نفر که منتظر همچو کلمه بودند و از حالت حزن و اندوه و گریه آن پیرزن خسته شده فقط وفا و حسن اخلاق آنها را بر یاداری و همراهی دلالت میکرد فوراً ازجا بر خاسته زیر بغل کس سفید را گرفته از زمین بلندش کردند گفتند دیگر گریه بس است و دل ما گواهی می دهد که برای شما هم يك مقدمه کشایش و نيك بختی فراهم شده باشد

خلاصه روانه منزل شدیم و در عرض راه دانسته شد که این دو خانم هر دو خواهرند یکی شوهر دارد و دیگری دختر است اساساً فرانسوای هستند و منزلی دارند که کامی مسافرین محترم را بطور (یانسون) می پذیرند

نظر باینکه شازلی زبان فرانسو را خوب میدانسته بر خلاف روسی این بوده است که پس از چندی که در هتل بر او بد گذشته آخر با این حضرات آشنا شده و در منزل آنها یانسون گشته و عاقبت در خانه ایشان از جهان گذشته و آنها مثل اعضای فامیل خودش دلسوزانه تجهیز از یرداخته اند

این دو خواهر خیلی دهریان و خرس اخلاقند و همین یاداری

ورفا داریهای آنها زودترین دلیل است بر حسن اخلاق ایشان
ملت فرانسه کلباً زوداشنا هستند خصوصاً در مملکت خودشان
اما در خارج دیر تر با کسی آشنا و مانوس می شوند بر خلاف
انگلیسی ها که در داخله خود دیر آشنا و بد بر خوردند و در
خارج زود آشنایند و اکثر عادات خویش را شاید عمداً در خارج
تغییر می دهند

این دو خواهر با آنکه در مملکتی غیر از وطن خود ساکنند
تغییری در حالت خود نداده چنان بر خورد می کنند که گویا در
فرانسه هستند . از هکام بیرون شدن از بوستان مردگان تا ورود
در منزل مذاکرات ما منحصر شد بشرح حال مادموازل لویز و
مادموازل راشل

چند مرتبه حزن و اندوه کیس سفید تکرار شد و میل داشت که
زودتر بفهمد من شخص امریکائی چه مناسبتی با آنها پیدا کرده و
از چه راه رابطه کالمی که حتی مسافرنم تا اینجا برای خاطر ایشان
بوده است حاصل شده

لذا شرح این قضیه را این قسم شروع کردم
مادام شما میدانید که عشق و محبت موکول بهج ساقه وقیدی
نیست . هر انسانی چون با معشوق خود رو برو شد در نگاه اول
او را می شناسد

این شناسائی است که از قرابت و خویشاوندی و هم وطنی و همکاری
هم مهم تر و محکم تر است

شما اگر در نظر دارید بآنزده ماه پیش از این مرا در کلیسای
بزرگ وینه دیدید در حالیکه مادموازل راشل با شما بود
در آن وقت نه او اسم مرا میدانست و نه من نام او و شما

را می شناختم

اما يك بارقه محبتی از فضای ان کلیسا جستن کرد که یگانه قلب من و او هر دو را روشن ساخت و شما اول کسی بودید که ان برق محبت را دیدید و با دست خود به پهلوی ماده وازل راشل اشاره کردید که از این برق بر حذر باش که ممکنست خربن هستی
تورا بسوزاند

اری ان هستی را که بر پهلوی لطیف محبوبه من زدید و او را از تماشای من منع کردید حالا بعد از پانزده ماه می بینم و با خود میگویم چه شد که این دست بر تو اثری نکرد ؟ باز میگویم نه این دست بلکه مقتدر ترین پادشاه و ملکه دنیا نمیتواند بساط محبت را بر چینند چنانکه نمیتواند فرا چیند

اگر محبت در میان دو قلب حکم فرما نباشد کدام دست است که بتواند باعث پیوند ان دو دل شود ؟

و اگر محبت باشد کدام دست است که بتواند ان را در هم شکند و بر باد دهد ؟

نایلثون سوم پس از فتوحات مهمه خود بر دختری عاشق کشت اما یش از او دل لطیف و رقیق ان دختر بدیگری مایل شده و دل را بمحبت او سپرده بود . نایلثون با ان همه تدبیر و سیاست و فهم و کیاست هر قدر سعی کرد که اساس محبت ان دختر را بهم زند و دل او را از محبوس بریده بخود مایل سازد ممکن نشد . بالاخره شبی با یکی از دوستان خود گفت که برای فتح هراقلیمی اقدام کرده موفق کستم اما برای فتح لك مملکت کوچک که حتی يك هفت تیر لازم ندارد در مانده ام . نه زور می توانم انرا گرفت و نه زور ؛ اری ان مملکت کوچک . عباونست از قلب يك دختری که در تصرف

دیگری در آمده است و من هر چه می‌لوشم که این را از تصرف و خارج کرده بشصرف خویش در اورم ممکن نمیشود
 مادام ... در نگاه اول قلب مادموازل راشل تصرف من در آمد چنانکه قلب مرا او متصرف گشت

اگر در خاطر ندارید در موقع بیرون شدن از کلیسا من پیش از شما بیرون آمده بودم که شاید اول خود را از هجوم لشکر عشق حراست کرده نگذارم میدان تاخت و تاز افواج محبت گردد اما ممکن نشد .

شما دیدید که مادموازل را دل سبقت در کلام کرده بمن گفت
 (پس چرا نرفتید ؟ مسیو)

این سخن برای آن بود که می‌دانست چه لشکر فائجی را به تصرف اقلیم قلبم ، امور ساخته . برای آن بود که می دانست مقام مبادله است دلی داده و دلی گرفته و کسی نمی تواند این معامله و مبادله را تغییر دهد

باز هم شما خواستید این معامله را بهم بنزید در آن وقتی که او را امر بر سرعت در راه و دویدن بجانب منزل دادید

اگر چه رفتید و او را بردید و گمان کردید که اقلیم وجود او را از احاطه سپاه عشق محروس داشته آید ولی نه چنان بود زیرا آن محبت سرشار خودش را هنما شد و مادموازل راشل را بمن رسانید در موقعی که شما نبودید که بار دیگر او را ممانعت نمائید

شاهد این مدعی دفتر سفری من است که در ملاقات ثانی بنظر شما می‌رسانم تا خط راشل و کلمات پر محبت او را که از عشق سرشار سرزده است مطالعه کنید و عرایض مرا تصدیق فرمائید

چون این مطلب را بطریق مذکور ادا کردم خاصه های فرانسوی با کوش محبت و نظر های مشفقانه تلقی 'گزیده' خیلی از تقریر من

خوشنود شدند و دمبدم آثار محبت از چهره شان نمودار میشد
اما کیس سفید در بحر تفکر فرو رفته تا آخر صحبت يك كلمه
جواب نداد و میفهمیدم که در خرافه فکر خود گردش می کند تا
کیفیت امروز و احوالات را در انجا پیدا کند و بر صحت و سقم اقوال
من تصدیق یا تکذیب نماید

این معلوم است که پرزنی که خودش طرف علاقه بيك قضیه
ای نیست هزاران از این قبیل اتفاقات را از نظر دور نموده زود
فراموش می کند گرچه خودش امر یاباهی و ناصح شده باشد
اما خوشبختانه کیس سفید بسبب شدت تعاق بماد موازل راشل
اندکی از این قضیه را در نظر آورده کم کم پس از فکر بسیار بر اثر
نشانیهای عیدیه ای که دادم متذکر شده بعد از اختتام کلام من
چنین گفت

حالا که میگوئید يك چیزی نظرم میاید و بیشتر حرفی که در
خاطر دارم اینست که پس از دور ماندن از شما این كلمه را از راشل
شنیدم که خود بخود میگفت

اه کائنات میدانستم از اهل گجا است یا اسم او را میشناختم و باز
در نظر دارم که بگوشت گناچه او بدستم آمد دیدم کلماتی در آن نوشته
که مخاطب آن دوست مجهول گمشده است و او شماست که خیلی شما
را دوست میداشت . لمی دخترم (راشل) عشق را خوب میشناسد
و حسن معاشره در او قوی است . من خوشحالم که حالا بر حسن انتخاب
او نیز اگاه شدم و می دانم که آنچه روشنی برای خود تهیه کرده است
این سخنان کیس سفید مثل يك باران یابی بود که بر يك
کشتزار آتشنه بیارد مردم قاب مرا سیراب و خاطر مرا شاد و خرم
میساخت و خانههای فرسادی خرمی مرا می دیدند و ادراک میکردند
و بهم نظر کرده تبسم های مسرورانه مینمودند

(تغییر منزل)

بعد از رسیدن بمنزل و صرف يك فنجان شیر و کاکائو و ملاحظه
فرش و فرش بیصاحب ما ام شاری چون قصد حرکت از اینجا
کردم صاحبان منزل با کس سفید هر سه نفر متحدا از من درخواست
کردند که از هتل بمنزل ایشان نقل مکان کنم و چند روزی که در
آن شهر اراده توقف دارم در نزد ایشان بسر برم و من درخواست
انهارا پذیرفته روز دیگر صبح حساب خود را باریس هتل تمام کرده
بمنزل حضرات رفتم و مثل کس سفید بعنوان یانسیون در يك اتاق
تمیز خویکه خیلی بهتر از هتل بود منزل گرفتم

در اینجا سطر مقال نداده سر گذشت شش روزه خود را
خیلی باختصار بیان میکنم

طبعا در يك خانه ای که یک نفر از ساکنین آن از دنیا رفته باشد
هر قدر انسان بخواهد خوش باشد ممکن نیست

من میفهمیدم که آن دو خواهر خصوصا آن خواهر کوچکی
که مانند غنچه رسیده و مستعد برای شکفتن بود از هجوم سموم
هموم و غموم پژمرده شده پیری و مصیبت زدگی کس سفید در
آنها بقسی اثر کرده بود که ارزوی رفتن او را میکردند و حق هم
داشتند (ایرانیان میگویند

در مجلس خود راه مده همچو منی را

کافسرده دل افسرده کند انجمنی را

من یقین دارم که اگر حادثه فوت شاری در میان نبود یا اقلا
کس سفید ازان مکان رفته بود برای يك مدتی مرا می پذیرفتند
اگر چه بعنوان میهمانی باشد

اما در این موقع میدانی برای هیچ مطلب نمائد ولو گردش
های ساده و عیشهای بسط و خنده و شادیهای خفیف باشد

پس چه فایده دارد له بی منفعت تجارت و بی عاطفه محبت و یا با بودن محبت و فقدان اسباب بروز آن عمری تلف کرده در اینجا بمانیم ؟

از طرفی ماد مواز لها در وینه منتظر خبرند و از جانبی ملک و مادام ملک در بادکوبه منتظر مراجعت ژک . از طرفی پول هائی که خدا رسانیده بود نزدیک است تمام شود و اگر چند منائی از آن مایده باید خرج راه من تا بادکوبه و خرج راه کیس سفید تا وینه بشود و اینک همه آنها را تأمین نمیکند و هر چه بمانیم بدتر خواهد شد لهذا باید رخت از اینجا برست

در طی این شش روز قرار مدار کار بر این داده شد که کیس سفید را بیادکوبه برده از آنجا روانه وینه کنم

بموجب این قرار داد روز ششم حساب خودم و کیس سفید و جزئی از بقیه حساب شارلی که مانده بود و بناء بود از اثاثه اش حراج شود همه را من پرداختم و کیس سفید را با اثاثه شارلی بجانب بادکوبه حرکت دادم

باز هم باید خدا برساند

وارد شدیم در بادکوبه در حالیکه ملک و خانمش بر سر واکزال انتظار ورود ما را میکشیدند

ایا این عجب نیست که من خبر نداده باشم و آنها خود بخود بایمید ورود ما بر سر واکزال آمده باشند ؟

جواب این سؤال را قبلا مادام ملک داده خودش گفت دکنتر خیلی ما را منتظر گذاشتید . امروز سه روز است که هر روز در موقع ورود نرن بر سر واکزال میایم و مایوسانه مراجعت میکنیم این کلمات را طوری اداء میکرد که نه تنها من که طرف این

ملاطفت‌های مجنوبانه بودم بلکه شیش ملکم نیز حس میکرد که قلب مادام مملو از محبت ترك است و چنین میدانم که حتی کیس سفید هم با آن پیری و ماتمزدکی احساس این مطلب را کرد

زیرا پیران هم یکروزی جوان بوده اند پیران هم جمیع مراتبی را که ما در جوانی طی می کنیم طی کرده اند

من خودم لان که نوشتن اینها مشغولم می فهمم که اگر پیران بروی خود نیاورده حرکات جوانان را تمجید یا تنقید نمی کنند نه از باب اینست که نمی فهمند بلکه ازان بابت است که حالت ایام جوانی خود را یاد آورده میدانند که اینها همه از مقتضیات طبیعت و لوازم دوره حیات انسانی است

مگر گاهی پیران عصبانی سبب اخلاق بی علم بی فکر که باهمه اینکه خودشان آن دوره هارا طی کرده اند باز غفلت و حماقت دامن گیرشان شده خشونت با جوانان خود میکنند و آنها را میرنجاند شاید گاهی هم حق داغته باشند . زیرا جوان هائی که احترام ایشان را منظور نداشته یا ایشان را مسخره کرده اند و یا در کارهای خود نای بی شرفی و بی تربیتی میگذارند و خود را دوچار مشکلات اقتصادی و امراض می نمایند مستحقند که طرف غضب و سخط پیران واقع شوند

در هر حال کیس سفید از چهره اش معلوم بود که محبت مادام ملکم را حس کرد و آثار خوشه‌حالی در چهره اش پدید شد و از قراری که بعد تحقیق کردم حتی این را نزد ماد مواصل راندل اظهار کرده بود و اندختر نجیب شریف بقدر خردلی حس رشك و رقابت بروز نداده اظهار خوشنودی از این قضیه کرده بود

لازم نیست بگویم که در مقال هر گونه احسانی که از مادام ملکم دیده ام چگونه محترمانه تشکر کنم که هم مزید محبت باشد و هم

میرفت او را در نظر کشیش لاله دار نسازد
هیچ فراموش نمی‌کنم که از جواب محترمانه من چگونه خون
بر چهره مادام گردش کرد. بلکه کشیش هم بقدری خوشنود شد
که پیشانی مرا بوسید و من دست خانمش را

با غایت سرور و محبت همگی در يك دستگاه بزرگ نشستیم
اثاثیه ما چون زیاد بود در واگون قرار دادیم و در منزل ملکم فرود آمدیم.
اما اینکه آفتم باز هم باید خدا برساند گویا ننوشته هم دانسته
میشود که از حال تا ملاقاتی باید خدا در قلب مهربان مادام ملکم
صرف نماید تا او ما بحتاج ما را بپردازد

شب دوم ورود که اولین ملاقات محترمانه مرا با مادام امضا
می‌دهد آن شبی است که دو بست منات طلا برای خرجی راه کیس
سفید خدا بفرساند اما از دست مادام بدست من و از دست من به
دست کیس سفید

باید زود کیس سفید را روانه کرد
تا امروز که روز سوم ورود باد کوبه است کیس سفید نمیداند
که من با او بوبینه نخواهم رفت اما امروز دیگر باید بداند و سرنوشت
خود را بخواند

بهر این است که من مکتوبی را که بماده وازل می‌نویسم
برایش بخوانم که کاملاً از سر گذشت من مطلع شود و لزوم مسافرت
خود را به تنهایی تن در دهد و اگر در مساعدت با او به درجات
اولیه یعنی قناعت و صرفه جوئی حصر شد از رده خاطر نشود لهذا
چنین نکاشتم :

نامه سرباز

دوستان عزیزم ماده وازل راشل و ماده وازل لوتیز بیش ازدو

ماه است که ماه جمال شما از نظرم غایب شده و باین واسطه اواب اقبالم فروپ کرده و افتاب سعادت من روز و نال و افول نهاد

يك ظلمت و تاریکی شدیدی احاطه کرده که نه تنها چشم مرا خیره و تیره ساخته بلکه می دانم که پس از ورود کس سفید سیاهی این لاله و هماء و شب یلدا دیده های دل ربای شما را هم فرا خواهد گرفت

اه چه قدر دشوار است بر من که از طرفی حوادث بی انتظار خودم را شرح دهم و از طرفی اندوهی که برای شما مهیا شده اظهار کنم

من می توانم حوادث خود را فراموش کنم و شرکتی را که شما در آن حوادث پیدا می کنید جبران نمایم اما نمیتوانم فراموش کنم مصیبت مارام شارلی را که مانند يك دود و رنگ سیاه بر ائینه خاطر شما نشسته صفای قلب ابورتان را کدر خواهد کرد و اگر امید وار شوم که شما حوادث دنیا را بی اهمیت شمرده این واقعه را که يك امر عادی است و برای تمام بشر مقدر است فراموش خواهید کرد و باین واسطه دوست صمیمی خود ترك را هم از اندوه بیرون خواهیم آورد اما این اندوه سومی من جبران نا پذیر است مگر بعد از گذشتن يك مدتی که عجالناً بانتظار آن باید بسر برد

این اندوه بزرگ همانا غم دوری شما است که باید با من همسفر گشته بایران سفر نماید زیرا تصمیم گرفته ام که چندی در اطراف شرق بویژه ایران سیر و سیاحت نمایم و جامه دانی را که از پول شما پر شده بود و دزدان آن را خالی کرده اند دوباره پر کنم و بسوی شما باز گشت نمایم

اری دزدان (بادلوه) که از بلاد مشرق است یول‌هایی مرا
روند و من مادامیکه ده برابر آن را در بلاد شرق بدست نیاورم
ست بردار نیستم (ولی از راه مشروع)

روزی که از آن دو فرشته رحمت جدا شدم دو دیوسپاه کمر
یا بر عداوت با من بستند ، یکی صورت دزد درآمده برمال من زد
دیگری بصورت اجل مصور کشته برحال مادام شارلی پنجه کشود
اگر دومی جبران ناپذیر است اولی را بامید خدا و شانس و
طبیعت جبران خواهم کرد

اکنون کیس سفید را روانه کردم تا شرح روز سیاه و حال
تباه مرا بیان کند اما امیدم چنین است که در بنیان محبت مادموازل
راشل رخنه و ترازلی پدید نشود و بنظرم که در طهران مکتوب شما
را در سفارت خانه امریکا دریافت نمایم . در خاتمه محبت سرشار
و احترامات فائقه مرا قبول فرمائید امانتی نزد کیس سفید است که
بسبب بی لیاقتی نام آن را نمیکارم خواهش دارم مادموازل لوئیز
بدست خود آن را زین دست لطیف مادموازل راشل نماید تا عاشق
دل‌باخته خود را فراموش نکند [دوست دائمی شما ژاک]

این مکتوب را سرباز بکیس سفید سپردم بعد از آن که یکمرتبه
رایش خواندم و دانست که باید مصمم حرکت باشد
روزانه دیگر تدارک سفر او دیده شد و بلیط شمندفرازد درجه
دوم گرفته شد و این هدیه ای که بیادکاری برای محبوبه ام تدارک
کرده بودم باو دادم و همه اینها از آن یول تهیه شده بود [خدا
رسانیده بود]

مجملاً کیس سفید روانه وینه شد و قدری از اینجهت فراغت
فکر حاصل نموده چند روزی با ملکم و مادام او بتمهید مقدمات سفر

ایران پرداختیم . اشیش ملکم يك كتابت فارسی بدست آورده كه باكلیسی ترجمه شده . مقدم بر هر كار این است كه ما این كتاب را كرفته لغات آن را حفظ كنیم شاید در وقت ورود بایران اقلا لغات لازمه‌ای كه نخستین مایحتاج شخص مسافر است بدانیم و در معاشرت درنماییم .

این معلوم است كه برای تكلم آن هم بزبان های خیلی دور كه بدوری شرق و غرب با زبان شخص تباین داشته باشد فقط كتاب کافی نیست و باید همزبان پیدا كرد لهذا در صدد بر آمده بالاخره یكنفر ایرانی مقیم قفقاز كه اسمش اكبر بود و قدری اكلیسی می دانست پیدا كردیم . در ابتداء به عنوان تعلیم و كم كم بعنوان نوكری همیشگی او را اجیر كردیم و نام او را البرت نهاده تا مدتی او را نگاه داشته همراه خود بایران بردیم تا موقعی كه بشرح تغییر او و گرفتن مترجم دیگر در طهران رسیدیم

سید جمال افغانی یا ایرانی

این شخص كه در اینجا بطور اختصار او را ذكر میکنم یکی از رجال سیاسی و مرد بسیار بزرگی خواهد شد . حالا كه ما او را ملاقات میکنیم ابتدای طلوع و شهرت او است هنوز اسرار مكنونه در وجودش و افكار عالیه ای كه طبیعت در او ودیعه نهاده بر ما كشف نشده دیگران هم انطور كه باید او را بشناسند نمیشناسند ولی هرچه بیشتر رود بیشتر مقاش معلوم خواهد شد

ایرانیان او را ایرانی میدانند و سید جمال اسم ابادی میگویند و عقیده دارند كه از اهالی اسم اباد همدان است اما خودش خود را افغانی میخواند و با اسم اباد افغان نسبت می دهد . من تا ایندم كه بنوشتن این سطور مشغول ندانسته ام كه کدام يك از این دو قول

صحیح است . زیرا ادله‌ای چند بر این امر استوار است که خیلی
دل چسب است اما از چرا خود را افغانی میخواند ؟

این يك سر سر بسته ایست که او خود بهتر میداند . بسیاری
از رجال سیاسی که کارهای مهم در نظر دارند عمداً خود را بنوع
دیگر معرفی مینمایند

شدت علاقه‌ای که سیاست ایران دارد و آزادی انجارا ارزو
میکند بیشتر دلیل است بر اینکه او ایرانی است

اما از طرفی این سیاست را در سایه اتحاد اسلام می خواهد
تصفیه کند بناء بر این بامور عثمانی و افغانستان و هندوستان هم خیالی
علاقه مند است

این سید جمال مطابق تحقیقاتی که بعد در ایران بعمل آمد و
حالا نکاشته می شود بسیار عالم است . خود مسلمین معترفند که در
این قرون اخیر مردی باین بزرگی نیامده که بر تمام علوم اسلامی
محیط باشد و بتواند اسلام را با فلسفه تمدن و اجتماع تطبیق کند و
سیاست قابل توجهی را از اصول اسلامی استخراج و معرفی کند و
بعلاوه بر مقتضیات زمان بصیر و آگاه باشد . اکنون ببینیم که چه مناسبت
مابین نابغه نزدیک شرق ملاقات کردیم ؟

عصر است من و ملکم و مادام ملکم با البرت (اکبر) از منزل
بیرون آمده برای تفرج بجانب باغ ملی می رویم در میان جمعیت و
آمد و شد مردم می رسیم يك مرد خوش قیافه موقری که عمامه
سبز کوچکی بر سر دارد . نخستین چیزی که ما را جلب می کند همان
عمامه اوست که نظیر آن را هنوز ندیده ایم از تماشای عمامه و لباس
تماشای قیافه اش منتقل می شویم در سایه این عمامه بنظر می رسد .
يك پیشانی بلند و چشم های درشت براق پرجذبه و گونه که موی

صاف کلی رنگ بنظر ما می رسد که طرف یابن ان موهای لم ریش را فرا گرفته اما کم و لطیف قاهتی معتدل متعادل به بلندی دارد . ساختمان جنس او خیلی متناسب و تقریباً قوی البنیه و جید -
الصحة است

لباس بلند می پوشد . در این موقع که ما او را دیدیم تقریباً سی ساله بنظر می رسید . چند نفر از چپ و راست و وراعی او قدم می زدند که معلوم بود نوکر شخصی او نیستند اما مثل نوکر نسبت مافا گوش بسخن او داده خیلی اور محترم می دارند

من باملکم و مادام ملکم هر سه تبادل این اقوال را کردیم این ادم وقوری است . اثار نگارث در سیمایش نمایان است معلوم است که عالم است . این لیدر یک حزب باید باشد خوب است او را بشناسیم

قدری راه با او رفتیم و او بفراست خودش دریافت که میل بمصاحبت او داریم لهذا پیش از آنکه بیباغ برسیم بدو سه کلمه خیلی ناقص با ما حرف زد و معلوم شد که روسی نمی داند وقتی که بیباغ ملی رسیدیم من هم از روی کتاب لغتی که ملکم داشت بدو سه کلمه ناقص بفارسی با او حرف زدم .

ان قدر از این تکلم ما مسرور شد که گویا بهترین هدیه را باو بخشیده ایم ضمناً اظهار تاسف کرد کرد که ای کاش ما زبان هم را می دانستیم و از افکار یکدیگر مطلع می شدیم من گفتم اقا این البرت ما قدری انگلیسی می داند و ممکن است او را مترجم قرار دهیم

این واضح است که هر کس تازه بخواند با یک لغت اجنبی تکلم کند کلماتش خیلی مضحک واقع می شود اما در عین حال خیلی شیرین و دلچسب است . بسا ضمیرهای غایب که بحاضر و حاضر که

بغایب داده می شود بجای ادب متضمن يك بی ادبی باشد ولی شنونده بجای آن که تکدر حاصل کند تفریح می نماید

از طرفی هم باید گفت که مترجم باز قدری زبان اجنبی را بوسیله معاشرت بدون زحمت مدرسه و تدریس بلد شده باز در مقام محاورات علمیه و ادای مطالب عالیّه نظیر همان قضایای تکلم مبتدی رخ می دهد و برای اینکه این مترجم بازاری لغات علمی بلکه مسائل علمی را نمی داند هم مطلب را خوب نمی فهمد و هم خوب نمی تواند اداء کند

بالجمله صحبت ما یا سید جمال متضمن هر دو رتبه بود و چند مرتبه خنده های شیرین از طرفین بروز کرد که حاکی از اشتباه مترجم بود . صحبت ما با این شخص دانشمند يك تفریح خوبی بود برای ما و او . عمده مطلبی که مدالره شد در خصوص ترقی شرق و بالاخص بلاد اسلامی بود

فکر این شخص عالم دانشمند خیلی عالی است . او عقیده دارد که اجتناب از ملل در اصل اساس اسلامی نبوده و اهل کتاب ياك و طاهرتند او عقیده دارد که مذهب و شعبی که در اسلام پیدا شده و هنوز هم در کار است همه منبت از سیاستهای مختلفه سلاطین مستبده بوده و باعث تفرق و تشتت شده و اگر بتوان اتحاد سیاست در اسلام مجری داشت اقلاً باید اتحاد عقیده و او در اصول مذهب باشد مجری داشت و اختلافات فروعیه را بخون سردی تلقی کرده و آن ها را وسیله عداوت شیعه و سنی و غیره و غیره قرار نداد . خلاصه فکر این شخص يك فکر بزرگ و عالی است و معاشرت او بسیار مفید است

چنانکه خودش گفت قصد حرکت بتفلیس دارد ولی ~~مطلب~~

که رسم هر مرد بزرگ است کار و افکار خصوصی خود را بما نکفت
و ما هم از او نخواستیم . هنوز نمی دانیم که او قصد کجاها را دارد
و برای انجام کدام يك از اتمام خیالات خود قدم برمی دارد

همینقدر دانستیم که متصدی يك انقلاب و تجدیدی خواهد شد
و خیلی خوشوقتیم از ملاقات این ناخه ای که ابتدای نبوغ و طلوع
او است و برای شرق خیالاتی در نظر دارد

ما برخلاف آنچه را که قبلا شنیده و تصور داشتیم از این ساعت
بعد شرق را قابل پروردن مردان کافی خواهیم دانست بالاخص
ایران که در آتیه خواهیم گفت که هوایش بقدری پرورنده هوش است
که شاید نظیر آن در دنیا کمتر جائی باشد جز اینکه افکار ایرانیان
اجتماعی نشده . تنها هوش افراد است که طبیعی و قابل توجه است
ایران خیلی مدارس و معارف لازم دارد تا نتیجه از مواهب طبیعه
گرفته شود .

حالا زود است که ما وارد شرح این مطالب شویم اما پس از
مدت کمی بایران خواهیم رسید و خوب و بد آنجا را بهمان قسمی
که بینیم و بفهمیم ذکر خواهیم کرد

يك نکته ای که سید جمال بکشبش گفت و من خیلی آن را
پسندیدم این بود :

جناب کشیش تبلیغات شما در شرق و در میان ملت اسلام فقط
باسم مذهب نتیجه ندارد زیرا سیر بتقهقر يك امری است غیرطبیعی
ملت اسلام چون نسبت بمات مسیح تاخر زمانی دارند هرگز بقهقرا
بر نمیگردند اگر مقصود این باشد که اعتراف بنبوت حضرت مسیح
کنند . این اعتراف را دُتارارند بلکه خود را اعراف و ابصر از شما
میدانند و می گویند ما مسیح را بهتر از مسیحیان می شناسیم چه

که اضافه از ادله داخله مسیحیت ما شوهدی از قرآن نیز بر عظمت و قدر مسیح داریم پس بیش از مسیحیان می دانیم و یتقریم . و اگر مقصود این باشد که دست از پیغمبر (ص) و قرآن و عبادات خود بردارید و بقوانین مذهبی مسیح بگرایند امری محال است زیرا گفتیم این قضیه يك سیر قهقرائی است و آن مخالف طبیعت است

پس شما بهتر است که از عناوین و تبلیغات مذهبی کاسته بر عنوان علم و تمدن و لزوم اتحاد بیفرائید و كمك های علمی و فنی بمردم شرق بکنید در امر مذهب عصبیت نکنید تا عصبیت نه بیند بلکه مؤسسه عام المنفعه تأسیس کنید تا مورث الفت بین شما و اهل اسلام گردد آیا بهتر این نیست ؟

بیش از آنکه ملکم اورا جواب گوید من سبقت جسته گفتم چنین است اقا و ملکم هم تصدیق کرده تشکر نمود .

سید جمال گفت . من با اینکه مسلمانم اگر دسترس پیدا کنم حتی میل دارم مسلمانان را بابت پرستش دوست و یگانه کنم

بلی شرع مقدس اسلام مشرك را خوب نشمرده بلکه آن طور در حقش حاکم است که شما دانسته اید و آن را موضوع قرار داده اید ولی من عقیده دارم که میتوان راه سهل تری را اتخاذ کرد که با اصول اسلامی سر نخورد و يك رفتار دوستانه هم ایجاد شود زیرا دنیای امروز تنفر و عصبیت را نمی پسندد تکفیر و تنجیس و نجس را امضاء نمی گذارد

فقها و مجتهدین در هر دین باید موقع شناس باشند من برای همه اینهایی که گفتم باجتهاؤ خود عمل خواهم کرد و در اینجا يك اتحاد اسلامی بلکه يك اتحاد شرقی کوشش خواهم نمود اگر اتحاد ملل شرق و غرب حاصل میشد در اولین درجه

حائز اهمیت بود و دنیا را آرامش بدید میگشت اما این قدری مشکل
است برخلاف اتحاد شرق که خیلی اساس و اتحاد اسلامی که از آن
آسان تر است

سخنان این ناغه شرقی اینجا ختم شد . و پس از چندین سال
فهمیدم که او بر طبق مرام خود خیلی مسافرتها کرده و با سلاطین
و رجال سیاسی ملاقات ها کرده و مذاکراتی انجام داده و حتی در
هندوستان کوشش بسیار کرده است که بین مسلمین و هندود و عده
اصنام يك الفت و اتحادی ایجاد نماید و اگر چه مساعی او نتیجه
فوری نداده ولی بی اثر هم نخواهد بود و الان که این کتاب را
مینویسم او در اسلامبول است و شهرتش در همه جا بزرگ شده وصیت
علم و سیاستش منتشر است جز آنکه مردم شرق همه قدر او را نمی
دانند و من دیده ام که خیلی کسان دشمن جان او هستند هماغسسی
که ولتر را دشمن بود

سید جمال تالیفاتی دارد که من هنوز آنها را بدست نیاورده
ام ولی بعضی مکاتیب او را که بدوستان خاص خود نوشته دیده ام
خیلی فکرش انقلابی است و آثار قلمیه اش هم علمی و متین است

مسافرت ایران

پس از معاوضاتی که با سید جمال افغانی صورت بست شوق
و میل من بر مسافرت بایران زیاد شد
پیش از این مجلس فقط برای دختر شبی با کشیش و خانمش
بر حسب الحاء و ضمناً بجهة تحصیل معاش و بدست آوردن پولهای
در عوض اموال مسروقه که جبران مالی مادموازل ها و خودم و
یافتن سرمایه عروسی موکول بان خواهد بود تصمیم بر مسافرت
داشتیم . اما از این بیعد میل بدیدن دربار ایران و استحضار از

روحیات و سیاسیات ایرانیان و قوائد و عرائد ایشان و پیش بینی از آتیه این مملکت قدیم بیشتر مرا ترغیب بر این مسافرت خواهد کرد تا تحصیل يك پولی که نسبت ثروت هنگفتی که بعد از این نصیب من خواهد شد قال توجه نیست

بلی در ابتدای جوانی انهم برای کسی که دوچار عسرت شده باشد صد منات پول خیلی مهم و بزرگ است (خصوصاً پولی که خدا رسانیده)

اما کم کم کار بجائی میرسد که انسان بملیون و ملیارد هم اعتنائی نکرده چیزهای دیگری را طالب می شود . يك نکته علمی يك لطیفه ادبی يك فاسفه اجتماعی يك ادم تاریخی يك ندی کهنه یا تازه که قابل توجه باشد و بالاخره يك چیزی که براطلاع انسان بیفزاید در نظر او مهم تر است تا يك ملیون پول

بناء بر این مقدمات که ذکر شد در انشب که ساعت اولیه ان را در مصاحبت سید جمال بر گذار کرده بودیم همه نگر و فکرمات معصوف مسافرت بود و ملکم با خانمش فوق العاده خوشحال بودند که در این موقت من هیچگونه تکلفی نیست و من با میل و رغبت تمام حاضر بر حرکات کشته ام

روزانه دیگر پاسپرت هارا حاضر کردیم . لوازم سفر را مهیا ساختیم با اداره کشتی رفته تحقیقات بعمل آوردیم پراخود پشتهای برای روز دوشنبه حاضر خواهد بود لهذا بابط چهار نفری گرفته و دو معهود در ساعت پنج مد از ظهر و یا اگر که گفتیم بنوکرکی و مترجمی ما ایران میاید در (بروی کیلاس) درجه اول پراخود قرار گرفته رفقائی که در اینمدت پیدا کرده بودیم و قبلا گفته شد که ما من و خام خیلی دوستی داشتند همگی تا نوی کشتی مشایعت نموده اند

اعضای فامیل پا داری و وفاداری کرده مارا ممنون ساختند و پس از اعلان حرکت کشتی انها وداع نموده مراجعت کردند و بلافاصله کشتی بسیاحی بحر خزر مشغول شد و دیده گریان ژك بسمت وینه باز و نقش صورت مادموازل راشل در اینه قلب منعکس بود. اری محبت بیش از همه کس باستقبال و مشایعت میاید. دوستی بیش از هر اشنا و رفیق خرد را حاضر می سازد. عشق در موافق انتقال از حالی بحالی خود را میاندازد و باحوال پرسی عاشق و معشوق میاید

بحر خزر

بحر خزر دریای کوچکی است که اغلب اوقات در انقلاب است کشتی های بحر خزر نیز کوچک و کم اعتبار و از این رو کمتر شده است که مسافری بی انقلاب خاطر ازان دریا عبور کند وقتی که چند میل مسافت پیموده شد و از ساحل بادکوبه دور شدیم اتفاقاً باد شدیدی وزیدن گرفت و دریا را مه و باران احاطه کرد من که بمسافرت دریا بسیار آموخته بودم بقسمی که از هیچ طوفان و انقلابی اندیشه نداشتم در این مسافرت طوری حال منقلب گشت که پس از دوسه ساعت الی حالی بگوشه افتادم دیگر حالت ملکم و خانمش معلوم است

ما همه متوقع بودیم که در وقت انقلاب حال و استفراغ و تهرج های پی در پی (البرت) اکبر بفریاد ما برسد ما را مالش بدهد ترشی بدهان ما بگذارد اما بر خلاف انتظار خود اثری از خدمات اکبر ظاهر نشده حتی خودش را ندیدیم و بعد معلوم شد که او حالش از ما بدتر بوده است و بتجربه دانستیم که در اینگونه مواقع هیچ نوکری قوی هم بکار انسان نمی آید. فقط باید قانع شد باینکه او سربار اربابش نشود. باز در طی این انقلابات بیاد معجوبه خود

افزاده گاهی با خود می‌گفتم ممکن است اشتهای ما غرق شود و دیگر جمال زیبای دوست خود را نبینم . باز که اندکی شمال راحت می‌وزید ایدوار بحیات خود شده چشمی می‌گشودم و دلی خورسند می‌یافتم

غم بالای غم

غم بالای غم اینست که در يك همچو دریای بر انقلاب و حال بر اضطراب نزدیک صبح بود که یکمرتبه ديك کشتی شکست و کیتان با همه عمال که تا آن ساعت اضطرابی نداشتند و باد و طوفان و قمی نمی‌کنشند تماماً دوچار اضطراب شدند و داد و فریاد و اه و ناله کارکنان کشتی بلند شد . این را فقط می‌فهمیدم که روسی را خوب میداستم اما ملکم و مادر ام جز صدای صوت و هیاهو و انکار انداختن کشتی بر مطلبی اکاء نشدند من نیز از آن‌ها مسئله را مخفی داشتم اکثر مسافرین هم از این حادثه بی‌خبر ماندند و الا ممکن بود بعضی از آنها که ضعیف بودند زهره خود را بیازند

بالجمله بخطر نزدیک شدیم بقسمی که از ما تا سر منزل عدم قدمی بیشتر فاصله نبود . اه ای! باز هم امید حیات داریم؟ بلی باز هم و نیایه نجات پیدا میشود

من نمیدانم خداست ، طبیعت است ، بخت و اقبال است قضا و قدر است چه چیز است که در همچو موقع خود را نشان میدهد و دلهای شکسته را جیره میکند .

اری این همان خدای مهربان است که مردم او را کم کرده در اینگونه مواقع می‌جویندش . این همان خداست که اسنان درمواقع خوشی و راحتی او را فراوانش کرده و او را هم بزبان نمی‌آورد اما در پرتگاه مهیب . در دریای متقلب . در بیابان هولناک . در روت

حمله خصم . در مرض مهلکی به طبیب مأیوسانه از معالجه اناستمفا داده و بالاخره در هر حارته خطرناك اورا شناخته باوی طرح دوستی میاندازد اورا تملق میگوید خود را عاجز و اورا مقتدر میخواند و او هم از مرحمت و لطف درخ نمی نماید

در با نوردان میداند که کشتی معیوب را يك باد خفیف می تواند غرق کند اما اگر باد و طوفان نباشد ممکن است با همان تیربی که در کشتی هست تا مقداری رفت و انرا راه برد و برگذار کرد تا وقتی که نسیم نجاتی از طرفی بوزد

اما در این دریای پر انقلاب و کشتی معیوب چه خواهد شد تصادف غریب طبیعت یا قدرت عجب الهی این بود که بمحض شکستن ديك کشتی باد و طوفان دریا تخفیف یافت و کم کم تا هنگام طلوع آفتاب بکلی هوا آرام شد

کار کنان کشتی خواستند همان کشتی شکسته را دوباره بدریا نوردی اندازند ولی رئیس کمل رأی نداده چنین گفت چند ساعتی صبر می کنیم شاید یکی از پراخود های تجارتی برسد و ما بار و مسافر خود را بدان نقل نمایم تا بی خطر عبور نمایند زیرا اگر کشتی را حرکت دهیم و اندکی شکستگی ديك زیاد شود یا باد و طوفان کمی احاطه کند بدون شك غرق خواهیم شد

خلاصه پنج ساعت این کشتی معیوب در وسط دریا توقف کرد در حالتیکه از خشکی حتی بقدر يك وجب از قله های کوه هم بنظر نرسید و این چهار پنج ساعت توقف برای کسیکه از مجاری امور اطلاع داشت خیلی وحشتناك بود اما کسانی که علت این توقف را نمی دانستند غمی نداشتند و گاهی هم غرغر میکردند که اینجا چه جای توقف است چرا حرکت نمیکند

بالجمله يك ساعت پيش از ظهر صدای بوق کشتی بکوش ما خورد و من بر عرشه رفته با کمال سرور انتظار ان را کشیدم تا وقتیکه رسید و کاپیتان از بالا به انها اخطار کرد که کشتی ما معیوب و بمخطر نزدیک است لهذا انها لنگر انداخته بار و مسافری را به خود نقل کردند

مسافرین اظهار حیرت نموده و ملکم باخانم در شگفت بودند که علت نقل کشتی چیست ولی من سر انرا نگفتم تا وقتیکه در کشتی دیگر قرار گرفتیم

همین که قضیه را برای ایشان نقل کردم خانم رنگش یزد و اندامش به لرزه در آمده بر جا نشست و نزدیک بود غش کند . انوقت فهمیدم که تدبیر من خیلی بموقع بوده که او را از قضیه اکامی نداده ام .

باری امروز و شب هم روی دریا بودیم و معمولا سیزده ساعت دیر تر بندر انزلی رسیدیم .

و چنانکه بعد از دوازده روز بمن خبر رسید اخر ان کشتی در نزدیکی انزلی غرق شد اما تلفاتی وارد نشده زیرا مسافر نداشته و کارکنان کشتی هم بقدر لزوم قایق داشته اند و خود را به ساحل نجات رسانیده اند

بندر انزلی - ایران

پیش از آنکه شرح دهیم بندر انزلی را شروع می کنیم به جغرافیای طبیعی و موقعیت ایران امروز و ایران قدیم

ایران امروز عبارت است از يك مملکت خوش آب و هوای متناسب یعنی متناسب از حیث اراضی و جنگلها و معادن و سایر مایحتاج زندگانی از رود و نهر و پیلاق و قشلاق و زمینهای مسطح حاصل

خیز و کوهستانهای خوب و غیره و غیره
ایران امروز از سه طرف بدریا ملحق میشود از طرف شمال
ببحر خزر و از جانب جنوب غربی بخلیج فارس و از طرف جنوب
شرقی بخلیج عمان

ایران امروز نسبت بایران قدیم خیلی کوچک است بقسمیکه
گویا يك غفتم از اراضی قدیم آن باقی مانده بنام ایران موسوم است
و شش قسمت دیگرش مقصوب گشته و منافمش منسلوب شده
تاریخ نشان می دهد که ایران قدیم عبارت بود از سیصد و
شصت ایالت و ولایت و اینک ایالات و ولایات آن بسی قطعه نمی رسد
ایالات مشهوره اش چهارده ایالت است

بموجب تاریخ در عهد (گزررس) که در ایران مشهور به
اسفندیار است اختیار همه این دریا ها با دولت ایران بود . چنانکه
در موقع جنگ با یونان سیصد فروند کشتی جنگی از ایران بدریای
داردانیل حرکت کرد

در تاریخ یونان است که گزررس دو ملیون قشون به یونان
کشید (شاید این قول اجحاف باشد) چون سپاهیان او خواستند از
بنغاز داردانیل عبور کنند گزررس فرمان داد که جبری بسازند .
شبیکه آن جسر تمام شد طوفان و انقلابی پدید شد و آن جسر بر
اثر جسارت طوفان غرق و منهدم گشت

اسفندیار غضبناک شده تازیانه خود را برگرفت و بر سر جسر
آمده هر دم تازیانه را بر آب میزد و فریاد می کرد که ای دریای
دیوانه آقای تو تو را تنبیه میکند تا دیگر باره چون دیوانگان دهن
نگشائی و جسورانه جسر ما را نبلمی . سپس جمعی از نجاتر و جدا
و عمله جات را بر لب دریا سر برید و فرمان تجدید جسر داد

بفاصله کمی پل محلمی ساختند و تمام فشون [۱] از آن عبور کردند از این جمله معلوم شد که دریا نوردی ایرانیان در قدیم از چه قرار و تا چه حد بوده و در اکثر دریا ها خصوصاً دریا های مشرق مالکیت و یا تصرفانی داشته اند اما ایران امروز مالک نیست و يك كشتی بر روی این دریا ها ندارد این اولین وسیله بدبختی و سرمایه تنزل و انحطاط ایران شده

حال بیائیم بر سر بندر انزلی

این بندر انزلی يك بندر کوچکی است بر لب دریای خزر که خیلی قابل استفاده و ترقی است بشرط آنکه ایران از خودش كشتی هایی بر روی این دریا داشته باشد نه مثل حالا که زحمت بندرچی ها زیاد و فوائدش درواقع عاید دیگران میشود در صورتیکه حالت این بندر چنین باشد دیگر حالت بنادر عباس و بوشهر و محمره معلوم است که چگونه است

شاید قسمت کمی از قصر های بطرسبورك از عایدات بحر خزر معمور است اما قسمتهای همده ای از پارکهای لندن از برکت خلیج فارس و خلیج عمان معمور و محل تفرج اهالی آنجا شده باشد این بندر انزلی در کنار همان دریاست که حاجی میرزا قاسمی بسبب شوری و تلخی اش گام دوست خود دولت روس را تلخ نخواست و قیمتی بر آن آب شور و تلخ نگذاشته و آن را بدوست خود بخشیده

یکی از خصائصی که در وقت ورود با نرلی دیده شد و در نظر ما خیلی عجب و قابل تماشا آمد طرز قایق رانی حمال های آنجا بود در يك رودخانه مرداب که ملحق است بدریا

قایقهای نرنگی در اجا است که طنابهای بلند دارد . ان قایقها بر می شود از بار و مسافر انگاه طنابها را از طرف خشکی بر کف و کمر حمالان بسته انها مانند اسب کاری قایق را می کشند و گاهی که خسته میشوند برای هیجان اعصاب خود و هم زور شدن يك دُکری را شروع کرده بان ذکر که شبیه بسرود های مهیج قشونی است هم اواز و همزور شده قایق را بکار می برند نظیر این قایق رانی را در هیچ جا ندیده بودم و بعد هم ندیدم الا در عربستان که شبیه این حمالی را در حمالهای عرب برآ و بحرأ مشاهده کردم و دانسم که ایرانیان از انها یا انها از ایرانیان اقتباس کرده اند

و قتیکه ما بران قایقها سوار شدیم يك تفرج مخصوصی بود که نظیر ان تفریح برای ما کمتر اتفاق افتاده بود

طول این رودخانه مردابی چندان کم نیست . شاید بیش از دو میل بلکه قریب سه میل مسافت است که این قایقها را انطور بکف و شانه بکار میکنند

نظیر این تفریح برای ما کم و خاتمش هرگز واقع نشده بود و بعد هم نشد اما برای من یکمرتبه در ایتالیا اتفاق افتاد که درشکه مرا حمالها می کشیدند زیرا در ایتالیا اغلب درشکه ها را ادم می کشد

چونکه اسب کم است و ادم بیکار خیلی زیاد است . و قتیکه من در درشکه نشستم و يك ادم چاککی ان را بدوش کشیده مثل اسب بنای دویدن گذاشت مرا خنده گرفت و به قدری این تفرج من کامل بود که از قایق کشتی حمالهای انزلی بیشتر تفرج داشت و چندمرتبه از ملکم و مادامش یاد کردم هر قدر تعریف کنم از چاککی ادمهای دزشکه کش ایتالیا باز حقیقت ان حالت را نمی توانم مجسم کرد .

راستی مثل اسب میدوند و نه تنها من بلکه هر کس ندیده برای اولین دفعه که سوار می شود و يك آدمی را بردوش اسب می بیند بیخود به خنده می افتد و طبعاً تفریحی برایش حاصل میشود .

این را برای ان گفتم که خواننده کمان نکند که داکتر ژالک يك ادم بیرحم و خود پسندی است که رنج و زحمت ادمهای بد بخت را که باین زحمت نان میخورند وسیله تفریح میداند

نه من این را وسیله تفریح ندانسته باطور ادمها به نظر حقارت نظر نمیکنم بلکه انها را بمراتب شریفتر میدانم از کسانی که در محلهای راحت می نشیند و برای مردم نقشه می کشند و از دسترنج ان قسمت ادمهای زحمت کش استفاده می نمایند . خواه از مجرای دین سازی و حیل مذمومی باشد و خواه از مجرای پلتيك و سیاست باقی

بشرط آنکه دین حقیقی بی الایش از تصنع و عوام فریبی و دروغ باشد و مروج ان در مقال ترویجات خود پول نخواهد و هم چنین سیاست يك سیاست عادلانه بی ثقل و طمع باشد

خلاصه تفریحی که گفتم فقط برای این بود که نظیر ان را ندیده بودم و الا باطناً دلم بر قایق کشهای انزلی و درشکه برهای ایطالچی سوخت و خیلی ناخوشنود بودم که همجنس من در زحمت باشد برای اینکه من براحات بسر منزل مقصود برسم

* (ساس) *

تلافی تفریح روزانه ما را شبانه ساسهای انزلی درآورند من سالها اسم ساس را شنیده صورت و سیرت ان را ندیده بودم تا اولین شبیکه با نزلی رسیدیم

شبهه ای نیست که اگر يك همچو بندری در ممالك غرب باشد اقدراشیه عايله در ان ناسخته می شود که اگر ده هزار مسافر وارد

شوند بیمنزل نمی ماند و از طرفی بقدری مواظبت در تمیزی منازل می شود که هر قدر تخته های آن مستعد برای تولید ساس باشد محلی در توالد و تناسل نمی یابد

(شاید قدری در این سخن اجحاف و زیاده روی شده باشد زیرا در اروپا هم در بسیاری از متلها ما ساس خدا شناس را بدترین صورتی دیدیم)

اما در انزلی منزلی که قابل سکونی باشد نیست اغلب مردم در کاروانسراهای خیلی آتشف منزل میکنند

یکی دو منزل است که بنام هتل مشهور است و خارجیها منزل میکنند اما آنها هم يك کمی بهتر از کاروانسراست

ما باملكم و خانمش در هتلی وارد شدیم که اهالی اینجا را مهمانخانه روس می گفتند. از وضع خوراك و مشروبات ناراضی بودیم اما همین که شب شد و هرکس بر تخت خواب خود قرار گرفت بیش از یکساعت نکذشت که صدای هر يك بناله بلند شد

هرکس از دیگری میپرسد این چه جانوری است که مرا آتش زد؟ آن دیگری میگوید مثل خانه عدس است. این يك می گوید چه بوی بدی دارد. آن دیگری می گوید دست بر آن نهید که فوری منلاشی شده لباس و رخت و تخت شما را کثیف و بدبو میسازد

در میان همه من بقسمی آتش بجان بودم که قدرت بر ناله و شکایت هم نداشتم. در اطراف خود هیاکل منحوسه آن موزیها را میدیدم و قدرت بر محو و اضمحلال آنها در خود نمیدیدم و بیشتر از همه کشتن و خون کثیفشان متنفر بودم. و این را هم ناکفته بگذارم. ان را ندانستم و باین واسطه خیلی مرعوب شده بودم. را خواهند کشت صبح که از هتل چی پرسیدم گفت

ینها را در اینجا و طهران ساس میگویند و در هر شهری نامی دارند مثل آنکه در همدان آن را جوجو می گویند و در اصفهان و اطراف آن سرخک گویند و در عربستان تخته کنسی و بعضی جا ها تخته بتی گویند

بالجمله بعد از آنکه بکتاب رجوع کرده ترجمه حال آن جانور بد کردار را شناختیم از خوف و هراس بیرون آمدیم و دانستیم که با همه اسم و رسم عرضهای ندارد و با همه شهرت جز کثافت و عفن اذیت موقت بهره ای از وجود ندارد در ضمن اینکه هتل چی برای ما اسامی این نابکار را میشمرد من بخاتم نظر کرده خنده کنان گفتم: عربی گریه ندیده بود وقتی گریه ای را دید که مدوس و قشنگ است و هر کسی آنرا با سعی صدا میکند. گمان کرد که خیلی بر قیمت است لهذا یکی را از خانه ای دزدیده در توره نهاد و بزحمت تمام از آن شهر بشهر دیگر برده خواست بفروشد اتفاقاً در آنجا گریه زیاد مردم از دست آنها در امان بودند چون بیازار برد مردم بازارش رداخته گفتند تحفه برای ما آورده ای هزاران از این متاع را هر کس بخواهد ما بمفت میدهم بالاخره دید در هیچ جا و نزد هیچ کس این متاعش قریبی ندارد لهذا آنرا بر زمین زده فریاد کرد که گر میدانستم تو با این همه اسم اینقدر بی قدر و قیمتی هرگز بشو نگاه نمیکردم بلکه سعی میکردم که يك اسم تو را هم بلد بشوم حال من هم اگر میدانستم ساس اینست سعی میکردم که يك اسم آنرا هم یاد بگیرم تا چه رسد اینکه این مسیو میخواهد همه اسامی را بما تعلیم دهد

از این سخن من خاتم بخنده و هتل چی كوك شده حرف خود را برید با حالت بور از بر ما رفت و فهمید که ما خیلی از این مهمانخانه و میهمان پذیرهای او دلتنگ شده ایم

زنان ایران

اگرچه در بادکوبه برای زنهای مسلمان آزادی نیست بلکه از ایرانیها هم در تنقید بحجاب زنهامقید ترند . اما در بادکوبه بسبب معاشرت با روسها کمتر زنان مسلمین را در کوچه و بازار دیدیم و بعلاوه در فکر این نبودیم که کیفیت حجاب انها را تشخیص دهیم لهذا این قضیه تخصص یافت بایران و اواین نقطه‌ای را که با زنان ایرانی در بازار مواجه شده کوچکی شهر و کمی اتباع خارجه ما را طبعاً به تماشای همه عوائد ایران و بالاخص حجاب زنان دلالت می کند این بندر انزلی است

لباس زنان ایران باسنتهای طهران که قدوری بهتر است وباسنتهای

ایلیات که حجاب ندارند در باقی شهرها از قرار ذیل است :

اولاً يك نوع جامه تنك چین داری که نام ان چاقچور است که پای خود میکشند و بند انرا بر کمر می بندند و انجامه ازبشت و کف پارا گرفته تا کمرشان را میپوشد این جامه مخصوص بازار و کوچه است که باید بر روی جامه‌های معمولی بپوشند

ثانیاً يك پارچه بزرگی سیاه که از فرق سر تا بشت پارامی گیرد بر سر می اندازند و بند انرا هم بر کمر می بندند که مبادا باد ان را بطرفی افکند و عضوی از اعضای انها پیدا شود اسم این پارچه چادر است و اینهم باید بر روی لباسهای معمولی و اضافه بر انها باشد .

ثالثاً يك پارچه نازکی که دارای چشمه چشمه ها است بر صورت می بندند و این پارچه در ممالك اسلامی بشکلهای متنوعه و رنگهای مختلفه و اسم های عریده دیده شده . در انزلی سفید انرا دیدیم که ان را روئنده می گفتند در طهران هم سفید که روئند

ست و هم مشکى كه اسم آن قباب يا ببيچه است دیدیم و قباب يا ببيچه بهتر از روئیده است و زحمت زنها در دیدن جلوى پا و نفس کشیدن کمتر است :

در بلاد عرب هم چند قسم است كه در بعضى از آنها تركها متراك دارند و در بعضى بخودشان از قرار بكه يك ايهانى براى من بريف كرد نه تنها باز بودن روى و بدن زنان در نزد ايرانيان قبيح است بلكه بايد لباسى را كه زير چادر پوشيده اند كسى نبيند و تنها حارم آن زن در خانه شان با زنان ديگر در جاهاى كه مرد نباشد جامه هاى الوان را بپيند . هر چه از اين حدود تجاوز كند مخالف رسوم است . اين زنها وقتيكه بيرون مى ايند خيلى زحمت دارند براى راه رفتن و نفس كشيدن اينست كه اگر بيك كوچه خلوت پيچند ارزومندند كه روئيده را بالا زده قدرى تنفس كنند

خلاصه سختى اين موضوع نه بدرجه ايت است كه بتوانم باين مختصرى تفهيم كنم

عجب در اينست كه من در ابتدا گمان ميكردم كه زنان ايران با اين فشارها ناراضى و ازادى خود را مشتاقند
لى بعد از تحقيق دانستم كه خيلى كمند آن هاى كه ارزوى ازادى دارند . بلكه اكثر شان اين رويه حجاب را دوست دارند و اين اب يك عادتى است كه جزو طبيعت آنها شده و با مخالف آن مخالفت مى كنند

دراغناستان از قرار مسموع اين مسئله حجاب خيلى از ايران سخت تر است بدرجه اى كه زنان درهمه عمر از خانه بيرون نمى ايند مگر در پها از راههاى خلوت

من خيلى ميل داشتم بدانم ايا اين طرز حجاب و اين عادات و

اداب کاملاً جزو اساس اسلام است یا نه ؟

کشیشه‌ای ما ان را نسبت با اساس اسلام شناخته تنقیدات بسیار کرده اند کتباً و شفهاً ولی اوصافاً این طور نیست و من بعد از تحقیق دانستم که در ابتدای اسلام يك مسائل ساده بسیطی دره واقعه مخصوصه‌ای جریان داشته است و کم کم اهل اسلام ان را نزرک و غلیظ کرده اند و بمرور ایام باین مقام رسیده و بابتدالانی چند این صورت را بخود گرفته است ترکها عقیده دارند که این عادات در ایران قدیم بوده و بعد از نفوذ اسلام قوت گرفته و از ایران سرایت بسایر ممالک اسلامی خصوصاً ترکیه کرده است ولی ایرانیان این قضیه را کلاً تصدیق ندارند و حجاب را مخصوص اسلام و اسلامیت میدانند

باری برای دانستن این موضوع مباحث بسیاری لازم است که عجله ما را ممان ذکران نیست. همین قدر میگویم که من دلم بر حال زنان سوخت که بهیچ وجه ازای ندارند و بیشتر از این حیث متأثر شدم که میل بازادی هم ندارند [این اظهارات یکفر امریکائی است و طبعاً مربوط بعقاید شخصی ما نیست - ایتی]

ایا ما اگر بخوایم در امریکه حجاب بر روی زنان خود بگذاریم ممکن است ؟

اگر هم ممکن باشد پس از کشمکشها و زدو خوردها و جنجه و جنایت‌های بسیار و اخر هم بسیاری از زنان هستند که بر عادت خود باقی میمانند و یا مهاجرت مینمایند

بعقیده من حجاب برداشتن از زنان ایران و افغان عیناً مثل حجاب گذاشتن بر زنان امریک و اروپ است که اگر محال نباشد اقلاً صعب الحصول است يك نکته دیگر در اینجا بگوئیم و باین عنوان خاتمه دهیم :

من خیال میکنم که پیدا شدن حجاب در ایران بلکه در اکثر ممالك شرق بر اثر عشق های مفرطی بوده که غالباً الوده شهوت شده زیرا بتجربه دانسته ام که شهوت شرقیان از غربیان خیلی بیشتر است يك شخص ایرانی وقتیکه بممالك ازاد میرسد بمراتب بیش از مردان آن مملکت مایل بمعاشقه و عیش و عشرت و معاشرت با زنان است بطوریکه شاید از همه کاری باز میماند . اگر برای تحصیل رفته باشد غالباً تحصیلات او ناقص میماند بعلمت اینکه اغلب اوقات او صرف کار های دیگر شده و آن کار ها نه فقط وقت او را گرفته بلکه در وقت حاضر کردن دروس هم فکرش بجانب معشوقه است و این فکر خالی از ضرر نیست برای دروس او و اگر برای تجارت آمده ماد حاصل تجارت خود را صرف عیش و عشرت می کند چنانکه هنوز شنیده نشده است که يك ایرانی بلکه شرقی توانسته باشد که بر اثر تجارت خود در ممالك ازاد غرب میلیونر شده باشد و اگر برای مصالح سیاسی آمده باشد بسا باشد که مصالح سیاسی مملکت خود را بیک مادموازل قشنگ مبادله کند و بکلی از خیر ملت خود صرف نظر کند بلکه فراموش نماید که برای چه مقصدی آمده و ممکن است که اگر مادموازل مملکت او را بخواهد بی دریغ همه مملکت را بتخل هندوی او می بخشد اگر چه این حالت در بعضی از سیاسيون غرب هم وجود داشته و دارد ولی در شرقیان شدید تر است چنانکه قضیه زن برستی ناپلئون معروف است . فقط فرانسویها عیبی که بر او گرفته اند همین بود که در مقام معاشقه خود داری نداشت چنانکه يك بوسه از بازوی ملکه المان گرفته در مقابل آن اجازه داد که دوازده هزار قشون المان وارد سرحد فرانسه شود . باین واسطه يك خسارت مهمی متوجه فرانسه شد باری این دلباخته گی در مقابل

محبت زنان در شرق بیشتر از غرب است و این بزرگترین عیب است برای مرد. مخصوصاً مردان سیاسی، من خود يك جوان عیاش هستم. يك نفر از اعضای عامله اداره عشق و معاشقه هستم. يك نفر دیپلمه مدرسه محبت بلکه زن پرستی شمرده می شوم اما نمی توانم از حق گوئی بگذرم و با اینکه سیاسی هم نیستم باز اعتراف دارم که نمی توان مصالح سیاسی شخصی یا ملی را فدای دوستی زنان و دختران کرد و لو محبت و عشق در اعلی درجه باشد مردان سیاسی، بزرگان کشور، سلاطین، شاهزادگان ذی نفوذ و بالاخره زمامداران يك ملت باید از زن پرستی بلکه همه کارهای زنانه ازاد باشند. هر کدام اینطور باشند ناچار مردانه برای ملت خود کار می کنند والا معاشرت زیاد باز نه طبعاً حالت زنانه در انسان تولید می کند. و حالت زنانه جز رنگ و بو و مغازله و زینت و رقت قلب و راحتی و آرامی چیز دیگر نیست.

راجه های هند هنگامی رو با تحطاط نهادند که دائماً میل به معاشرت زنان داشتند حتی حرکات زنانه را بقدری دوست می داشتند که تقلید از آنها می کردند چنانکه در بعضی از مؤلفات و کتب مشرق زمین خوانده ام که در این اواخر شخص راجه یعنی پادشاه هند هر چند سالی یکمرتبه زن می شد و حامله می گشت و نه ماه در سنانه نشسته شکم خود را بپارچه هائی می بست و بزرگ نشان می داد بطوری که گویا حامله است و ماه به ماه بر بزرگی آن می افزود تا ماه نهم که داد و بیداد و اه و ناله زائیدن از او سر می زد و روزانه دیگر شکم را کوچک نشان داده طفل مصنوع قنداق پیچیده را نمایش می داد و چند روزی در بستر خفته سپس بحمام رفته از این رنج مصنوعی خلاص می شد و بر سریر سلطنت نشسته ثانیاً زمام حل و عقد را بدست گرفته

برسیدگی امور می پرداخت

می خواهم بگویم از همان اوقات که راجه ها خود را حامله نشان دادند دیگرانهم بفعل و افعال پرداخته آنها را حامله کردند و در خانه و لانه و بناء و نشان تصرفات مالکانه بکار بردند .

پس مردان سیاسی نباید زن دوست باشند و نه بکارهای زنانه دست بزنند عجله این موضوع را خاتمه می دهیم و شاید از مقالات انیه من خوانندگان بفهمند که بچه مناسب از حالت زن پرستی و تقلید بکارهای زنانه تنقید کرده در این ابتدای ورود ایران این سخن را بیان می کنم

اری این سخنان من با حالت پادشاه کنونی ایران ناصرالدین شاه يك مناسبتی دارد و کمان می کنم که بهمین واسطه ویری نکند که امور سلطنتی ایران صورت دیگر بخود بگیرد بطوری که هیچ اقتداری جلوان را نکیرد

هر وقت در ایران تغییر رژیم شروع شود . هر وقت ملت ایران بیدار شوند اگر از روی علم و بصیرت باشد و از راه خودش وارد شوند باید آن روز را روز اول حیات ایران یا تولد آن و یا افلا تجدد آن شمرد

ایران مستعد برای ترقی است و من ارزو دارم که مثل امریکا بیدار شود یعنی درسایه علم و معارف بتواند ازادی خود را بدست آورد و از زیر سایه خدا بیرون آمده بیای خود بایستد

رشت

از بندر عزیمت رشت کردیم رشت شهر بزرگی است . خیلی منفعت خیز است

چشمکهای اطراف رشت و زمینهای حاصل خیز زیادی که در

ان حدود است باب باران مشروب می شود منافع قابل توجهی باهالی
انجا می رساد

عمده محصول رشت برنج است و ابریشم و تونون ، اب و
هوای انجا برای زراعت چای هم خوبست ولی تا کنون دایر نشده.
پنبه هم زیاد است خلاصه شهر پر نعمتی است اما خوب اداره نمی
شود و بواسطه اینکه معلم و مربی ندارند و دولت هم در فکر ترقی
ملت نیست اینست که بسیاری از مواهب طبیعیه است که بهدر می رود.
اهالی رشت از سایر شهرها نزدیکترند باداب معاشرت با خارجی ها
و خصوصاً بخوری روسی ها خیلی نزدیک و هم خویند یکمهما خانه بازکی
روسها در سبزه میدان رشت دایر کرده اند برای اتباع خارجه که
نسبتاً خوب است و ماهر سه با اکبر نوکرمان بان مهمان خانه وارد شدیم

مهمان نوازی

باید دانست که قطع نظر از بعضی عادات که بنظر ما امریکائیان
و اروپائیان خوب نمی آید بسیاری از آداب پسندیده است که در ایران
بیش از همه جا معمول است از قبیل مهمان نوازی و مساعدت بفقره
و غیره

عادات مذکوره ایران نیز بر دو قسم است . بعضی از ان ها
فی الحقیقه مذموم است و ان ها را ایرانیان قدیم دارا نبوده اند و اینک
هم جزو عوائد تبادی ایران نیست بلکه از سایر اقوام سرایت بایران کرده
بعضی دیگر هم ممکن است فلسفه خوب برایش پیدا کرد و
می شود گفت بدانها بد نیست بلکه بدی ان نسبت بعوائد غریبه است
یکی از فلاسفه می گوید اساساً خوبی و بدی امری نسبی است
و حقیقتاً وجود خارجی ندارد . مثل اینکه نزد قومی با سر برهنه
نشستن کمال بی ادبی است (از قبیل ایرانیان که خیلی بر می دارند

نزد قوم دیگر با کلاه وارد مجلس شدن دلیل بر بی ادبی و بی تربیتی است (از قبیل اروپائی ها و امریکائی ها) و این بسی واضح است که ذاتاً هیچ يك از این دوکار دارای مقام حسن و قبحی نیست و متضمن ضرر و منفعتی نه . بلکه این خوبی و بدی نسبت بنظریه اقوام و اشخاص است و بر حسب عادت خود آن را تنقید یا تمجید می نمایند .

از این مقدمات که ذکر شد مقصودم این است که بسیاری از عادات ایرانیان است که ما در غرب شنیده ایم و آنرا نپسندیده ایم اما همین که انسان چندی در ایران ماند با اثر آن ها خو کرده طبعاً تصدیق می کند که آن عادات بذاتها دارای قبیاحتی نیست بلکه بسته بنظریه نقاد است که چون آنرا مخالف عادات جاریه بین ملت خود ببیند تنقید می نماید و شاید هزاران عادات خوب هم در آن قوم می بیند اما چون بان خو نگرفته در صدد نیست که محسنات آنرا بیان کند خصوصاً که طبع انسان بتنقید و تکذیب اشناز است تا بتعریف و تمجید (کاش چنین نبود)

یکی از بزرگان می گوید . اگر انسان بر کیفیت خلقت آگاه شود هیچ چیز را بد نمی بیند و ابتدا تنقید از کسی و چیزی نکرده احدی را بر هیچ تاز ملامت نمی کند

(نکارنده گوید این مضمون در یکی از احادیث صحیحیه اسلامیه است و شاید دکتر ژاک هم از کتب اسلامی اخذ کرده است مضمون حدیث اینست : لو يعرف الناس کیفیة الخلقه لم یلم احد احداً)

باری عادات خوب و بد علاوه اینکه نسبی است در همه جا هم وجود دارد . و ما در این کتاب خود بقدر مقدور هر دو را بیان خواهیم کرد

یکی از عادات خوب ایرانی مهمان نوازی است . این خوی پسندیده بقدری در ایران زیاده است که حتی با این همه عصبیت مذهبی که دارند و همه مردم را خوب ندانسته هر کس که بر مذهب ایشان نیست او را نجس و کافر شمرده از معاشرتش اجتناب می کنند . باز در موقع مهمان نوازی خیلی مراعات می نمایند و شاید در بعضی قبائل و ایلیات که عادت مهمان نوازی مثل حدود مذهبی کم کم بدرجه عصبیت رسیده است چندان طرفداری مهمان را لازم می شمارند که در راه او بمغاطره می افتند و دست از طرفداری او بر نمی دارند اگر چه آن مهمان خارج مذهب هم باشد

حتی می گویند که ائین گذار ما توصیه فرموده است که مهمان کافر را نیز احترام نمایند (مقصودش حدیث : اکر موا الضیف ولو کان کافرا : می باشد)

در بعضی ایلیات و دهات ایران نان را بقیمت فروختن یک عیب بزرگی است که اگر کسی مرتکب شود در بین همگنان تنگین است و طرف ملامت واقع شده او را بنان فروشی سرزنش می نمایند

کارنده گوید هنوز این عادت در ایلیات مثل یشتکوه و کلهر و گردان و بعضی ایلات فارس معمول است ولی بجات قدیم مانده است که بگرویم ابداء از شخص وارد در مقابل آنچه که خورده است عوض نمی خواهند

بلکه عوض هائی باضعاف مضاعف متوقعند بلباس سوغات و تعارف و غیره و اگر کسی اداعه نگند بدون مطالبه پول نان بصورت های دیگر از او عاید می نمایند . باستثنای رؤسا و شرفای ایشان . اما در قدیم چنین نبوده است و فی الحقیقه از واردین در ایلات مجااً پذیرائی میشده و این عادات در اعراب امروزه بیشتر بر قرار و

حکمه فرماست چه که انرا از اصول حریت میدانند شیخ بهائی در کشکول خود میگوید :

ان عراقی بشتر قانع و شیر
ناکهان قومی از ارباب قبول
ان عرب خواست به مهمانیشان
روز دیگر بگرم داری نشت
عذر گفتند که باقیست هنوز
گفت حاشا که ز پس مانده پوش
میهمانان چو نوالش خوردند
دست احسان ز گرم بگشادند
خواست نوزه بکف و بدوش
لای خسیسان دیانت پیشه
بدرة خویش ز من بستانید
ورنه تا جان بود اندر تنان
بود میهمانیم از بهر گرم
شاید در نقل این اشعار بواسطه حاضر نبودن کتاب اندک تحریف
یا تنقیصی در یکی دو شعر ان شده باشد لهذا اگر قارئین محترم
اندک اختلافی دیدند خورده نگیرند .

(ایاتی)

خر سواری

پیش از آنکه وارد ایران شوم سوار شدن بر خر را نوعی از
تفریح میشناختم زیرا در امریکا فقط برای تفریح و بازی گاهی در
جنگلها و صحرا ها کسی بر خر سوار میشود و خود من یکی دو
دفعه با رفقایم در آن بازیگاه ها بر خر سوار شدیم و از جست و

خیز و عرو تیزان یکنوع تفریحی داشتیم و کامی میافزادیم و غالباً هم بر خر برهنه سوار میشدیم این بود که تصور نمیکردم که در یک مملکتی الت نقاله ان مملکت از طایفه خر باشد و اگر از خر تجاوز کند قاطر و شتر خواهد بود. این را فقط در ایران فهمیدم و چنانکه از مقالات اتیه دانسته شود اینقدر در ایران خر سواری و شتر سواری کردم که بکلی حالت تفریح را فراموش کرده ارزومی کردم که باینگونه تفریح خاتمه داده شود بطوریکه نام انراهم نشنوم زیرا در ایران تا کنون هنوز اسم خط آهن و شمندفر را هم اکثری ندانسته اند و صحبت از شمندفر و ترن که آنها ماشین میگویند یکی از صحبت های اشرافی است که علماء و دانشمندان و سیاسیون آنها ازان صحبت کرده هر کس در اینباب بیشتر اطلاع دارد از دانشمندان شمرده میشود. میگویند که روسها خیال دارند راه بین طهران و شاه عبد العظیم که از قصبه جات اطراف طهران است خط آهن بکشند ولی هنوز شروع بکار نکرده اند

اتومبیل که ابداً فکرش هم در ایران نیست. اسب خیلی زیاد است و اسب های خوب در ایلات ایران بسیار است — در عوض دستگاه کالسکه و درشکه کم است و منحصر بشاه و وزراء و اعیان مملکت است.

«بلی دکتر ژک نمیداند که ما از زیاد داشتن الاغ محتاج را»
 این نیستیم چنانکه شاعر ما میگوید :
 غریبان از بی خری محتاج راه اهتند

ما که خر داریم مارا با خط آهن چکار

(ایتمی)

خلاصه این است که مسافرت عمومی ایران بیالایغ و مسافرت

اعیانی ایران فقط با اسب است یا تخت روان که بر چهار قاطر بسته می شود . مسافرت با کجاوه و بالکی نیم اعیانی و طریقه مسافرت تجار است اما فقراء و متوسطین اگر بر خر سوار شوند يك افتخاری دارند برای اینکه پیاده راه نه پیموده اند چه که پیاده روی در ایران خیلی معمول است

چونکه ما از این امور بی اطلاع بودیم و قبلاً فکری برای مسافرت در داخله ایران نکرده بودیم در همان ابتدای ورود بانزلی و رشت دچار مشکلات شده توانستیم کالسکه و درشکه حتی کاری هم پیدا کنیم و مجبور بر خر سواری شدیم

چنانکه دانسته شود بعد از ورود طهران يك تدارکاتی برای خود دیده صاحب درشکه و اسب شدیم و بطور اعیانی حرکت می کردیم . اما این کار را در انزلی و رشت نتوانستیم تمهید کنیم . و گویا بایستی در ابتدای ورود بر خر سوار شویم تا هیکل ما برای مسافرتهاى که من بعد خواهم فهمید چگونه با شتر و زحمانى طاقت فرسا متصدى شدیم عادی و ورزیده شود

يك هفته در رشت ماندیم . انواع پذیرائی ها از محترمین اینجا در حق ما منظور شد اگر چه آن پذیرائی ها در مقابل طبابت من بود . چه که طبیب در ایران خیلی کم است و دانسته خواهد شد که من تا چه اندازه از این راه کارم بالا گرفت از اینجا افتخار من شروع میشود خفتهائی که در نزد وجدان خود در مقابل احسانهای مادام ملکم متحمل میشدم از حالا جبران میشود

بالجمله بعد از توقف يك هفته واکه می بر اکثر حالات و عادات ایران عزم حرکت بطهران کرده و اکبر را برای گرفتن مال بیازار فرستادیم و پس از آنکه چهار دفعه رفت و باز آمد و مراضی

نمی شدیم که خر سواری کنیم آخر چاره را منحصر دیده قبول کردیم و ده الاغ برای سواری و حمل اسباب خود کرایه کرده حرکت کردیم

خر سواری دیگر

يك اصطلاحی در ایران است که میگویند فلانی خر سواری می کند. ما امریکائی های صاف و ساده چون موضوع این اصطلاح را نمی دانستیم تصور میکردیم که مراد کوبنده همین خر سواری است که ما از رشت تا طهران کردیم و بعد ها هم کاهی نظیر آن اتفاق خواهد افتاد. ولی کاهی ملاحظه میشد که این جمله (خر سواری) در غیر موقع مسافرت اداء میشود و برای این مطلب که در میان است بیمناسبت است بالاخره من بفرست دریافتم که این قضیه يك قضیه دیگر است و باید اصل موضوع را فهمید روزی شرح این قضیه را از البرت (اکبر) پرسیدم او بسیار خندید بطوری که مرا كوك کرد و میخواستم او را كتك بزنم

بعد ازان یک حرفهایی گفت که من خوب نتوانستم بفهمم و روح مسئله را تشخیص دهم. زیرا نه انگلیسی اکبر کامل بود نه فارسی من و نه مسئله خر سواری را ممکن بود که در قوالب الفاظ ساده معمولی تفهیم کرد. امروز از فهم این مسئله گذشتم و پس از مدتی که فارسی را تعلیم گرفتم و بر روایات ایرانی آگاه شدم خودم طبعاً قضیه را حل کردم باین قسم

هرگاه يك شخص رند و قلاشی دريك عده مردمان گول خور ساده لوح نفوذی پیدا کند و تصرفاتی در افکار آنها بکار برد که آنها را مطیع اراده خود نماید بقسمی که الت دست او بشوند و او از طرف آنها استفاده مستقیم یا غیر مستقیم نماید. آن وقت است که لغت

خر سواری در حق او مصداق پیدا می کند خصوصاً اگر اتباع او خیلی عوام باشند بقسمی که تمام سخنان عوام فریبانه او را تصدیق کنند اگر چه بر ضرر خودشان باشد و هر حرفی که بر علیه سخنان اوست بی تأمل تکذیب کنند اگر چه مبرهن و بر منفعت خودشان باشد اینجا است که کاملاً کلمه خرسواری در حق آن شخص صادق است این لغت برای همچو مردمان رند قلاش فوق العاده مناسب است زیرا مبین مقام طرفین است

از طرفی مقام آن رند قلاش را میفهماند باینکه او در خر کردن مردم خیلی استاد است و طوری می تواند ساده لوحان را مطیع اراده خود نماید که مانند خری که بسواری انسان تن در دهند همان طور بسواری و تحمیلات وی تن در دهند

از طرفی مقام مریدان او را اثبات می نماید که فی الحقیقه آنها خران دویائی هستند که ابداً مقام انسانیت و شرافت خود را نشناخته بسواری دادن پرداخته اند بلکه خران چهار پا در مقابل بارگشی و سواری دادن يك كاه و جوی بهره دارند . اما این مریدان در مقابل سواری دادن و بار کشیدن خود هیچ بهره ای ندارند بلکه پولهای دستی هم می دهند و هر نوع بهره می رسانند بان کسی که برایشان سوار شده یعنی کسی که آنها را تحت اراده خود درآورده

ایا این اصطلاح يك لطیفه ادبی نیست که خیلی بتوان آن را مورد استعمال قرار داد و نتیجه اخلاق و تربیتی ازان گرفت ؟

بلی این اصطلاح و اصطلاحات دیگر در ایران زیاد است و همه آنها حکایت از روح ادبیت می کنند و معلوم میدارد که ایرانیان اگر در مراتب (دماغزی) عوام فریبی ماهرند در شناسائی و الغاء انهم مهارت دارند و باختراع اینگونه لغات و کنایات و یا لطائف ادبی

میتوانند سبب بیداری مردم شوند و پشت و گردن رعیت را از کشیدن بارهای بیموقع سبک نمایند

من گمان میکنم که پیش از آنکه خر سواری اول از ایران سفر کنند و سواری بر ترن و ریل دایر کرده این خر سواری دوم دامن فرا خواهد چید مردم ایران بزودی زود شانه خود را از بارهای استبداد خالی کرده بسواری دادن خود خاتمه خواهند داد

اما این دو تا بی ربط بهم نیز نخواهد بود زیرا خط آهن و سواری بر ترن سکنه يك مملکت را كاملا از حالی بحالی دیگر انتقال میدهد طبایعشان را عالیتیر می کند تجربیاتشان را بر اثر مسافرت با اسایش و معاشرت با اقوام مختلفه تکمیل مینماید

پس پیش از هر چیز باید ایران دارای خط آهن شود تا عزت قدیمه خود را بچنگ آورد و از قافله ترقیات عصریه عقب نماند

طهران دلربا

چهارده شبان روز از رشت تا طهران معطل شدیم . هر روز دوازده تا یانزده میل راه بیشتر راه ممکن نبود پیموده شود . هر شبی در يك قریه و یا کاروانسرا و قهوه خانه ای بسر بردیم . اکثر منازل باستثنای دوسه تائی ان کم آبادی و وسائل راحتی مفقود بلکه خوراك خوب هم نایاب بود

اگر در اینجا شرح کاروانسرا ما و قهوه خانهای وسط راه را بیان کنم اهمیت منازل راه یزد که بعد ها بیان خواهم کرد از بین می رود زیرا راه یزد بمراتب از راه رشت بدتر است بطوری که چند منزل ان حتی اب مشروب ندارد و باید اب را از چهل پنجاه میل راه بر الاغ و قاطر بارگرد و بان قناعت نمود و بطوری اگونمی ان را صرف کرده نیم جانی بمنزل رسانید خلاصه این قضیه را

برای موقع خود می گذارم . و عجله همین قدر می گویم که
مهم ترین چیزی که ترقی ایران را عقب انداخته نبودن وسائل حمل
و نقل است

اما طهران شهری است که نسبتاً از همه شهر های ایران بهتر
است : برای معرفی طهران باید گفت (طهران پای تخت مملکت
ایران است) این معرفی همه چیز را می فهماند . معلوم می کند که
چون کلیه ایران از ممالك متدنه عقب است طهران که پایتخت او
است دارای کارخانجات و ریل های آهن و غیره و غیره نیست و آثار مهمه ای
که امروزه تنها نماینده آبادی و تمدن و علم و صنعت هراقلم است در طهران
موجود نیست . اما از اینکه پایتخت يك مملکت تاریخی دنیا است از
طهران از بعضی جهات بسیار امتیاز از سایر شهر ها دارد و حتی
شاید چیزهای طبیعی در طهران باشد که در سایر ممالك هم کمتر
باشد مثلاً آب و هوای طهران بسیار معتدل و خوب است افق طهران
روشن است و اکثر روزها آفتاب خیلی روشن طالع است به قسمی
که اگر چراغ الکتریک ندارد احتیاج هم ندارد اگر چه در عمارات
نور تو باشد

بیشتر شهر های اروپا و امریک که کارخانهای چراغ برق شب
و روز مشغول نور دادن است برای آنست که محل حاجت است اما
ایران عموماً و طهران خصوصاً بهیچ وجه احتیاج بان ندارد مگر در
شبهات بلکه در طهران نباید روزها کارخانه چراغ برق کار کند زیرا
ضررش از منفعتش بیشتر است

باری طبیعیات طهران فوق العاده خوب است بعضی می گویند
اصفهان که مرکز سلطنت صفویه بوده از حیث آب و هوا بهتر از
طهران است . بعضی دیگر عقیده دارند شیراز محل اقامت انابکان

و فرمانفرمایان فارس بوده از حیث آب و هوا بهتر از هر دوی اینها یعنی طهران و اصفهانست ولی من نمی توانم این را تصدیق کنم بلکه طهران را از هر جهت جامع تر از همه جای ایران می دانم حتی از حیث آب و هوا و شاهد من کوههای بلند و بیلاقات دلبسندی است که در پنج شش میلی طهران واقع شده خصوصا کوه دماوند که سومین کوه مهم دنیا است این را فراموش مکن که اگر وقتی بطهران رفتی یکی از تفریحات خود را تماشای کوه دماوند قرار ده اگر چه از دور هم باشد

تو در هر جای طهران باشی می توانی بسهولت نظر خود را بسمت آنکوه باشکوه افکنده آن را تماشا کنی و بر قدرت طبیعت افزین بگوئی

کوهی که از بس بلند است مثل آنستکه بیرون دروازه طهران واقع شده در حالتیکه از طهران تا پای کوه دماوند تقریباً چهل میل راه است کوهی که همیشه سطح آن از برف پوشیده شده و در زمستانها از زیادی برف دیدن و تشخیص دادن آن قدری مشکل است مگر در هوای خیلی روشن که از شعاع افتاب و تموجات هوا بتوان آن را تشخیص داد

کوه دماوند باتفاق همه دانشمندان در قدیم آتش فشانی می گروید باز هم احتمال می دهند که يك وقتی عملیات خود را اعاده دهد نه تنها کوه دماوند است که خوبی هوای طهران را نشان می دهد بلکه چندین سلسله از کوههای کوچک و بزرگند که در اطراف طهران و حوالی خیلی نزدیک آن خوبی هوا و لذت آب آن را عهده دار شده اند و پیوسته از زیر دامن خود چشمه های شیرین و صاف جاری ساخته و از سینه و کمر خویش ابشارهای قشنگ تشکیل

داده لطافت و نزمت سرشار و حالت فرح و سرور طبیعی را بتوسط فاصله هائی از نسیم شمال بمحض ساکنین طهران ارسال میدارند از طهران تا اولین نقطه ییلاقه ان شمیران بیش از شش میل راه فاصله نیست از این جهت یکموهبت طبیعی شامل حال اهالی است که حتی فقراء می توانند در هوای کرم تابستان پیاده و بی زاد و راحله بهترین نقاط ان سفر کرده استیفای حظ و لذتی نمایند که يك نفر ملیونر امریکائی با خرج های گزاف باید ان را تحصیل کند و شاید باز هم بهره طبیعی ان کمتر باشد

من خیلی طهران را دوست داشتم و در همان ابتدای ورود به مادام ملکم گفتم که این خاك يك خاك فرح خیز و عشرت انگیز است که اگر وسائلی که در غرب برای ما فراهم است در اینجا فراهم باشد بمراتب بما خوشتر می گذرد

تنها بدی طهران اینست که ازاهای و آبادی ان مثل ممالك غرب نیست و علم و صنعت را در ان جا رواجی نیست و نه تنها رواج نیست بلکه هنوز بخوبی متولد نشده

اهالی طهران از سایر شهرهای ایران تربیتشان بهتر است مع هذا با همه کس نمی توان معاشرت کرد و کسی که لایق معاشرت باشد خیلی کم است . شاید کمان شود که معاشرت ان ها با اهالی خارجه این طور است نه . بلکه در میان خودشان هم خالی از اشکال نیست . زیرا همه بريك سلیقه و اداب نیستند طبقات مختلفه و افکار متشتته زیاده است

انتهائی که باداب قرن حاضر تربیت شده باشد عده غان کم است و زحمتشان از همه کس بیشتر و دایماً در زحمت و معظورند اگر يك عده از این رقم مردم تربیت شده در طهران نبودند

اصلاً سکونت اتباع خارجه در آن جا غیر ممکن بود
و چون متجددین ایران خیلی کمک می دهد باسایش اتباع خارجه
امریکائی هائی که پیش از ما بایران رفته اند خیلی زحمت
کشیده اند تا مؤسسه هائی تشکیل نموده کم کم انتظار اهالی را بدیدن
ان مؤسسات و عدم مخالفت عادت داده اند

همه این مطالبی که ذکر شد در همان یکی دو روز اولی که
وارد طهران شدیم از طرف هموطنان بما فهمانیده شد و مخصوصاً
اجزای سفارت امریکا ما را از خوی ایرانیان خبر دار کردند و راه
معاشرت را تعلیم دادند

اما جمعیت طهران می گویند سیصد هزار نفر است جز آن که
ندانستیم ماخذ این قول چیست. چه که ایستاتستیک صحیح ندارند
اگر این قول صحیح باشد خیلی کم است این جمعیت از برای سکونت
در یک شهر بزرگ پایتختی مثل طهران

هرگاه باغهای بزرگ طویل و عریض و ایارتمانهای اعیانی که
شاید هر يك ادم در دو سه هزار متر ازان ساکن است و همچنین
خوابه های بسیار و زمین های افتاده بایر بطرز سایر ممالك ساخته
و مسکون گردد همین طهران موجود قایل سکونت يك ملیون
جمعیت است

بعلاوه اطراف طهران بقدری پر دامنه است که ممکن است يك
وقتی شهر طهران بازوهای خود را بگشاید و پاهای خود را تا چند
صد میل راه دراز کند و انقدر بناء بشر را در اغوش و دامن خود
جای دهد که نیویورک دوم یا لندن اول محسوب شده هشت نه ده
ملیون انسان را در دامن خود بپرورد

— طهران دار السرور است —

بلی طهران ادم را مسرور میکند. چرا که من در ابتدای ورود مسرور شدم. پس اگر برای همه کس دارالسرور نباشد برای من هست و من آن را دارالسرور خواهم خواند

بیش از آنکه بگویم چرا مسرور شدم خوانندگان زیرک میفهمند که این سرور من يك مناسبت و رابطه‌ای با وجود محبوبه عزیزم مادموارل راشل دارد

نزدیک سه ماه است که از وینه بیرون آمده ام و ابد اخبری از معشوقه عزیزم ندارم

طبعاً کاهی خیال می‌کنم که ممکن است حوادث روزگار سبب شده باشد که مادموازلها مرا فراموش نمایند. باز وجدانم مرا سرزنش می‌کند که چنین کمان در حق چنان دوستان نجیب اصیل مهربان يك کمان بی اصل و تصور باطلی است که باید زود آن را از سر منزل وجود بیرون کرد دوستی واقعی بهیچ حادثه‌ای متزلزل نمی‌گردد. دو دوست صمیمی اگر سالها هم دیگر را نبینند فتوری در محبتشان بهم نمی‌رسد بلکه بر محبت میافزاید. خصوصاً اگر گاه کاهی از راه دور يك نسیمی بوزیدن آید و مکتوبی بوسیله پست یا وسیله دیگر بدست انسان برسد انوقت است که دریای محبت بجوش و خروش آمده کفهای تصورات باطله را بکنار می‌اندازد و از سر نو چشمهای عشق بجوشیدن و فوران میاید و ابشارهای محبت نبغان می‌نماید

روز دوم ورودم بطهران در سفارت خانه امریکا برای ملاقات وزیر مختار در اطاق انتظار نشسته ام و اتفاقاً همه افکار و خیالاتم متوجه مادموازل راشل بود. هر دم با خود می‌گفتم آیا ممکن است

بهمین زودی مکتوبی ازان محبوبه بدستم برسد
ایا تصور می شود که کاغذ من باو رسیده باشد و بموجب دستوری
که نوشته ام نامه خویش را بدین سفارت خانه ارسال داشته باشد ؟
در کشمکش این خیالات بودم که ناگهان از اطاق دفتر يك
جوانی نزد من آمده باکتي در دست دارد و بران نگاه کرده بمن
می گوید

اقا اسم شما چیست ؟ از این سؤال بی انتظار و نظر کردن
پیاکت قلبم بهیجان آمده بیخود از جا جستم و گفتم . ژاك . اقا .
ژاك اگر باکتي بنام ژاك باشد راجع بمن است

ان جوان از بیصبری من خندید و فهمید که در ورون این
پاكت ایات و اسراری از محبت نهفته است لهذا خندان و مزاح گان
پاكت را بمن داده گفت بفرمائید اقا . این است . بلی همان است
که می خواهید . اری حق دارید که بی تابی کنید زیرا شاید مدتی
است که در انتظار این پاكت هستید

پاكت را گرفته تشکر کردم و چشمم بخط مادموازل لوئیز
افتاد قلبم بطییدن در آمد و یقین کردم که در جوف ان خط مادموازل
راشل را زیارت خواهم کرد

اه چه عالمی است عالم محبت ! های چه حالت بانسان دست
می دهد در امثال این . مواقع ؟

با کمال سرعت سر پاكت را باز کردم و این کلمات

را خواندم

عزیزم دکتر ژاك . من می خواهم شروع کنم بکلمات محبت
و میل ندارم که قبل از کلمه دوستی سخن دیگر گفته باشم . چرا
که شمارا مجسمه عشق و محبت شناخته ام . پس بدانید که بعد از

رفتن شما موجب شما از انجمن ما بیرون نرفته است . بلکه هر صبح و عصر و شام و سحر گاه و گاه و بیکاه نور محبت برواهای مامیتابد این منم که بمعبت ساده و عشق پاک با دوست وفا دارم ثاك صحبت میکنم و این خواهر کوچکم را شل است که در انش عشق میسوزد در حالتیکه کاملاً منتظر است که بوصول شما رسیده انش محبت را ابی بزند : شما کمان نکند که حوادث وارده می تواند خلی بر ارکان دوستی ماوارد سازد . اگر مرك مادر من است ربطی باین عوالم ندارد . مرك امری است اجباری و قضائی است اسمانی خدائی که ما را افریده یکروز هم بنزد خودش خواهد برد و ما شا کریم اراده او را . و اگر حادثه دزد و خسارات وارده بر شما است باز ربطی بعوالم دوستی ندارد بلکه مصائب شما سبب می شود که دل من و خواهرم را رقیق تر کند و تفوذ جوهر محبت را در دلهای مایبشتر اعمال نماید ای کاش با کیس سفید بر گشته بودید و زحمت سفر ایران را تحمل نکرده بودید . اما حالا که رفته اید ما را از حال خود بی خبر نگذارید . و هر چه ممکن باشد زود تر سفر خود را خاتمه داده بسوی ما برگردید و مقید بکم و زیاد مال دنیا نباشید که ما هر چه را دارا هستیم ان را مال شما میدانیم و غنیمت می شمیریم که با دوستی مثل شما صرف نمائیم

بلی کیس سفید سلامت وارد شد و خیلی ممنون بود از اقدامات شما و تمجید کرد از اخلاق پسندیده شما

مکتوب شما بوی شما را میداد لهذا من و راشل هر دو انرا عزیز می شماریم و هر وقت مشتاق دیدار شما باشیم انرا مطالعه می نمائیم و دعا می کنیم که زود بسوی ما مراجعت نمائید

دوست صمیمی شما لوئیز

❧ اما نامه راشل ❧

يك ياكٲ كوچكى در جوف ياكٲ لوئيز بود كه روى ان
بقدرى ظريف و قشنگ نقاشى شده بود كه من هرگز نظير ان را
ندیده بودم

اين نقاشى اثر دست خود مادموازل راشل است و باين
مناسبت هنوز ان را مثل روز اول تازه و پاكيژه در ضبط خود
دارم .

متجاوز از سى سال است كه ان ياكٲ و كاغذ جوف ان كه
بالاى انهم بنقاشى دست مادموازل راشل منقوش و مزين شده در
ميان اسبابهاى تاريخى واشيك و اشياء . قيمت خود ضبط دارم اين
كاغذ نه فقط داراى هنر نقاشى است . بلكه نقش هاى محبتى در ان
مرتسم شده و كلمات پر قيمتى . صفحه ان نقش بسته كه تاكنون
نظير ان را ندیده و نشنیده ام . ايا مى توانم ان جواهر گرانها
را در بازار عمومى نمايش داده بدست هر كس بدهم ؟ نه . خير . ابدآ
كلمات محبت هميشه بايد مستور باشد . همين قدر ميگويم كه
من از ملاحظه خط محبوبه عزيزم ثا يگهفته حالت بهت داشتم و هر
م با خودمى گفتم چه نيك بخنى اى ژاك كه مهر كسى را در دل گرفته اى
ه تالى و نظير ندارد يا خيلى كم است نظير و تالى او

ارى اين مادموازل راشل است كه يك باغ بسيار عالمى
ا با كلهائ رنگا رنگ بر روى يك صفحه كوچك كاغذ طراحي
رده و بعلاوه بلبل هاى خوش نغمه و لوازم را در ان باغ بگنى
داشته .

بلكه نقش ان صفحه از هر باغ پر كل و لاله با صفا تر
كلماتش كه مانند نغمات بلبلان بگوش انسان مى خورد از هر ترانه اى

ح افزا تر است

ایا این حالت من بعد از مطالعه ان محبت نامه ممکن است بر
ام ملکم مستور ماند ؟

ایا مادام برحالت محبت خود باقی خواهد ماند و ابدا رشک و
نی بخاطرش خطور نمی کند

این سؤال ها را جوابی نیست

فقط میگویم که تا دو سه ماه زحمت کشیدم تا وقتی که خیالات
م ملکم را از هر جهت راحت کردم و باز هم که دانست محبت با او
بری است و دل در بران کسی است که اینطور مکتوبش مرا منجذب
و حالتی شبیه بجنون بمن داده ولی مادام چاره جز این ندارد
بگر رقابت را از خود دور کنند . چرا که میداند با داشتن شوهر
زیاد طرف دوستی کامل با من تواند شد

و باید بمحبت ظاهر که همان حالت انس و الفت و مناسبات
اعی است قناعت کند ولی ژاک مثل همه کس باید همدم و همسر
برای خود انتخاب نماید

❧ زبان و منزل ❧

بعد از ورود بطهران تا دو هفته فقط کار ما راه رفتن بخایاها
شدن راه ها و دید و باز دید با هموطنانی بود که قبل از
جا مسافرت کرده بودند و خانه و لانه ای گرفته و کمی بزبان فارسی
شده بودند

ضمناً هم همت بر یاد گرفتن زبان فارسی گذاشته با ان سابقه ای
بمعاشرت (ا کبر) حاصل کرده بودم و بعضی لغات را نیز از
و نر فرا گرفته بودم خیلی زود بزبان فارسی آشنا شدم و در همان
هفته اول کلمات خیلی لازم را میفهمیدم و می گفتم و از عهده

خرید و فروش در بازار برمیامدم
منزلی را که اختیار کرده بودیم در سمت شمال طهران قرار
سفارت امریکا بود و از نقاط با صفا و خوش آب و هوا شمرده
می شد.

از محسّنات آن نقطه یکی این بود که از معابر عمومی و بازار
و محل خرید و فروش و حمل و نقل دور بود. بنا بر این سروکود
ما از صدای مردم راحت بود

شاید امریکائی ها تعجب کنند از اینکه من گفتم سرو کود
ما از صدا و نرای مردم راحت بود. بلی تعجب می کنند زیرا
در امریکا و اروپا فقط صدا هائی که بگوش انسان می خورد صدا
سوت ماشین و بوق کشتی و صدای اتومبیل و درشکه و زنك کاه
ها است.

پس در ایرانی که گفته شد خط آهن نیست و دریائی جز
بحر خزر و خلیج فارس ندارد انهم کشتی رانش در دست ایرانی نیست
و در شهرها اتومبیل نیست و درشکه و کالسکه هم خیلی کمیابست. دیگر
در همچو مملکتی از کدام صوت و صدا و هیاهو و غوغا باید پرهیز
کرد و گوش را راحت گذاشت و چرا باید خانه ای اختیار کرد که
معار و بازار دور باشد؟

اری حق دارند هموطنانم که این سؤال را با استعجاب از ما
کرده باشند. اما آنها که بایران و عربستان رفته اند میدانند چه میگویم
و بیش از آنکه من توضیح دهم خودشان بخود جواب خواهند داد
که صداهائی که در کوچه و بازار ایران و عربستان بگوش انسان میخورد
کمتر از صدای صوت ماشین و بوق کشتی و صدای اتومبیل و امثال
نیست بلکه بیشتر و بدتر است

زیرا این دو مملکت یعنی ایران و عربستان اهسته حرف
 زدن معمول نیست . جنس را بی سر و صدا فروختن رسم نیست .
 ذکر و عبادت را اهسته اداء کردن مقبول نیست . و بالاخره یواش
 گفتن هر مطلبی باب نشده بلکه بالعکس صدا های عجیب و غریب
 علی الدوام از مردم بلند است . اگر برای فروش جنس است
 اکثر طبقات مردم باستثنای تجار دائماً صدا شان بلند است به
 دعوت مشتری

مثلاً يك ادمی که طبقی از میوه بر سر دارد و باطراف می
 گرداند یا یکنفر شیر فروش که صبح ها می خواهد شیر خود را
 بفروشد و همچنین ان یکی که ذرت برشته می فروشد . وان دیگری
 که بستنی فروش یا فالوده فروش است . و ان يك که لباس کهنه
 و یا باد بیزن و آتش سرخ کن می فروشد . بلکه اشخاصی که
 پارچه های زنانه و مردانه برای لباس باطراف می گردانند حتی
 فقط فروش که درب خانه چراغ مردم را فقط مبریزد و پول میگیرد
 و بالاخره اکثر طبقات کسبه و اصناف انقدر صدا می دهند که دائماً
 گوشهای ساکنین خانهائی که در معابر عمومی بحوجه شهر واقع
 شده در عذاب است و اگر انها در عذاب نباشند بجهت عادت است
 که جزو طبیعت ایشان شده . اما برای ادمی که در شهر های
 آرام بی سر و صدا زندگی کرده باشد شنیدن ان صدا ها خالی از
 زحمت نیست

شاید باز گفته شود که چار زدن برای فروش بعضی از امتعه در
 بعضی بلاد دیگر هم مرسوم و قسمی از اعلان است . ولی این نکته را
 باید متذکر شد که صدا های مردم ایران و عربستان منحصر بفروش
 امتعه نیست بلکه اساساً بیواش حرف زدن عادت نکرده اند . در غیر
 موقع حاجت نیز صدا هایشان بلند است

مثلاً اطفال طهران علی الدوام در کوچه و بازار صداها را بخوانند. تصنیف و دست زدن که قسمی از تفریحشان است یا بخواندن نوح و سینه زدن که قسمی از عبادتشان است مشغولند. و در عین تفریح یا عبادت ناگهان بجان هم افتاده بر سر قضیه جزئی صدای خود را بدشنام بلند کرده نغمه تفریح و عبادتشان بفحش و دشنام مبدل میگرد. در ایران و عربستان شبانه روزی سه مرتبه اذان گفته میشود که مقدمه نماز است یا اینکه این اذان بر همه کس واجب نیست یعنی از اداب مستحبه است که یواش هم جایز است گفته شود و جایز است که اصلاً نرک شود مع هذا همین که موقع اذان شد اکثر مردها و بچه ها صدای خوب یا بد خود را با اذان بلند میکنند و گاهی میشود که تمام شهر پر از صدای اذان میگردد.

بعلاوه در عربستان طبقاتی از مردم هستند که اشعار وادکاری دارند که باید بهیئت اجتماع و با صدای بلند بخوانند مثل بکناشیها و مولویها و بربری ها و بعضی از متصوفه. همینکه موقع ادای این عمل میرسند و آنها در مسجد و معبد و یا تکیه خود مجتمع میشوند و شروع بذکر میکنند تمام شهر پر میشود از صدای آنها.

در ایران نظیر آن دو سه ماه مخصوصی است که برای پیشوای مقدس خود مرتبه خوانی و عزاداری و سوگواری می کنند. در آن ایام طوری است که حتی در خانه های دور دست هم انسان نمیتواند شریک در شنیدن صداها یا ناله و گریه و سینه زدن نباشد. بلکه دائماً باید آن صداها را بشنود.

خلاصه نه از باب تنقید و شکایت می گویم بلکه حکایتاً میگویم که این رویه در میان عرب و عجم طوری شایع است که يك طبیعت ثانوی شده و کم کم حالت اهالی را بجائی رسانیده که ابتدا از صدا های هیاهو و نغمه های تو بر تو و قیل وقال اشمئزاز ندارند. بلکه

قسمی بان خو کرده اند که در مراتب عاده نیز صداهای فوق --

الغاده از آن‌ها شنیده می‌شود

مکرر در این دو مملکت از کنار مجلس درس علماء و طلاب

گذشتم و وضع مباحثه علمیه ایشان را بجنک وجدال نزدیکتر دیدم تا

بمباحثه علمیه و تحقیقات فنیّه

اینکه که ذکر شد يك حقائق انكار ناپذیری است که جزو عادت

امالی است و من بطور ساده‌گی آنرا ذکر کرده در خوبی و بدی آن

حکایتی نمی‌کنم

اولین طبابت من در طهران

در همسایگی منزل من يك شخص تاجر صرافى بود که از

طرف ناصرالدین شاه بملقب تاجر باشى ملقب شده بود. این تاجر

باشى بکرات بخارجه سفر کرده و با اجنبى هائى که بطهران میامدند

زود انس و الفت می‌گرفت

در همان دو سه روز اول تاجر باشى با ما آشنا شد. این مرد

ابدا تعصب مذهبی نداشت و از اکل و شرب با هیچ کس پرهیز نکرده

اهل هیچ دین و رانجس نمی‌دانست و اجتناب نمی‌کرد

این تاجر باشى پس از یکی دو سه ملاقات همین قدر فهمید

که من دبلم جراحى دارم و از علم طب بی بهره نیستم و از درك

این مطلب بسیار مسرور شد و بکرات اظهار کرد که کار شما در

ایران خوب خواهد شد

اتفاقا در یکشبى که یکی از کنیزهای مطبخى او اب چلو بر

پشت پایش ریخته و پشت پا را کاملاً مجروح کرده بود مرا بمنزل

خود دعوت کرد و از من استعلاج خواست. من پای آن زن را سه

روز بدو سه فقره شست و شو و مرهم معالجه کردم. تاجر باشى

خیلی مجنون شده ده تومان بیول ایران مرا انعام کرد
 نظر بسابقه دوستی خواستم قبول نکنم و یا کمتر از ده تومان
 از او بگیرم او گفت که این پول در مقابل خدمتی که شما کرده اید
 خیلی کم است . زیرا یکمرتبه دیگر نظیر این قضیه برای ما واقع شد
 و بیک نفر حکیم یهودی رجوع کردم چهل روز بمعالجه پرداخت و هر
 روزی دو تومان پول طبابت و دوا از ما می گرفت . از این کلمات
 دانستم که طبیب و جراح ماهر در ایران خیلی کم است و هر کس
 از عهده کار برآید می تواند دخلهای هنگفت ببرد
 خلاصه پول تاجرباشی سرمایه شد برای ما و خودش مروج
 کشت در کار جراحی و طبابت ما و در اندک زمانی من شهرتی بسزا
 یافتم و بزرگترین دکتر معروفی شدم که طرف رجوعات درباریان
 ناصرالدین شاه گشتم

امین السلطان

من پیش از شاه و درباریان او (امین السلطان) را شناختم
 این امین السلطان خیلی جوان است شاید یکی دو سه سال از
 من بزرگتر باشد اسمش میرزا علی اصغر خان است . ازقراری که
 می گویند پدر و اجدادش از طبقات عالیه نبوده اند پدرش سقائی
 بوده که آب بردوش می کشیده و بانسرون شاه می میرده . گم کم سقا
 باشی شده و محرم حرم سرا گشته . متدرجاً بسر خود را بدربار
 گماشته و آن سر بسبب حسن قیافه و حسن رفتار محبوب القلوب شاه
 و درباریان شده از مقام غلام بچه گی بنوگری یعنی پیشخدمتی و بعد
 بمصاحب جمعی رسیده و اینک یکی از مقرین ناصرالدین شاه است
 و بلقب امین السلطان ملقب است شاه خیلی او را دوست می دارد و
 گمان می کنم که ترقیات او از اینها بیشتر بشود و یک روزی ایران

مدار مطلق گردد

تاجر باشی سابق الذکر با این امین السلطان دوست است از
قراری که خودش گفت یکروز مرا نزد او معرفی کرده و از مهارت
من در جراحی تعریف نموده بلکه می گفت از حسن صورت و سیرت
تو شرحی بکنم و او عنقریب شمارا احضار نموده از طبیبهای خانواده
خود محسوب خواهد داشت

این را هم بگویم . در ایران اعطای مقام و منصب و صدارت
و وزارت چندان مربوط بعلم و لیاقت اشخاص نیست بلکه یکی از
دو چیز مربوط است اول وراثت . مثلاً فلان وزیر چون پدرش وزیر
علوم بوده خودش هم باید دارای آن مقام باشد اگرچه سواد نداشته
باشد . دوم بمیل و اراده شاه برحسب سلیقه و نظریه ای که او به
تنهایی حاصل می کند اگرچه فقط برای يك مزاح مناسبی باشد که
از يك ادم مسخره ای سرزده باشد چنانکه می گویند حاجی میرزا
اقاسی در ابتدا يك اخوند مسخره ای بوده که در مجالس بزرگان
اشعار خنده دار می خوانده و قیافه اش هم خیلی مسخره بوده
و بر مسخره کی کلماتش میافزوده . خلاصه از همین راه با محمدشاه
در ایام ولیعهدیش آشنا شده و بعد از آنکه محمد شاه به سلطنت رسیده
از او هم بصدارت رسانیده و عمه خویش را نیز باو تزویج کرده است
من يك تاریخی راجع بشرح حال این حاجی ملا اقاسی از
درباریان ناصر الدین شاه فرا گرفته ام که ذکر آن خالی از تفریح
نیست و شاید اکثر ایرانیان هم این تاریخ را نمی دانند

حاجی میرزا اقاسی

این شخص که بالاخره صدر اعظم و اتابك ایران و سیاست
مدار مطلق گشت يك اخوندی بود از اهل خوی من توابع تبریز

نامش ملا اقاسی

این ملا اقاسی همیشه دوچار فقر و فلاکت بود به قسمی که چون خواست بمکه رود انقدر استطاعت نداشت که حتی يك الاغی که ان قدر در ایران زیاد و ارزان است خریداری کرده سواره مسافرت نماید لهذا پیاده راه مکه را گرفت و رفت

مکه از شهرهای خیلی کرم عربستان و محل زیارت و طواف همه مسلمین است از شیعه و سنی

حاجی میرزا اقاسی گویا پیاده بمکه میرفت که از خدای مکه پول و دولت تقاضا کند و از فلاکت رهائی یابد و الا شرایطی که سفر حج را ایجاب میکنند در او نبود

اتفاقا در ان سال عمه بیوه محمد شاه که نظرم میابد عزت نساء خانم نام داشت یا اسمی که شبیه این اسم بود با خدم و حشم و نیمه و خرگاه بمکه میرفت

در یکی از منازل حاجی ملا اقاسی بخیمه نوکرهای او رفت و قدری شعر خواند و مسخره کی کرد. نوکرها را خوش آمد و او را نهار و شام دادند و در نزد خانم تعریف از او کردند که شخصی با هیکل بسیار مضحك در قافله است که اشعار و قصص و حکایات و امثله مضحکه دلکشا از بر دارد و مجلس ارائی میکند اگر میل شاهزاده خانم باشد او را بحضور بیاوریم تا تفریحی بفرمائید و زنك اندوه از دل بزدائید

خانم اجازه داد که او را در خیمه ای که جنب سراپرده خودش برپا میشود حاضر کنند. (زیرا حجاب اسلامی مانع بود که او را رسماً در مجلس خود بطلبند)

خلاصه چون بمنزل رسیدند حسب الامر او را بدان چادر که

اشاره شده بود حاضر کردند و او مشتی از اندوخته های در چنته را بر طبق اخلاص نهاد و قدری خانم را از پشت پرده خندانید . از آن بعد کارش بالا گرفت و بازاریش گرم شد . گاهی مال سواری بار میدادند و گاهی بساط سور و سر او را رنگین میکردند . و او هر شب حکایتی تازه میکفت و اشعاری جدید می سرود تا آنکه هوایش بالا گرفته شبی عنان زبان را رها کرد و مزاحی بیجا ادا نمود . یعنی به لحن شوخی وصال آن خانم شوخ و قشنگ را ارزو کرده همی گفت :

شاهزاده خانم را مانعی نیست و مرا نیز حاجزی نه . ایشانرا شوهر لازم و مرا زن واجب است . ایشان در وجاهت بی نظیر و من در وقاحت بی دلیل . ایشان در ثروت و غنا اول شخصند و من در فقر و فناء . من برای گفتن و خواندن خوبم و ایشان برای شنیدن و خندیدن . پس چه بهتر از این که اجازه تزویج دهند و سنت نکاح را تزویج نمایند تا چون شهد و شکر بهم در آمیزیم و دائما با هم بنشینیم و برخیزیم

چون شطری از اینگونه لا طائلات بهم بافت ، مزاح غلیظش در مزاج لطیف خانم ناگوار افتاد و بساط خنده و تفریح بشکدر و تویخ مبدل شده بی محابا بزدن آن ابله فرمان داد . چندان او را زدند که نزدیک بمردن شده جسد نیمه جاناش را نهادند و از آن منزل کوچ کردند .

ملا افاقی پس از چند ساعت که بهوش آمد خودرا تنهاده با تن و بدن کوفته و خورده و خمیر شده تشنه و کرسنه بی زاد و راحله مرحله پیما شد و دوباره با پای پیاده راه فرسا گشت . حالت مفلوکی و بیچارگی او بادی ترقی و تعالی شد ، و

رحمت باری تعالی را بهیجان و حرکت آورده چنانکه بیاییم عاقبت همان شاهزاده خانم را در اغوش کشید و نیش هائی که خورده بود بنوش مبدل گردید

گویند در مکه و مدینه و کربلا و نجف کریه ها کرد و تضرع ها نمود و نیز در عراق عرب نزد یکی از مرشد صوفیه سر سپرد و اجازه ذکر و خلوت خواست و بدعا و ورد پرداخت

چون بایران مراجعت کرد و تبریز ورود نمود با محمد شاه که ولیم بود آشنا شد و چون محمد شاه از عملیات عباس میرزا نگران بود و بسلطنت خود اطمینان نداشت حاجی ملا افاقی او را دلداری داد و امید وار کرد که یقیناً شما بسلطنت خواهید رسید

اتفاقاً این تیر نشان خورد و محمد شاه سلطنت خود را بر اثر انقباض قدسیه حاجی میرزا افاقی دانسته او را مقرب درگاه کرد و بعد از آنکه بمقام اتابکی و صدارت ایران نائل گشت اول کارش این بود که همان شاهزاده خانم را خواستگاری کرد و محمد شاه او را بر این مقصد یاری و مساعدت نمود

بیچاره شاهزاده خانم در خانه نشسته فقط يك نام حاجی میرزا افاقی می شنود و مقام اتابکی او را استماع میکند دیگر نمی داند که دارای این مقام کیست و صاحب چه قیافه و صورت و کدام اخلاق و حالت است بالاخره بتصویب شاه نکاح سایه و افتاب حتمی الوقوع شد.

چون در ایران ابداء معمول نیست که زن و مرد یا دختر و پسر یکدیگر را ببینند و پسندند اگر اتفاقاً به ندرت يك دختری دیده باشد آن پسر را که باو پیشنهاد مزاجت می کنند این بر حسب تصادف و در عبور بطوری خیلی مختصر بوده و الا اکثر

ان است که نه تنها پسر دختر را ندیده بلکه دختر هم پسر را ندیده است .

باین ملاحظه شاهزاده خانم اتابك ندیده را بشوهری قبول کرد و بعد از وقوع عقد مزاجت این خانم پری صورت در حجله نشسته منتظر است که لابد دارای مقام اتابکی يك جوانی خواهد بود زیبا و رعنا و ارجمند و دلپسند و اینك بزم حضور وی از ورود ان جوان زیبا مزین خواهد شد و دو دل بر سر اتش محبت هم گرم و چون موم نرم خواهد گشت

اما بر خلاف انتظار يك مرتبه نگاه میکنند می بیند يك هیكل غریبی با صورتی عجیب و مهیب وارد مجلس شد که اگر دیو انجمال را ببیند بدریای اخزر فرار خواهد کرد

چون خانم پری صورت را نظر بصورت حاجی بد سیرت افتاد مات و مبهوت مانده روی بچادر در کشید و در کنجی خزیده متحیرانه بر او مینگریست

حاجی اظهار داشت که گویا سرکار خانم بار دیگر مرا دیده اند و اگر قدری تدبیر و تفکر فرمایند متذکر خواهند شد که در کجا و چه حالت بوده است

از این سخن حیرت بر حیرت خانم افزوده خیره خیره بر او نظر کرد و در دل تصدیق کرد که گویا این سخن راست است چه که این قیافه بی نظیر در نظر اشنامیابد اما جوانی نداد زیرا توانست موقع ملاقات را بیابد و شخص او را تشخیص دهد بار دیگر حاجی میرزا افاقی بنطق آمده گفت

نواب علیه عالیه فکر فرمایند شاید بمخاطراتند که در کجا ملاقات شده و چگونه بحال برچه منوال بوده

شاهزاده خانم مجبور بر جواب شده پاسخ داد که هر چند جمال بيمثل حضرت اناك در نظرم آشنا ميآيد ولي چون بيگانه ای در اینجا بيست خود را معرفي فرمائيد تا حقيقت بدست آيد حاجي اظهار داشت که اگر در نظر داشته باشيد يك اخوند ملاقاسی بود که در منازل راه مکه شمارا بسخنان شربن و حکايات و اشعار دلنشين خود ميخوانيد و بالاخره برای يك مزاحی که در طلب مواصلت شما از او صادر شد او را مشاق کردید ايا چنین نيست ؟

خانم اندکی فکر کرده مطلب را صحيح و مطابق واقع يافته بيخودانه دست از گوشه معجز بر داشته از روی حيرت و وحشت طيانچه ملايمی بصورت خود زده گفت (وای تو ملاقاسی هستی ؟)

گفت بلی. باز گفت تو را بخدا تو ملاقاسی هستی !

گفت بلی

خانم انگشت تحرير بلب گرفته در بحر فکر فرو رفت و در گوشه سکوت خزیده مات و بهوت مانده بود که اين چه حکايات است بالاخره دانست که کار از کار گذشته و جز تسليم و رضا چاره ای نيست لهذا بيخوشهای متصوره و عشرتهای مقررده خانمه داده خواهی نخواهی در اغوش وی در آمد و همسری او را کردن نهاده تن بقضا درآورد

اکنون بموضوع خود رجوع کرده کوئيم در صورتیکه حاجي ميرزا اقاسی بان قیافه و اخلاق و بيخبری از امور بلنکی سياست توانست خود را در نظر محمد شاه چنان جلوه دهد که اورا بصدارت و وزارت منصوب کرده حتی عمه خود را باو بيخشد. چه جای

تعجب است که میرزا علی اصغر خان پسر نقاشی باین حسن قیافه و منظر و هوش و ذکاوتی که در او دیده می شود در رک و ریشه ناصر الدین شاه جای گیر شده بمقام وزارت نائل گردد

از زمانیکه ایاز مقرب درگاه سلطان محمود شد تا کنون مکرر اشخاص بی نام و نشان در نزد سلاطین ایران تقرب یافته بمقام وزارت رسیده اند چنانکه در کتاب سیاحت نامه (تاورنیه) شرح تقرب محمد علی خان چویان بدربار شاه عباس صفوی مرقوم است و ان حکایت شیرینی است که اگر راست باشد باید ان را یکی از نوادر تاریخیه محسوب داشت

از این گونه مسائل تاریخیه و نوادر زمانیه نکته ای که استنباط می شود این است که ممکن است اشخاص تحصیل نکرده بی علم هم بمقامات عالیه برسند . بعضی بتدبیر و تصنع و برخی بلیاقت و کفایت فطری و او انکه تحصیل نکرده و بی علم باشند

بای فقط مواهب طبیعییه است که اسان را ترقی می دهد . هوش و ذكاء فطری است . قوت و شجاعت ذاتی است . حسن اخلاق طبیعی است که دارندگان خود را بمراتب ارجمند می رساند . اگر ان مواهب طبیعییه با کسب هنر و تحصیل علم توأم گردد انوقت است که ترقیات صاحبش خیلی بالا می گیرد . اما کلیت هم ندارد . زیرا کاهی شده است که تحصیلات مورت جبن و بیم و موجب حزم و احتیاط شاید شده صاحب خود را از ترقی و دخول در کار های مهم باز می دارد و بالعکس ادم تحصیل نکرده با همان قوای فطریه داخل در مهم امور شده زمام را بکف نهایت می گیرد و به منتهی مقامات نائل می شوند . مثل محمد علی پاشای مصری که می گویند یک نفر از افراد نایب و سربازهای عادی بوده و استعداد ذاتی

او او را بمقامی رسانید که اینک مجسمه او در تمام بلاد مصر محل توجه و تماشای سر لوحه تاریخ و کارهای برجسته مهم و فخرش در السنه و افواه مشهور است در حالتی که حتی از امضاء کردن نام خود بهر بی عاجز بوده است . بلکه مهمتر از او حکایت نادرشاه افشار است که تاریخ او خیلی شکفته اور است

. و همچنین حیدر علی یک هندی که ششماه با قشون انگلیسی مقاومت کرد و هکذا سایر مردمان کافی که تنها بنگاروت فطری و پیش آمد امور سیاسی و ملتیکای کارهای برجسته کرده اند و شهره آفاق گشته اند

— اولین ملاقات من با امین السلطان —

اواخر پائیز است . برگها زرد شده . آثار پیری در چهره دنیا نمودار گشته . قله های کوه خصوصاً قله کوه دماوند مانند سرهای برزفسورها و فلاسفه پیر که خیلی بزرگ است و سطح آن را مویهای سفید میپوشاند همان طور از سفیدی برف پوشیده شده . منظره آن بدو خوش نما و بعد از تعمق و تدبیر حزن انگیز است چرا که از پیری و سستی حکایت میکند . از طرفی از طرف باغ ، جز صدای زاغ و کلاغ صوت و صدائی نمیرسد . بلبلها مهر سکوت بر دهان زده اند کلهای سر بر خاک فنا نهاده خود نمائی و جلوه های رنگارنگ را بدرود گفته اند . تلها و دامنه ها تا که مانند خد جوانان نارس بخط سبز پوشیده شده بود اینک چون چهره پیران فرتوت زرد و پژمرده شده . دو سه روز است بر اثر این هوای پائیز حالت بر نشیت در من پیدا شده سینه درد و سرفه عارض گشته کمتر از منزل بیرون میروم اینک ساعت هشت بعد از ظهر است در منزل خود بر تخت

خواب تکیه کرده یکجفت چراغ لامپ در اطاقم روشن است . زیرا چراغ های اعیانی در اینجا همان لامپای نرکی است که در امریکان چراغهای قدیمه متروکه محسوب است و تنها وجود آن در منازل فقراء و مطبخها و بعضی جاها برای احتیاط موقع کسبخته کی سیم چراغ برق بکار می رود

بر اثر روشنائی چراغ بمطالعه کتابی مشغولم که یاکت مادموازل ها درجوف ان کتاب گذاشته شده . چه این کتاب کتابی است در معاشقه و دوست می دارم که مکتوب معشوقه ام را همیشه در اینجا بینم

حالت کسالت و ذوری از معشوقه و مقتضیات فصل پائیز يك رفتی درقلب من ایجاد کرده . امهانی سرد از روی بی اختیاری از نهادم بر میامد مادام ملکم در اطاق دیگر است گاهی برای اظهار مهربانی و احوال بررسی من بدین اطاق آمده توجه مرا بخود کمتر و بحالت خود و مطالعه کتاب بیشتر دیده با حال اندوه باطاق خود مراجعت می کند

درچینی حالتی زنك و ر خانه زده می شود

ابا در این وقت شب کیست و چکار دارد ؟

مادام ملکم وارد اطاق شده می گوید دکتر (البرت) شما را احضار می کند که دوست شما تاجر باشی کار فوری به شما دارد

منکه عادت باینگونه ملاقاتهای بی سابقه و بی انتظار ندارم خیلی دشوار است که او را بپذیرم . اما چکنم مملکت ایران است . مهمان بی دعوت خیلی بر انسان وارد میشود پدر عوض مهمان که دعوت شده است خلف وعده نموده نمیاید یا اگر خیلی قانونی باشد و خلاف وعده را خوب ندانند بدو سه ساعت دیر و زود میاید . وقت

انسان را خیلی تلف میکند پس چاره نیست زیرا قانون این مملکت همین است عادت اهالی بر این جاری شده و اگر معایب این رفتار خاهر نشان ایشان شود ادم را مسخره میکنند که بچه قیودات بیمعنی مقید است

در هر صورت بگوئید آقای تاجر باشی تشریف بیاورند
تاجر باشی وارد شده قبل از هر چیز بکمال عجله می
گوید دکتر زود لباس بپوشید که پیشخدمت امین السلطان درب خانه
معطل است

من مضطربانه گفتم . چه خبر است ؟ برای چه ؟ مگر
چه عده ؟

تاجر باشی — من شما را معرفی کرده ام و اکنون آقای امین السلطان
اندکی کسالت دارند شما را برای طبابت احضار فرموده اند
گفتم آقای تاجر باشی — من خودم کسالت دارم هوای بیرون
برای من مضر است

تاجر باشی — خیر خیر ضرر ندارد شما برخیزید . نمیشود
چاره نیست دعوت امین السلطان را نمی شود رد کرد . شوخی نیست
یکی از وزرای مملکت شما را خواسته است اگر نروید من و شما هر دو
مقصر میشویم

خلاصه هیچ عذری پذیرفته نشد . معنی استبداد را فهمیدم .
دانستم اگر منکه از اتباع خارجه ام و سابقه ای با درباریان ندارم اینطور
مجبور بر اطاعت آنها و ترك اسایش خود باشم دیگر حال اهالی مملکت
چه خواهد بود

بالاخره با حال کسالت لباس پوشیده بیرون آمدم دیدم فراش
مقب فراش است که میاید تا در منزل امین السلطان دوازده فراش

دور ما را گرفته بودند بطوری که مرا وهم گرفته با خود خیال می کردم که این طریقه احضار طبیب نیست بلکه قاتل و جانی و مقصود را هم اینطور احضار نمی کنند . شاید من مقصر سیاسی باشم که باین حدت و شدت می براندم . زیرا هر فراش که می رسید با کمال شدت می گفت ها چه شد ؟

اوردیدش ؟ کو کجا است ؟ ها اینست تند بیا . و بقسمی باتند خوئی و بی اعتنائی حرف میزدند که گویا بقایچی خود تغیر می نمایند . بالجمله مات و مبهوت مانده بودم تا وقتی که بدرج خانه رسیدم و مرا بفراش خلوت سپردند و او خیر داده اجازه حاصل شد و داخل اندرون هدم نوکر ها دست بدست مرا بردند و بیکدیگر سپردند تا باطاق خاص امین السلطان وارد گردند .

چون چشم بامین السلطان افتاد بقانون ایران سلام کردم . او بایست کرنش کرده باشم و نمی دانستم . همین قدر دیدم امین - السلطان چهره اش در هم شد و پیش خدمت حضور بزیر چشم نگاه غضب الود بمن کرد سر این را وقتی دانستم که تاجر باشی کرنش کرد بقسمی که نزدیک بود سرش بزمین برسد . من در دل خود گفتم اگر در نزد این مرد باید اینطور کرنش کرد پس در حضور شاه چه باید کرد ؟

خلاصه امین السلطان بر مخدع ترمه تکیه کرده بود و بخاری در حضورش میسوخت اما با چوب جنک در حالتیکه هوا هم چندان سرد نبود .

قدری ما را سراپا نگاه داشته جا نشان نداد بعد از دوسه دقیقه محلی برائے نشستن نشان داد و بر من بسیار سخت بود که بر زمین بنشینم . اما هر قسم بود نشستم اطافهای مبله کرده هم خیلی زیاد

دارد ولی در انشب محض کسالتی که داشت و بره جده علیه درده بود
ما را در جنب بستر خودش نشانید

قدری که در موضوع کسالتش صحبت کرد و من با کشاده
روئی و مهربانی جواب دادم کم کم چینهای جبین او از هم باز شد
و قدری مؤدب تر از اول حرکت کرد و بعد ها کارما بجائی رسید که
با هم شطرنج ببازیم و مزاح کنیم و نه تنها با او بلکه با شاه هم . اما
حالا اول اشنائی است باید براستعداد آنها که بسیارش هم از روی تعمد
است سازش کرد

اما کسالت او عیناً کسالتی بود که در خود من بود يك برنشیت
بسیط ساده ای عارض او شده بود که ممکن بود بیگی دو فقره شیر
و شوربای گرم و جزئی و معرق آن عارضه بر طرف گردد و من
از او مریض تر بودم با وصف این بقدری خوف و بیم او و اطرافیانش
را احاطه کرده بود که گویا مرضش ممتنع العلاج است

— يك سؤال و جواب مضحك —

دکتر — اقا چه کسالتی دارید

اقا — سینه ام درد می کند و میترسم که مرض سل عارض
شده باشد

دکتر — خیر اقا — سل علامات دارد « مقدمات دارد مزاج
شما با این صحت چه طور مسلول است ؟

اقا — پس چیست ؟

دکتر — يك برنشیت بسیط است که شما آن را زکام و نزله
می گوئید .

اقا — خبر سر رشته نداری زکام این طور سینه را خراب
نمی کند

دکتر — من بشما قول می‌دهم که یکی دو فقره مشروب داغ و دواهای معرقه سینه شما چاق شود در وسط این صحبت ها يك نفر خواجه از پیش زنهای امد و تعظیم کرد و گفت والدۀ تان میفرماید بفرستید آقای ملا محمد جواد بیایند استخاره کنند که بدستور این دکتر عمل شود یا نه پشت سرش کلفتی از در در آمده تعظیم کرد و گفت خانم میفرمایند بفرستید حکیم باشی خودمان که نفسش شفا است بیاید و معالجه کنند

در بین این صحبتها يك پیر مردی در گوشۀ مجلس نشسته بود که معلوم بود از ندماء امین السلطان و در نظر او محترم است بسخن آمده گفت اقا در این امراض حکیمهای یهودی خیلی معجزند بفرمائید بروند عقب حکیم اقاخان یهودی بیاید یقیناً از همه بهتر است . خلاصه من مبهوت مانده بودم که اینجا چه خبر است و اینها چه مردمی هستند و چه قدر از مرض و طبابت بی خبرند و در مقابل از مرك می‌ترسند . اما خرد امین السلطان هم متحیر مانده بود که بکدام يك ازان پیشنهاد ها عمل نماید . بالاخره قرار بر استخاره شد و فرستادند عقب ملا محمد جواد گویا منزل این شخص خیلی نزدیک بود که بعد از یگربع ساعت وارد شد

این ملا محمد جواد اخوندی است بسن چهل و پنج تاپنجاه و مثل همه علماء طراز اول عمامه اش خیلی بزرگ است .

امین السلطان خیلی او را احترام کرد و مؤدب نشست و بعد از مذاکراتی چند که قسمتی از آنرا نفهمیدم قرار بر استخاره شد و استخاره مساعدت کرد باطبابت من از این رؤا تاجر باشی مفتخرانه سر برآورد و تعظیم کرده گفت اقا بنده یقین دارم که این دکتر طبیب خوبی است حالا که استخاره هم مساعدت کرد توکل بر خدا فرمود .

عمل بدستور او انشاء الله شفا حاصل خواهد شد دوا باطیب است و شفا با خدا . خلاصه تصمیم گرفتند که بدستور من عمل نمایند و من اقدام بطبابت کرده خوشبختانه آن مریض مسلول بان کزائی را دو روزه معالجه کردم و یکصد تومان بطیب خاطر بمن حق الطبايه یا انعام داده شد و مشهور بحذاقت شدم و باینکه من در هر مجلس می گفتم که من دیلم جراحی دارم باز بخرج نمیروم و مرا طیب همه امراض می دانستند زیرا این تشخیص در ایران نیست که جراح و شکسته بند و کحال را از طیب امراض درونی امتیاز دهند و طیب هر عضوی را جدا بشناسند مجعلا من در اندک زمانی شهرتی بسزا یافتم و در نظر اهالی طهران متخصص در جمع امراض شناخته شدم و کار بالا گرفته از هر طرف پول بر سرم باریدن گرفت و خیلی از آن را بخورد کیشش ملکم دادم تا تلافی احساسهای او شده باشد

— خدا رسانیده است —

آخر شب است چشمها در خواب و دیده ژاك بیدار است حوادث گذشته مثل امواج جلوی نظرم میاید و می گذرد هريك از آن حوادث تاثیر خاص بوجودم می دهد در میان حوادث واقعه شب بادکوبه و پولی که خدارسانیده بود مرا بخنده آورد چنین بخاطرم رسید که اگر چه مادام ملکم بی نیاز است ولی مناسب است که من قرض او را اداء کنم لهذا در آن نیمه شب از جای خود برخاسته صد تومان پول طلا که پنجاه اشرفی ناصرالدین شاهی بود در دستمالی بسته کاغذی نوشتم که عزیزم این را خدا رسانیده است خرج کنید بازهم میرساند . آن کاغذ را بر روی پولها قرار داده بی خواستم همان طور که مادام ملکم پولهای خود را بسته در جیب من جای داده بود من هم پول خود را به همان طریق باو بدمم لکن این ترتیب

ممکن نیست

زیرا همین که بر سر تخت خواب او رسیدم فوری بیدار شد یا بیدار بود و از جای خود بر خاسته بی مقدمه مرا در اغوش کشیده بمن گفت عزیزم دکتر چه شده است که در این نیمه شب بیاد دوست فراق کشیده خود افتاده اید ، مگر نه شما تصمیم گرفته بودید که پس از رسیدن مکتوب از ویته و زیارت خط ان محبوبه ای که من او را نمیشناسم دیگر بمن حتی به گوشه چشم هم نگاه نکنید ؛

مگر نه بناء بود که بعد از شناسائی امین السلطان و اشنائیت با درباریان و پیدا شدن روز های نیکبختی شما حتی از اینکه ما را بهموطنی خود معرفی کنید عار و تنك داشته باشید
این کلمات را با حالتی ادا کرد که گویا عقده زیادی در دل دارد و میخواهد گریه کند

از این سخنان يك حالت خجلتی بمن دست داد زیرا تا يك اندازه راست میگفت و طبعاً ان حرارت و گرمی که در مادکوبه پیدا شده بود در طهران بر قرار نمانده بود بالجمله مانند فرزندی که مادر خوه را ببوسد بر سر و روی او بوسه دادم و گفتم :

هرگز این تصمیمات را تصدیق نمیکنم . هیچوقت دوستی شما را از دل خود دور نخواهم کرد . اينك شاهد دوستی من اینست که چون روزها مشغول هستم شبانه بیدین شما امده ام و حاضریم که با هر دلیلی که شما قانع مشوید محبت خود را ثابت نمایم . بلی من انکار نمی کنم که يك دوست صمیمی در ویته دارم که او را شريك در زندگانی خود میدانم و قرار است نیکبختی خود را در مواصلت با او تامین نمایم . ولی ان مسئله دلیل بر این نخواهدبود که من شما را دوست نداشته مانند بی وفایان حق نا شناس با شما

رفتار خواهم کرد

خیر چنین نیست بلکه من از شما بوی خواهر خود لیلیان را
استشمام می کنم و مانند او شما را دوست میدارم
مادام ملکم از این سخن من خندید و با حالتی امیخته از حزن
و سرور بلکه یأس و امید گفت : مانند لیلیان ؟ اقا مانند لیلیان مرا
دوست میدارید ؟

گفتم بلی . گفت چرا نگفتید مانند معشوقه ام دروینه
گفتم برای اینکه دروغ را جایز نمیدانم
گفت در اینصورت آمدن شما در اینجا لطفی نخواهد داشت
گفتم : بسیار خوب راهی که از آن راه آمده ام برای بر -
گشتم باز است . همیشه خواستم حرکت کنم دست مرا گرفته گفت :
شوخی کردم حالا قدری بنشینید صحبت کنیم . باز نشستم و بازار
صحبت گرم شد

چند دفعه در وسط صحبت خواستم آن پول را باو بدهم .
ولی ملاحظه کردم که ممکن است قبول نکند بلکه هم تکذری اظهار
نماید که هر چند تظاهر و تصنع هم باشد مرا مجبور بر استرداد نماید
پس در موقع مناسب آن دستمال پول را زیر بالین اوجای
دادم که او سر گرم محبت بود و فکرتش برای درك این جزئیات
حاضر نبود

صبح روز دیگر مادام را خیلی خندان و مسرور یافتم و اگر
چه در طی کلام خود اظهار کله نمود که من بشما قرض داشتم
اما معلوم بود که این اظهار برای آن است که مایه محبت سست
نشود و الا از یافتن طلب خود خوشنود بود و اتفاقاً آن شب آخرین
شبى بود که مادام را در خلوت ملاقات کرده افسردگیهای او را

جبران کردم و چنانکه دانسته شود بعد از چند روز لشیش ملایم با خامش از طرف هیئت مرکزی پروتستان مامور یزد شدند و شرح ماموریت آنها و کارهای یزدشان بلکه لیفت حالات و روحیات و موقعیت یزد و یزدیان را در مقام خود بیان خواهیم کرد

ناصرالدین شاه

بیش از آنکه شرح ملاقات خصوصی با شاه و حالات مخصوصه او را بیان کنم این مسئله را خاطر نشان مینمایم که حرکت پادشاه ایران در شهر و ایاب و ذهاب او بی تماشا نیست و همچنین حالات او با وزراء و اهل حرم و کلیه رفتار و روش او شنیدنی است

من که در ممالك متحده امریکا نشو و نما کرده ام . منکه در يك مملكت جمهورى بزرگ شده ام . من که در کشور خودماز پادشاه جز نامی نشنیده ام من که حتی رئیس جمهور را یکفر او افراد بشر شناخته ام . من که هر فردی از افراد بشر را نمونه فرد دیگر دانسته تفاوت مراتب را فقط در تفاوت تعلیم و تربیت میدانم یکمرتبه واقع میشوم در مملکت ایرانی که از دیگر گاهان شخص پادشاه را سایه خدا دانسته اند . سلطان را صاحب يك مزایا و خصائص شناخته اند که حقیقت ندارد و هم صرف است

بلکه در قدیم پادشاهان را خدای روی زمین دانسته بدرگاه ایشان سجده کرده اند و احکام سلاطین را مثل قضای اسمانی حتمی و لازم الاتباع شمرده با هر استبداد و ظلمی که متضمن بوده ان را تقدیس مینموده اند و اینک با وجود ترقیاتی که در همه جا پیدا شده باز دم ایران اتار ان عقائد ظاهر است و ناصرالدین شاه را تا حدی پرستش میکنند ناچار تماشای دستکاه سلطنت و رفتار شاه با مردم یا بالعکس برای امثال من يك امر فوق العاده است که ناچارم

قسمتی از آنها را برای هموطنان خود بیان کنم تا آنها هم درحیرت و شکفت من شرکت نمایند

اولا باید دانست که ملاقات شاه و سخن گفتن با او يك كار خیلی مشکلی است که نه تنها برای افراد رعیت غیر ممکن است بلکه برای اعیان و اشراف و اکثر وزراء هم مشکل است

دیدن شاه و صحبت با او برای احدی ازاد نیست حتی زنهای خودش هرزنی که خیلی خوشگل و طرف توجه شاه باشد و ضمناً خودش هم با تدبیر و عاقله باشد بهتر میتواند مواظبت کند و موقعی را پیدا نماید که بشود دوسه کلمه خاطر نشان شاه کند انهم بطرز مخصوص و بآبارت و اشارت خاصه ای که هرزنی قادر بران نیست

ثانیا در میان وزراء و نوکرهای خلوت صدر اعظم و یکی دو نفر دیگرند که حکم همان زنان خوشگل با تدبیری دارند که مدتها ورزش کرده طریقه سخن گفتن با شاه را یاد گرفته اند و سعی می کنند که در مواقعی که حالت حرف شنیدن دارد مشرف شده عرایض خود را بان اسلوب مخصوص تقدیم نمایند

مثلا اگر بخواهند يك مطلبی را که شاه نمیداند و اطلاع ندارد باو بفهمانند باید طوری اداء کنند که گویا او بهتر میداند و اینها میخواهند از او فرا گیرند مثل اینکه بگویند : بر ذات اقدس مایونی پوشیده نیست که ... و اکنون هر چه اراده سنیه اعلیحضرت باشد و فرمان جهان مطاع شرف صدور یابد بندگان درگاه در انجام و اطاعت ان اقدام نمایند

اگر کسانی از وزراء یا اهل حرم عرض لازمی داشته باشند باید هزار وسیله و تدبیر کنند تا ان عرض را بکوش شاه برسانند و بعد از رساندن بکوش شاه هم غالبا برخلاف منظورشان حکم صادر

میگردد و جرئت اظهار ندارند

بسا میشود که شاه فرصت نمی دهد که عرض تمام شود در وسط حوضشان مفهوم خود را بیان نموده ترتیب اثر بران میدهد. اغلب امور را وزراء حل و تصفیه مینمایند و معی می کنند که شاه نفهمد چنانکه بسیار شده است که حاکم يك شهری عوض شده و تا مدت ها شاه ندانسته است و گاه شده که خودش بصرافت افتاده از صدر اعظم می پرسد حاکم فلان نقطه کیست ؟ شاید خوانندگان از این کلمات من تعجب کنند و بگویند پس شاه چه میکند ؟

بلی پادشاه ایران اولا خیلی اکول است بقسمیکه دائمابخوردن مشغول است حتی خودم پس از آشنا شدن با دربار بچشم خود دیدم کیسه های ترمه را که پر است از مغز باهام و پسته و نقل و امثالها و آن کیسه ها در نزد کیسه دار شاه است دمبدم یکی از انها را می طلبد و چون خالی شد آن را می افکند و کیسه دار او برداشته به اندرون میفرستد که پر کنند و کیسه دیگری که حاضر است هنگام طلبیدن شاه تقدیم میدارد این کیسه دار همان است که دستمال شاه هم در نزد اوست — خلاصه صحت شاه بسیار خوب است و خوراك او بی اندازه زیاد است فی الحقیقه مواد غذائیه ای که در بدن او وارد می شود مساوی است با تغذیه شش هفت نفر از مردمان صحیح - المزاج عادی

این واضح است که جسمی که اینطور تغذیه نماید شهوت مباشرت او مثل شهوت غذایش زیاد است از این رو کار وائی دیگر شاه معاشرت و مباشرت با زنان و دختران است . من نمیتوانم معین کنم که شاه ایران چند زن را در حرم سرای خود برای مباشرت نگاهداشته و شرح عقد و نکاح رسمی و غیر رسمی آن چیست.

اینقدر میدانم، هر زنی یا دختری را بخواهد مانعی در تصرف آن برای خود نمی بیند.

در مقام زن پرستی ناصرالدین شاه و کارهای او اینقدر قصص و حکایت شنیده و دیده و یقین کرده ام که از شدت و فور آن نمیتوانم بیان کنم.

من بیش از آنکه شاه ایران را بان غرور جوانی و شهوت وانی بشناسم گاهی خود را ملامت کرده يك نفر عیاش شهوت ران میشناختم و در حالتی که عده معشوقه های من بده نفر نمیرسید

اما بعد از آنکه ناصرالدین شاه را شناختم خود را نسبتاً يك مسیح یا کدامن حساب می کنم که گویا هیچ کاری در این عالم مرتکب نشده ام

همین قدر بگویم که ناصرالدین شاه هر فکری بنظرش برسد از انواع و اقسام شهوت رانیها حتی برای تجرب در این قسم و آن قسم فروگذار نکرده و نمیکند

(نکارنده گوید اگر دکتري ژاك در این موضوع زیاده روی نکرده باشد افلا خوب بود شاهان دیگر ایران را هم ذکر کنند که تا چه اندازه یا کدامن بودند مثل بعضی از سلاطین صفوی و آل بویه که دز حق بعضی از آنها گفته شده است

شنیدم شهی از شهان ز من نمیخواست از کشور خویش زن که ایشان امان پروران مانند همه دختران دختران مانند

(اینی)

دیگر از کارهای شاه ایران رفتن بشکار است که کمتر ماه و هفتای میگذرد که شاه بشکار نرود. در شکار گاه هم انواع لذتها برای شاه موجود است و اقسام استبداد ها بکار اسان و حیوان میرد

خلاصه اینست که ناصرالدین شاه بغیر از خورون و خوایدن و نکاح کردن و شکار رفتن بکار دیگر نمی پردازد . بلی اگر گاهی خواست شوکت سلطنت خود را نشان دهد دو سه فقر را بی کناه یا با کناه می کشد یا بشاعر و رمالی بخششی بجا میکند حقیقتاً خود شاه خود را مالک شرعی تمام اراضی و املاک ایران میداند و صاحب اختیار مال و جان و ناموس اهالی و سکنه این خاک و آب میسمردنه از باب مبالغه یا مثل بلکه بطور راستی و حقیقت کمان میکند که هر که را بکشد یا ببخشد و هر زنی را بخواد یا نخواهد و هر زمینی را بگیرد یا ببخشد کلاً بحق و بجا و سزاوار است

ملت هم عادت کرده اند بقسمی که ابداً در نظرشان غرابی ندارد بلکه بلحن تمجید و تعریف از کارهای او حکایت مینماید که مثلاً شاه بفلان نقطه رفته فلان را زده است که چرا تعظیم نکردی و فلان را کشته است که چرا اموهای شکارگاه را رمداده ای و فلان پسر را بفلان محل برده است . اشخاصی که خیلی دنیا دیده و عارفند در آخر این حرفها می گویند یله سایه خداست خدا بلندش کرده است خدایا تیغش را بران کن . یا آنها که خیلی عالم و دانا و متجددند و دم از مقامات عالیه میزنند میگویند

اللها معبودا — هر که را بلند کنی از ملک بگذرد و بمقالا رفقناه مکانا علیا رسد و هر که را بیندازی از خاک پست تر بلکه هیچ از او بهتر الخ

اما بیرون آمدن شاه خصوصاً در مواقعی که میخواهد خود نمائی کند خیلی مفصل است من یکدفعه پادشاه اطیش را دیدم که باجلال بیرون آمد و تعجب کرده بودم که برای چه اینقدر تعجبات زائده بخود بسته و انهمه مردم را معطل جلال خود کرده بوده

اما وقتی که ناصرالدین شاه را در طهران برای اولین دفعه دیدم یادشاه
وینه را فراموش کردم . چرا که انقدر قراول و یساول و شاطر و
فرانس سواره پیاده بالاسهای مختلف در جلو و عقب شاه دیدم که
خسته شدم و سرم کج خورد

دسته هائی که پیش از شاه برای خبر کردن مردم بنظام بیرون
میآیند خیالی زیاد و مختلفند یکدسته باتیروز بن یک دسته باشمشیر
برهنه یکدسته باچماق نقره یکدسته باشوشکه یکدسته با تفنگ سرباختی
دسته ای تر که های بلند از چوب بید و غیره در دست دارند بطوری
که باید ته تر که در کف مشتشان باشد و سرهای آن مقابل هم بخوا
و بیک میزان حرکت کنند و هر یک از این دسته ها یکصد ها و نمره
هائی از جگر می کشند که هرادم پردلی بو هم و هراس میافتد . در
وسط نمره های خود یکدسته میگویند خبردار

دسته دیگر میگویند برو بالا . دسته ای دیگر میگویند بایست
و همچنین کلماتی از این قبیل دارند که با صوت مهیب ادا نموده
و هم و هراسی در دلها میاندازند چون شاه میرسد مردم همه دلها
را باخته مانند قالب بی روح ایستاده اند و نفس در سینه شان گره
شده دسته دسته تعظیم و کرنش میکنند و بعضی هستند که از ترسشان
سه چهار مرتبه کرنش میکنند و اگر احیانا شاه سرخوش باشد و در
میان جمع یکی را بنظر در آورده نزد خود بطلبد آن بیچاره برخورد
میلرزد و اگر مورد مرحمت هم باشد آن مرحمت بلرزه اش نمی
زد . تاچه رسد باینکه مورد قهر واقع شود آنوقت است که همه
زهره هارا باخته همه بفکر جان خود افتاده از ترس خود هر
و دعا میکنند تا بلکه از شرش رهایی یابند مختصر اینک سلطنت
برای بخیلی بد است . من از وضع سلطنت ناصرالدین شاه قدر

جمهوریت را دانستم و فهمیدم که در امریکا ما چه نعمت بزرگی از آزادی داریم و چقدر محترمیم و چطور معنی زندگی را میفهمیم ما بشریم و مقامات انسانی در مملکت ماست نه در ممالك استبدادی در سلطنتهای استبدادی خصوصاً ایران و عثمانی. همه مردم حکم کارهای بارکش و کوفسندگان قربانی دارند که باید برای شاه و اطرافیان او بار کنند و کامی هم قربانی شوند باز هم میگویم که من کمان ندارم مردم ایران و عثمانی همیشه این استبداد های تحمل ناپذیر را تحمل کنند

من کمان دارم که خیلی زود این استبداد سر نکون کردد اگر سلطنت بکلی منقرض نگردد اقلاً در اختیارات تامه ان که تا این درجه عالم بشر را زیر پا گذاشته باید تغییر حاصل شود

بلکه اینطور که ناصرالدین شاه و سلطان عبدالعزیز عثمانی در فکر راحت خود هستند و غرق دریای عیش و نوشند باید سلطنت هم از آنها منقرض گردد. تاریخ خبر می دهد که هر سلسله که غرق شهوت شدند و در میدان ظلم و جور و استبداد تاخند بکلی زمام از دست آنها و خاندان ایشان بیرون رفت. مثل یزید بن عبدالملک که از سلاطین شی امیه بود و بسبب اهمال در شهوات سلطنتش مختل گشته پسرش ولید بن یزید هم بر روی پدرش عیاشی می کرد و بالاخره بعد از یزید طولی نکشید که مردم بر او شوریدند و او را کشتند و پسر او یزید بن ولید هم توانست سلطنت کند و کارهای جد و پدر خود را اصلاح نماید و عاقبت دولت امویه منقرض گشت (نگارنده گوید این تاریخ را که دکتر ژاک از کتب اسلامی گرفته و بطور مختصر بیان کرده بد نیست اگر ما قدری مشروح تر بیان کنیم و بعضی از حالات یزید بن عبدالملک را شرح دهیم تا تنبهی

باشد از برای کسانی که میل دارند زمام دار ملک و ملتی باشند و بدانند که سیاست و مملکت داری با عیش و عشرت سازش ندارد . بلی تفریح تا اندازه‌ای برای تازکی دماغ لازم است ولی تفریح غیر از انهماك در شهوات است

در کتب تاریخ مندرج است که یزید بن عبدالملك مرفی بود شرابخواره و شراب‌بازه و او را دو کنیز بود یکی حبابه نام و دیگری سلامه که پیوسته با آنها در معاشرت و مباشرت بود و زمام ملك را بكف كفالت آنها نهاده بود خصوصا حبابه که سخت بر عقل یزید چیره شده عنان مملکت را بدست گرفته بود هر که را خواستی معزول ساختی و هر که را اراده کردی منصوب نمودی

یزید را برادری بود مسلمة نام روزی بنزد او آمده و او را ملاقات کرد و گفت تو پس از عمر بن عبدالعزیز با ان دادگری متولی امر خلافت شدی ولی چنان‌براه خلافت رفتی که زمام خلافت را بدست جاریه خود داده خویش از کارها بی خبری و هر چه مردم بر در تو جمع شده داد می‌طلبند اعتنائی نمی‌کنی و بدادشان نمی‌رسی !! یزید از این کلمات سخت متأثر شده سخن برادر را تصدیق کرد و قول داد که ترك شراب و رباب گوید و از حبابه دوریگزیند پس بر تصمیم خود تا چند روزی بایستاد و با حبابه ملاقات نکرد و بحل و عقد امور پرداخت حبه را هوای وی بر سر افتاد و سخت ارزومند او گشته کنیزان را فرمان داد که چون خلیفه عازم نماز جمعه هود مرا بیا کاهانید . کنیزان چنان کردند و حبابه چنك و رباب بر سر چنك گرفته و سر راه خلیفه آمده با ناز و کرشمه و اب و تاب بنواختن رباب پرداخت و این اشعار را در چنك بنواخت

الا لا نلعه اليوم ان يتبلدا فقد غلب المحزون ان يتجلد

ملاطم منما ای تهی ز داس و هوش

که هست عاشق غمکین ز دست غم بخروش
یزید روی در هم کشیده همی گفت ؛ خاموش باش ای حبابه
چنین مکن حبابه بار دیگر بغمز و کر شمه در آمد و این شعر
را سرود

فما العیش الا ما تلذ و تشتهی

و ان لام فیه ذوالشبهان و قنذر

بغیر لذت شهوت نه عیش هست و نه نوش

و گر چه باز ملاط کرم کدلب و گوش

یزید را اختیار از دست بشد و بطرف وی متمایل گشته گفت
راست می گوئی بخدا . هر که مرا در عشق تو ملاط کند خدایش
زشت فرماید

پس بلام خود فرمان داد که برادرش مسلمه را به نماز
بفرستد تا او بهر مردم نماز گذارد و خود با حبابه در اویخته بخلاوت
اندر شد و بنوشیدن شراب و نیوشیدن رباب مشغول گشت و بحالت
نخستین برگشته بران حال بزیست تا حبابه رخت از جهان بر بست
و یزید هم بر اثر مرگ حبابه بغاصله کمی در گذشت و نیز حکایت مردن
حبابه و یزید حکایتی شکفت اور است که ما را از ذکر ان کریز و
گریزی نیست و شرح ان قضیه از این قرار است که روزی یزید با
حبابه بگردش رفته و يك تفرج گاه عمومی که ان را بیت الراس گفتندی
وارد شده و هوای انجا اورا خوش آمده در انجا نزول نمود

پس رو بهمراهان خود نموده همی گفت : که مردم را چنان
کمان افتاده که در تمام مدت عمر روزی بر کسی نمیکرد که تا شام
باعشرت تمام پسر برد و از هیچ کدورتی مکدر نگردد و گویند هر

نوشی را نیشی دربی است و هر شادی را غمی از عقب . اکنون
من برانم که این سخن را بیازمایم . پس بهمکی غلامان و ارکان
دولت و اهل حرم سرای خود سپرد که فردا هیچگونه خبری بمن
ندهید و از اوضاع ملک چیزی نگویید انگاه با معشوقه خود حبابه
بخلوت نشسته با کمال و شرب و عیش و نوش و چنك و رباب و
عشق و عاشقی همی پرداخت ناکاه حبابه بخوردن انار مشغول شد
در وسط انار خودن دانه‌ای از انار بکلوش جسته راه نفس را بر
او بسته بر زمین افتاد . یزید مضطرب کشته خواست او را مدو دهد
تا از آن مصیبت برهد ولی تدبیر او مفید نیفتاده از قضا سرکنگبین
صفرا فرزد بالاخره حبابه بر سر همان قضیه جان بداد و بچنگال اجل
در افتاد یزید را چنان اندوهی دست داد که تا سه روز کالبد بی
روح او را از اغوش خود بر خاک نهاد و اجازت بدفنش نمی داد
تا آنکه بوی مردار از آن بلند شد و باز یزید آن را می بوسید و می
بوئید . پس خاصان ملامتش گرفتند و بر ترکش مجبور نموده بدفنش
وخصت خواستند ، یزید بر اثر آن مصیبت مریض گشته و بعد از
پانزده روز از اینجهان در گذشت و او را در جوار معشوقه اش
حبابه دفن کردند (لمحرره)

چو اعتماد بر این دور زندگانی نیست

بخیر گوش که عیش تو جاودانی نیست

بهار عمر عزیزاست و با صفاست ولی

مصون ز بادی و افت خزانی نیست

از این زمین بزمین دگر کنی توفرار

کجا روی که قضاها ی آسمانی نیست

اری اگر دیده بینا باشد اینگونه قصص و حکایات تاریخچه بهترین

مایه عبرت است و قرائت آن سبب تذکر تا انسان فریب ربکهای این جهان تنگ و عالم پر خدک و سنک نخورده مغرور بعیش و عشرت نکرده و تاممکن است در راه ملک و ملت و مصالح مملکت و پرستش نوع و راحت بشر کامی بردارد و نام نیکی بگذارد و الا روزها میروند و لکه تاریخ سیاه برای انسان میماند . تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال اکنون بدین مقال که تبدیلی بود بر اقوال و کثر ژاک خاتمه داده بمتن سیاحت نامه ان فرزانه حکیم دانشمند رجوع نمائیم (ع . ایتی)

❧ هانری هشتم و سیزدهم ❧

قبل از آنکه يك جمله از تاریخ حیات هانری هشتم و شرح زن پرستی و تعدد زوجات او را بیان کنیم باید باین فلسفه توجه نمائیم

انهماك در شهوات و تعدد زوجات متضمن ضرر های بسیاری است که کمترین انها اینست که مقام لذت را نیز متنازل کرده اند و انسانرا حصر در جنبه حیوانیت ساخته از مقام محبت و لذائذ روحیه که خیلی لطیف و سرشار است میکاهد

يك آدمی که نمیخواهد هر روز يك معشوقه ای بگیرد و در هر ساعت يك حرکات حیوانی با معشوقه خود انجام دهد و همیشه با سلیقه انتخاب سعی می کند که با یک نفر خانم نجیب با علم خوش اخلاق دوست شده اکثر اوقات را بصحبت و اشارات محبت بگذراند این آدم هرگز از تمتع لذائذ عشق و محبت سیر نمی شود . همیشه قلبش رقیق است عاطفه اش زیاد است . بالطائف ادبی آشنا است . سخنان او که در مقام عشق با معشوقه اش اداء میکند متضمن يك حیا و حجاب و کنایات خیلی رقیق و خفیفی است که فقط يك رانجه بسیار

اطیفی از تمنای وصال و ارزوی مقصود ازان استشمام می شود .
همان رائحه است که پیوسته دماغ معشوقه را تازه نگه میدارد همچنین
از معشوقه بعاشق

مثل همچو انسانی مثل کسی است که صحت مزاجش کامل
باشد و اشتهای او خوب باشد اما انقدر سعی در خوبی و کمی
غذا میکند که همیشه بوی غذاهای خوب بیشتر از خوردن ان شامه
اورا لذت میدهد

اما کسی که خود را منهمك در شهوت نموده مردم یاری می
گیرد و هر ساعت بعملی میبردازد مثل کسی است که پیوسته بخوردن
غذاهای غلیظ و لطیف و صرف کردن هر چیزی که بدستش بیاید
مزاج و معده خود را خراب کرده کارش بجائی میرسد که دیگر از
غذای معطر خوب هم لذت نمی برد بلکه شامه و ذائقه اش خراب
شده خوب و بد را تشخیص نمیدهد . اینست که غالباً شهوت پرستان
بقدری بی عاطفه می شوند که هنوز کلی را نبوییده بدور میاندازند
شاهد این دو قضیه حالت هانری هشتم و هانری سیزدهم است
که نخستین شهوت ران و بد اخلاق و ثانی بر عاطفه و معشوقه نواز
بوده است . هانری هشتم بقول مشهور چهارده زن گرفته هشت نفر
از انها را کشت برای انکه بتواند تبدیل فراش کند و زن دیگر اختیار
نماید و شش نفر دیگر در تحت فشار و اندوه مریض شده مردند
بالینکه این قضیه در سیصد و پنجده سال پیش از این که تمسك مردم
بعوائد دنییه خیلی زیاد بود يك قضیه كفر امیزی بوده است که فور
حکم مقاومت و ضدیت بادین مسیح بوده است مع هذا عقیده مذهبی
در چنان زمانی نتوانسته است که از شهوت رانی هانری هشتم جلو
گیری کند . هر روز زنی را میکشت که زن دیگر را بجای ان اختیار

نماید . و هر ساعت کشیشی را تهدید یا تطمیع می نمود که با فکر و میل او موافقت نماید

در این صورت چه توقع از شاه ایران داریم در صورتیکه مذهبش باو اجازه میدهد که همیشه چهار زن عقدی دائمی و هر مقدار که بخواهد از زنهای موقتی که انرا صیغه و متعه میگویند نگاهدارد

راستی در مقابل عمل هانری هشتم این خود خیراهی ناصرالدین شاه از اهمیت میافتد اگر چه هنوز من بلندن نرفته ام ولی شنیده و در نقشه دیده ام که منزل هانری هشتم در قصر (هنتان کرت) بوده و تمام اثار تاریخیه او را محفوظ نگاهداشته اند و هر کسی برای تماشا می رود اعمال آن پادشاه جار خود خواه را بنظر در آورده بروی نفرین میفرستد

(نگارنده گوید قصر مزبور در محله (سربتیون) در خارج لندن است و آن قصر از ابنیه مهمه تاریخی است و یاد دارم روزی که برای تماشای آن قصر می رفتم يك خانم محترمی که اسمش (میس هیبتل) بود و ما را بانجا دعوت کرده بود حکایت می کرد که حتی هانری این قصر را پرل خود نساخته بلکه ملك دیگری بوده است و هانری انرا غصب کرده است

بالجمله آن خانم نیز عیناً حکایت تعدیات هانری هشتم را بطوری که دکتر ژك نوشته است بیان کرد و شرح ۱۴ زنی را که هانری گرفته و هر يك را پس از تصرف چه طور باندك زمانی از او سیر شده شبانه یا روزانه اشکار یا نهانه كشته است و زن دیگر خواسته است همه را بهمان قسم دکتر ژك بلکه مفصل تر بایك وجهه اسفناك و غضبناکی بیان کرد . و در خانمه برروح او نفرین فرستاد چیزی که در (هرتیه ن) و اطراف آن قصر جاب نظر نموده

مارا بفکر طهران انداخت دو چیز بود . یکی خندق که در اطراف ان قصر است هر چند از خندق بیرون شهر ما خیلی کوچکتر است ولی نقشه ان عیناً این نقشه است و طبعاً شخص طهرانی را بفکر وطن میاندازد .

روم اب نمای بزرگی در ان نزدیکی است که باب نماهای ایران شبیه است ولی بقدری طویل و عریض است که نظیر ان در ایران دیده نشده است گویا چهار صد و پنجاه یا با صد و پنجاه قدم طول ان اب نما است در هر صورت ان اب نما با چمنهای اطرافش و صحرای سبزی که قدری دور از اب نما بنظر می رسد بقدری شبیه است بمنظر ایران و بالاخص طهران که گویا انسان خود را در طهران می بیند هیچ جا و هیچ چیز لندن را نمیتوان بتمانها تشبیه بایران و طهران کرد بلکه ابدا طرف مقایسه نیست بطوری که انسان پس از خروج از ایران و ورود در لندن یا پاریس کمان میکند که مطلقاً از ان عالمی که در ان زندگی میکرد بیرون رفته و در جهان دیگر وارد شده . زیرا وضع بارگها وضع زندگانی مردم حتی حرکات زن و مرد در کوچه و بازار و بالاخره تمام امور و اوضاع یکنوع دیگری است که نه تنها بایران بلکه باکثر ممالک شرق شبیه نیست . الا اینکه چون انسان پاره از اینیه تاریخی و قصر های قدیمه و اب نماها و صحاری عبور میکند گاهی بقسمتهائی بر میخورد که ان را شبیه بایران دیده میفهمد که یکروزی منتهی ترقی اینجا در ان بوده که شبیه بایران باشد اما حالیه قسمی اوضاع تغییر کرده که اینجا فقط برای حفظ تاریخ اندکی بحال شباهت بابنیه و صحاری ایران باقی مانده است و سایر چیزهایش تغییر کلی کرده شبهای نیست که يك وقتی هم همین ایران ما مثل امرؤزه پاریس

ولندن شده اگر اتاری از اوضاع حاضره اقی بماند فقط برای نشان دادن تاریخ است. مثلاً اگر شمس العماره را نگذارند خراب شود يك روز خواهد رسید که مردم دسته دسته از راههای دور آمده ان را تماشا میکنند و اوضاع سابقه ان را یاد اور خواهند شد

* (آتی) *

اما هانری سیزدهم برخلاف هانری هشتم با داشتن معشوقه های بسیار عاطفه اش قوی و شهوتش کم بوده و یا خود داری کرده است و دامن خویش را زیاد الوده نکرده است تا بدرجه ای که بکم خونی و بی حرارتی متهم گشته است

می گویند انقدر هانری سیزدهم در مقابل معشوقه های خود پاکدامنی حرکت میکرد و بغیر از بوسه و ملاسمه و صحبت محبت چیزی از انها نمی طلبید بطوری که یاره ای از انها بشکایت در آمده یکی از خانمهای محترمه ای را که با هانری سمت محرریت داشت برانگیخته باو پیغام دادند که ما امید داریم که با (کینگ) پادشاه طرف دوستی باشیم نه (کوئین) ملکه.

و قتی که این پیغام باورسید تبسم نموده گفت. من فقط معشوقه های خود را از کلاه تا کمر بند دوست دارم

خانم از این سخن هانری بسیار خندید و گفت پس لازم است که معشوقه های شما کمر بند خود شان را پائین تر از حد معمول بلکه ان را مثل ... شکم کنده بیخ وان خود به بندند تا تصمیم اعلیحضرت تغییر نکند و انها هم بمقصود رسیده باشند

— کشیش ملکم به یزد میرود —

قبلا گفته شد که تکلیف کشیش ملکم معین شده باید برای تاسیس اساس دعوت بجانب یزد رهسپار شود از قراری که می گویند

بزد از همه بلاد ایران هوایش خشک تر و مغز مردمانش نیز خشک تر از همه جا و باین واسطه سودای مذهبی در اینجا خیلی زیاد و عصبیت آنها از همه جا بیشتر است

مکرر واقع شده است که بر سر کشمکشهای مذهبی یا بر اثر عداوتهای دیرینه ای که از بعضی مخالفین مذهب خودشان در دل داشته اند خود سرانه بی اجازه حکومت بلکه بی فتوای علما و سرآیا جهراً دست بقتل و هارت مخالفین خویش زده اند

این قضایا بزرگترین وسیله رعب و ترس کشیش است. این را در وقتی دانستم که برای تبریک ماموریت او بکتابخانه اش رفته اظهار کردم که این ماموریت تازه شما را تبریک میگویم و امیدوارم در این سفر خوشنود و نیک بخت باشید

دیدم وجهه کشیش درهم شد و با حالت اضطراب جواب داد: اگر رفتن بسوی مرك قابل تبریک باشد این سفر من هم در خور تبریک است زیرا مسافرت بیک شهری که هنوز یکفرامرنگائی و برتستان برای دعوت بانجا نرفته با آن عصبیتی که در اهالی اینجا سراغ داریم نمیدانم کار بکجا خواهد انجامید

من دیدم تغییر دادن حالت او جز از راه مزاح و شوخی بیفونع دیگر امکان پذیر نیست خصوصاً با حضور ما دام ملکم موقعیتش بیشتر است لهذا با وجهه خندان باو گفتم: جناب کشیش من میدانم کار بکجا خواهد کشید. انشاء الله کار بجائی می کشد که بزودی ما بر سر هما هجوم کرده و روح شما را بنزد حضرت مسیح می فرستند. آن وقت من خانم شما را برداشته بامریکا می روم و همه جا افتخار می کنم که ما رفیق همان ملکم صاحب بودیم که در راه حضرت مسیح قربانی شد

چون این را بلحن مزاح گفتم و نام خانم را درخاتمه ملحق کردم مادام ملایم خندید و ملایم هم خیالی خندید و گفت معلوم است شما از حالا فکر آن روز را هم کرده اید بلکه خویش را وارث من تصور نموده اید. پس من هم علی الرغم شما کشته نمیشوم تا بجالی برای افتخار و وراثت شما ننماید

گفتم جناب کشیش مگر میل ندارید در ملکوت مسیح سرافراز باشید؟ بمضایقه گفت خیر بلکه من میل دارم خیلی زنده باشم و در اطراف عالم گردش کرده تبلیغ کنم

گفتم پس باید همان طور که حوارین تبلیغ می کردند شما هم تبلیغ کنید و الا این طور که شما تبلیغ می کنید همه احزاب و طبقات می توانند

مثلا حوارین پیاده می رفتند گرسنگی می خوردند کتک می می کردند کشته می شدند شما از این یکی آخری (کشته شدن) که استعفا دادید پس افلا آن خصائص دیگر را قبول فرمائید تا آخری شما زیاد باشد

کشیش خندید و گفت من يك مبالغی هستم که با پول و هیش و راحت و معاشقه با خانمهای خوب می توانم تبلیغ کنم و الا راه تبلیغ بسته خواهد شد گفتم — اگر اینطور است پس من و خیلی کسان دیگر هم مبالغه

(نکارنده — بلی من هم خیلی اشخاص را سراغ دارم) خلاصه يك سلسله از مزاحها با کشیش کردم تا وقتی که کم کم ز افکار متوهمه منصرف شد. و در خاتمه گفتم جناب کشیش مطمئن باشید کسی با شما کاری ندارد بلکه هم مردم بشما تمایل خواهند جست. چه که از قرار معلوم شما با بودجه کافی بیزد میروید و

مریضخانه تاسیس خواهند کرد و چون مردم بزد فقیرند و بمؤسسه های
هما تا حدی احتیاج دارند خطری متوجه شما نخواهد شد

و آنکه می تا امروز شنیده نشده که کسی باتبعه انگلیس و امریکا
بلکه کایه مسیحیان ضدیت قابل توجهی کرده باشد . در خانمه کشیش
خیلی مسرور گشت و خانم هم شادان و خندان شده روز دیگرش
بجانب بزد حرکت کردند

— را کب و مرکوب هر دو بزرگ شدند —

آنگاه که ملکم و خانمش در وقتیکه خواستند از رشت حرکت
کنند چاره جز این نبود که بر خر سوار شوند هم برای نبودن وسائل
دیگر و هم بملاحظه صرفه جوئی . اما حالا که میخواهند بزد بروند
قاطر های خوب پیدا کرده اند بنه و اسباب خود را حمل نمود .
خودشان هم در فالکی نشسته روانه شدند . طبعاً هر چه انسان خودش ترقی
کند مرکبش هم ترقی خواهد کرده این معنی در ایرانیش از همه جانشین
می یابد زیرا در سایر ممالکی که آلات قاعده هم قسمی موجود است
ادم فقیر هم بجزئی چیزی می تواند با شخص ملبوس همروش و
همرنک شده مثلاً بر انومبیل سوار شود . اما در ایران ممکن نیست
فرضاً . ادم فقیر هر چه ترقی کند از پیاده روی بخر سواری
برسد اما نمیتواند بر تخت روان و کجاره سوار شود تا چه رسد
به رشکه و کالسکه و شاید تا صد سال دیگر هم انومبیل نصیب فقرای
ایران نمیشود

کشیش ما اگر ترفیع رتبه نیافته بود باز هم بایست (اکاومی)
را مراعات کرده سوار الاغ شود . اما اضافه حقوق و ترفیع رتبه
اورا بفالکی نشانید و بنه اورا بر قاطر حمل کرد بمقرب است که
به رشکه و کالسکه برسد و شاید کم کم انومبیل شخصی هم پیدا کند

راستی ریاست روحانی خوب چیزی است . چه که زود ممکن است
انسان را از خر سواری با تومبیل شخصی برساند

اما فالکی را که اسم بردم شاید هموطنان من ندانند چیست
فالکی عبارتست از يك نشین گاه چوبی بقدر نخستین يك نفر که دونای
ان را بیکدیگر بسته بر قاطر یا شتر حمل می کنند و دو نفر
دران نشسته دائماً باید مواظب باشند که وزن هر يك از دیگری زائد
نشده مسافر را نیندازد این مواظبت در طرز نشستن ان دو نفر است
و اساساً فالکی خیلی شبیه است بان اسبهای بازی اطفال که در
میدان ها و پارکهای امریکا و اروپا موجود است و اطفال در ان نشسته
بمعاونت بند و یا زنجیری که وصل باوست بحرکت آمده قوه تعدیل
ان اطفال که در خانه های ان نشسته اند ان را بیک میزان حرکت
می دهد

قسم دیگر است که ان را کجاره می گویند . فالکی سوش
باز است و کجاره سر پوشیده است . کجاره برای زمستان بهتر است
برای ایران که حمل و نقل ان غالباً بلکه عموماً به توسط
بهائم و دواب صورت می بندد بد نیست . زیرا از سواری مستقیم
بر مال راحت تر است اما در مقابل وسائل نقلیه که ما غریبان داریم
بسیار چیز بدی است بلکه الت مسخره و شرم اور است

وقتی که ملگم و خانمش خواستند در فالکی بنشینند خیلی
خجالت میکشیدند . مثل ان بود که گویا ادم بزرگ جلیلی میخواهد
در کهواره نشسته خود را بحالت و صورت اطفال خورد سال در
اورد و از انها تقلید کند

در انجا هم باز من بزبان مزاح بعضی سخنان گفتم که ایشان
خندیدند و خجالت را از خود دور کرده سوار شدند و روانه کشته

بی آنکه بتواند بقای خود بگریسته بدرقه چپهای خود را بیند یا ما بتوانیم قدمی چند رفته دستمالی حرکت دهیم و دوستی خود را ثابت نماییم براه افتادند و هنوز حالت آن ساعت را در نظر دارم و از وضع مسافرت ایران در شکفتم و ارزو مندم که روزی ایرانیان هم مثل همه مردم شمندفر بشناسند و معنی راحتی و عزت را دریابند. زیرا من ایران و ایرانیان را دوست دارم خیلی حالانشان شبیه بامریکائیا است در مواهب طبیعی شان نقصی نیست فقط از قافله تمدن و صنایع عقب مانده و اگر از امروز شروع بنمو نمایند یا صد سال دیگر بیایه امروز ممالك متمدنه خواهند رسید

آخرین سخنی که مادام ملکم در وقت نشستن بقالکی اشته بکوش من گفت این بود: شما میدانید که برای من چه قدر سخت است که از شما دور بمانم و بشهری بروم که ایسا هموطن و هم زبان برای من نیست پس شرط وفا اینست که اولاً مکاتبه را ترك ننمایید و ثانیاً سعی کنید که بعد از چند ماه دیگر زحمت این مسافرت را قبول کرده بدیدن ما بیایید

این را در وقتی گفت که من او را کمک می کردم برای سوار شدنش چه که برفالکی و کجاوه بی معاونت دیگران نمیتوان سوار شد وقتی که کلمات خود را تمام کرد نظر کردم دیدم که چشمهایش غرق است در اشك و گویا نگاه من او را مدد داده از دیده اش سرازیر و بر صورتش جاری گشت

منهم در مقابل براو رقت آورده راست یا دروغ گریه اظهار کردم و گفتم مطمئن باشید که هر فو بلکه هر سه حاجت شما برآورده خواهد شد

این لطیفه سبب شد که حزن او بسرور مبدل گشته ببادل خوش

روانه شدند و پس از چندی طوری واقع شد که مزاج من صورت خارجی گرفته بیزد مسافر شدم و شرح آن را از بعد بیان خواهم کرد

— شرفیابی حضور اعلی حضرت —

از ابتدای ورود طهران تا مدت شش ماه و سیاه شرفیابی حضور شاه بدست من نیامد مگر در عبور بخیرابان ها که در این مدت ششماه چهار مرتبه اتفاق افتاد و در هر مرتبه ای يك شأنی از شئون سلطنت و يك قاعده و عادت از قواعد و عادات شاه و ملنژ مین ربابش را شناختم . در این مدت ششماه بغیر از امین السلطان با چند نفر دیگر از وزراء و درباریان هم آشنا شدم و متدریجاً بحدائق و بهارت در طب و جراحی مشهور گشتم تا در شب بیست و یکم مارس که مصادف می شد با عید نوروز بزرگترین عید های ملی ایران بترتیب ذیل اسباب شرفیابی فراهم گشت

اولا باید دانست که عید نوروز عید مهمی است که از زمان سلطنت جمشید تا کنون در میان ایرانیان متداول است

سیزده روز امتداد آن عید است . روز اول آن عید پادشاه ایران بسلام می نشیند . یعنی تمام نشان های سلطنتی که از سلاطین معظم دنیا در نزد او است زینت و دوش خود نموده بر تخت مرمی که از سلاطین قدیم بیادگار مانده می نشیند و تاج کیان را بر سر میگذارد و تمام وزراء و امراء و سران لشکر با لباسهای رسمی و نشان های دولتی به دربار آمده در حضور اعلی حضرت تعظیم و کرنش نموده شعرای منتخب با اجازه شاه قصائد و چکامه هایی در مدح پادشاه می سرایند و پس از بر گذار شدن سلام بطوری خیلی مجلل و باشکوه که همجالتاً از جزئیات آن صرف نظر میشود بشلیک توپها پرداخته تبریک عید ملی و از دهان توپ های دولتی با افراد ملت

اعلام مینماید . انگاه مردم بدیدن علما و وزراء و بزرگان و ملاقاتی فامیلی و زیارتی متبادله مشغول میشود . و بهترین ایام ایران ایام نوروز است که اثری از سرور و شادی در مردم دیده میشود و قدری باژها و صحرا ها از آمد و شد مردم روی خرمی نشان داده از گردش و تفریح اهالی حالت شهر از حالی بحالی انتقال می باید

در تمام اوقات سال حالت شهر مان ایران عزا و ماتم است و آنچه بگوش میرسد صدای ناله و گریه است . پس ایام نوروز و کامی هم یکی دو روز در وسط سال عید های مذهبی که بوی نشاط و شادی و فرح و سرور از ان استنشاق میشود بهترین ایام است که حتی بر اتباع خارجه نیز خوش میگذرد و برای نعمات موسیقی و غیره چندان ممانعتی نیست .

و چون مقدمات دانسته شد اکنون شرح شرفیابی خود را بیان میکنم تا دانسته شود که ملاقات من با شاه ایران در بهترین موقع بود یک هفته قبل از رسیدن عید شاه بشکار رفته بود و دو روز پیش از عید مراجعت کرده بمحض رسیدن از سفر با حالت عرق و گرمی بدن يك مواقعه بیموقعی اتفاق افتاده شاه را بدرد دل شدید مبتلا کرده در مدت دو شبانه روز تمام اطبای مشهور طهران را برای معالجه بدر بار برده بودند و معالجات هیچکدام مغید نیفتاده بود

شب بیست و یکم مارس که فردایش عید است و باید شاه بسلام نشیند در انشب امین السلطان مرا بنظر در آورده و موقع را مناسب یافته فور حضور اعلیحضرت معرفی نموده اجازه احضار خواسته پس از حصول اجازه بطالب من فرستاد اول مغرب است . درب سرای خودم توی خیابان قدم میزنم

هنوز مرا تاريك و چراغ ها روشن نشده است مردم را براي مهيا شدن بمقتضيات عيد در آمد و شد ديده از شادي و سرور مردم مسرور بودم كه يكمرتبه چشمم بدو نفر از فراش هاي شامي افتاد . اين فراشها بطلب من ميآمدند ولي مرا نمي شناختند خواستند از من بگذرند و از ديگران منزل مرا پرسند اما يكي از آنها هسته سخني گفت و آن ديگري او را تصديق کرده هر دو رو بمن آمده ستوال کردند

مسئو . ايا شما دكتر امريكائي را در اینجا مي شناسيد ؟

گفتم : اگر اسم او را بيان كنيد شايد بشناسم .

يكي از آنها گفت ما اسم خارجه را زود بداندني شويم اينقدومي دانم اول اسمش جيم الف جا است . مرا خنده گرفت و گفتم دكترى كه جيم الف جا اول اسمش باشد ان دكتر ژاك است . شما از او چه مي خواهيد .

گفتند امين السلطان او را خواسته است

پرسيدم براي چه ؟

گفتند : براي معالجه شاه

در اين وقت يك سرور فوق العاده بمن رو كرده زيراميدانستم

بي منفعت نيست

من كه در معالجه امين السلطان صد تومان بهره مند شده باشم ناچار براي معالجه شاه كمتر از هزار تومان استفاده نخواهم كرده خصوصاً اين ناصرالدين شاه كه شنیده ام بخشش هاي كزاف باشخص داده و مي دهد . بسا مي شود يك مرتبه يك ده كه صد هزار تومان قيمت دارد يك مطرب مي بخشد خلاصه بفراشها گفتم بآيستيد من الان دكتر جيم الف جا را براي شما مي فرستم

وارد خانه شده لباس خود را تبدیل نموده لباس رسمی که
لابق حضور شاه باشد پوشیده عصای نقره خود را برگرفته بیرون امدم
و گفتم بفرمائید

فراش ها روانه شدند و از وضع حالشان فهمیدم که نامقداری
راه مرا بسبب تبدیل لباس نشناختند و نفهمیدند که من همانم که از
ابتداء با آنها حرف می زد

همین که نزدیک ارك دولت رسیدم دیدم فراش و نوکر است
که میاید اگر در شب ملاقات امین السلطان دوازده فراش بطلب من
آمد در این شب عدد فراشها از صد و دوست تجاوز کرد و باوجود
پردلی که من داشتم باز مرا وهم گرفته بود تا وقتی که وارد ارك ندیم
در اینجا لازم نیست شرح عمارت دولتی و ارك سلطنتی و اوضاع
دربار و قراول و پساؤل را بدهم زیرا از مقصود دور میمانم بطور
اجمال معلوم است که يك همچو پادشاه مستبدی اوضاع در بارش
تماماً متناسب با استبداد است

انچه من از اوضاع دربار فهمیدم و در جلسه اولی از ملاقات
شاه دانستم این ناصرالدین شاه با همه شجاعت صوری و شوکت ظاهری
سراً و باطناً خیلی جبون و کم دل است تا کنون جماعت بسیاری را
در حبس و زندان افکنده و بدار زده و شکم دریده به عنوان اینکه
هاید آنها ازادی خواه باشند و این ها همه از کم دلی او است

بیشتر کسانی را که از ترس ازادی خواهی کشته و می کشد اسام
دیگری روی آنها می گذارد و بتقصیرات غیر مستقیمه متهم و مقصرشان
می کند و همیشه سعی است که نام ازادی خواهی را افراد مردم بلد
نشوند و این دلیل است بر اینکه اگرچه جبون است اما سیاسی است
انصافاً این پادشاه برای حفظ سلطنت خود زرنگ است بآنکه دان

است عاقل است

باری از جلوی ارکان استبداد یعنی درباریان شاهلی از وضع و شریف عبور کردیم و چون از آنها درگذشتیم بخلوت خاصه شاهلی رسیدیم همان خلوتی که برای شاه و خواجه سرایان و اهل حرم جای بسیار خوبی است اما برای اشخاص خارج اگر چه طیب هم باشد خالی از هول و وحشت نیست خلاصه فرایشان شاهلی آمین-- السلطان را خبر دادند و او بیرون آمده مرا بحضور شاه برد

در حالتی که شاه بر رو افتاده بود و کنیزان خاصه اندرون کتف و شانه او را مالش می دادند و من هر چه تعظیم و ادب بجای آوردم بهدر رفت زیرا شاه بحال درد و گرفتاری خود مشغول بود اول کاری که کردم او را از آن حالت بلند کرده بر پشت خوابانیدم بمعالجه هیدروترابی مشغول شدم

یعنی گذاشتن حواصا ب کرم و بطوری اب کرم بر شکم و این قسم از معالجه در ایران تا آنوقت ابدأ معمول نشده بود و نه عموم ایرانیان بلکه شاه و درباریان هم نشنیده بودند مختصر این که زیاده از دو ساعت نکشید که درد دل شاه آرام گرفت به طوری که برخاسته نشست و سه مرتبه گفت بَارَكَ اللهُ دَکْتر بَارَكَ اللهُ بَارَكَ اللهُ خلعت خلعت ان ساعت معنی بَارَكَ اللهُ و خلعت را نمی دانستم زیرا موقع استعمالش نرسیده بود بعد از نیم ساعت دیدم مقربین حضور بَک طاقه شال ترمه کشمیری خیلی لطیفی را آورده بردوش من انداختند من همینقدر فهمیدم که این شال موضوع آن دو سه کلمه از کلمات مکرره شاه است اما باز هم ندانستم که این شال (خلعت) است یا (بَارَكَ اللهُ) و هنوز منتظر بودم که باید چیز دیگری هم بیاورند زیرا شاه سه بار گفت بَارَكَ اللهُ و دوبار گفت خلعت پس لا اقل باید دو بارچه

بعن بدهند که یکی اسمش خلعت باغد و دیگری باریک الله
ولی انتظار من بی موقع بود و کار بهمان شال ترمه خاتمه
یافت و بعد از چندی دانستم که (باریک الله) مثلاً بجای (براوو)
استعمال میشود پس از پوشیدن خلعت از حضور شاه بیرون آمده
خواستم راه منزل خود را بگیرم و بروم دیدم ابدار باشی شاه آمده
مرا به ابدار خانه برد و به پذیرائی پرداخت شام خیلی مفصل و
مشروبات از همه قسم در آنجا صرف شد . سپس مرا باطوق دیگر
برده اظهار داشتند که امر مبارک اعلیحضرت است که شما امشب در
اینجا بمانید مبادا درددل عود نماید و چون صبح فردا باید اعلیحضرت
برای سلام بر تخت مرمر بنشیند امشب سعی کنید که بطوری قلع
ماده شود که فردا مرض عود ننماید

تخت خواب در ایران معمول نیست مگر برای شاه و وزراء
و اتباع خارجه لهذا مرا باطوقی بردند که دارای تخت خواب خوبی
بود خیلی مجلل بود بطوریکه از وقت حرکت از امریکا تا آن شب
برای استراحت من يك همچو اطاق و تخت خواب فراهم نشده
بود . خلاصه خوابیدم و نزدیک صبح باز اندکی درد دل عارض
شاه گردید .

من هم به بعضی مخدرات سهل ساده بسط معالجه کردم و کاملاً
مقرب اعلیحضرت گشتم — آنچه که تخم امیدش را در دل میکاشتم
روزی دیگر که صبح عید بود بعنوان عیدی دریافتن فرمان هماهنگی
صادر شد که هزار تومان از صندوقدار شاهی دریافت شود . فقط
دورونی که حاصل شد ده یکی بود که صندوقدار اعلیحضرت از بول
من کم گذاشت

در ابتدا مرا چنان تصور افتاد که این صد تومان بشاره ای که

از هزار تومان حواله شاه ام می کنند منبعث از طبع اوست و از قانون تخطی کرده است و میخواستیم بشاه عارض شوم ولی امین السلطان بمن فهمانید که قانون همین است . هر پولی که شاه حواله کند ولو اینکه برای قرض رسمی خودش باشد مثلاً پول پارچه ای باشد که بزاز بدرباریان فروخته یا قیمت اجناس ماکوله که ناظر خریداری کرده و یا هر چیز دیگر باشد ناکزیر از اینست که ده يك ان کسر شود و چون این روبه جزو قوانین سلطنتی است حکام نیز این روبه را پیش گرفته هر حاکم بی عرضه هم يك صندوقدار برای خود می تراشد محض اینکه ده يك از حوالجاتش در صندوق بماند مجعلاً بعد از استحضار از این قانون ناچار از صد تومان صرف نظر کرده نهصد تومان دیگر را دریافت داشتم

اما بهتر از شال ترمه و نهصد تومان نقد تماشائی بود که در روز عید نوروز در موقع سلام برای من حاصل شد و این يك نصادف خیلی خوبی بود که توانستم از جزئیات قوانین سلطنتی و رسمیت لباس و نشان و وضع شاه و وزراء و موزيك و سایر شئون دولتی آگاه شوم

همان طوری که قبلاً اشاره شد شاه با لباس و نشانهای رسمی و شوکت و جلال زائد الوصف که ممکن نیست در ممالك جمهوری کسی نظیر آن را ببیند و بالاخره با هیاهو و تبختر زیاد از حرم سرا بیرون آمده بر تخت مرمر قرار گرفت و سلام شروع شد

تخت مزبور خیلی بزرگ و مجلل است محل آن نیز وسیع است یعنی يك تالاری است که در خور دو هزار نفر جمعیت است و آن تالار بانواع زیئتها آراسته است و شاید نظیر آن تالار در ممالك کوچک هیچ نباشد و در ممالك بزرگ هم کم باشد اما تاج گبان که در همه

دنيا مشهور است يك تاج خيلى بزرگى است كه از بزرگى و سنگينى دائما نمیشود انرا بر سر گذاشت يعنى خستكى اور است و حمل ان خالى از زحمت نيست

بقدرى دانه هاى قيمتى و جواهرات رنگارنگ و الماس هاى بزرگ بر ان نصب شده كه وزن انرا خيلى سنگين كرده است و شايد اين تاج بررور ايام باين درجه رسيده است يعنى در هر دوره اى چيزى بر ان اضافه و پيرايه اى بر ان بسته شده تا حال كه باين حد بالغ كشته . مشهور است كه هفت كرور يعنى سه مليون و نيم تومان كه تقريباً سه مليون دلار است قيمت تاج كيان است و موجب نيست كه چنين باشد بلكه قدرى هم زياد تر

خلاصه چون اين تاج بطورى كه گفته شد سنگين و بزرگ است اين است كه فقط موقع استعمال ان اعياد مليه و مواقع رسميه است باين قسم كه تاج را در محل بلندي بالاى تخت مرمر قرار داده اند و در زير ان تاج يعنى روى تخت مرمر يك صندلى مرصع موجود است كه ان هم خيلى قيمتى است و شايد چندان كمتر از تاج نباشد

اين صندلى را طورى قرار داده اند كه چون شاه بران قرار ميگيرد سرش واقع ميشود در وسط تاج كيان و بالاخره از دور كه مردم نظر ميكنند كاملاً تاج را روى سر شاه مى بينند

اين تخت و تاج و صندلى شايد سالى پنج يا شش مرتبه استعمال ميشود ، در موقعيكه شاه بران تخت قرار ميگيرد انسان باطراف نظر انداخته مى بيند ارگان دولت و رجال مملكت بطبقات مختلفه تقسيم شده هر طبقه اى لباس و كلاه مخصوصى دارند و جاى هر طبقه مخصوص بخودشان است مثلاً وزراء كلاههاى خيلى بلند دارند كه

بالای آن محرف است و جبهه های ترمه‌ای در بر دارند که استینهای آن دو سه برابر حد لزوم و معمول است و زیادهای آنرا چین چین روی هم قرار داده بزحمت سر پنجه خود را از استین بیرون کشیده اند، فرم کلاههای وزراء عهد فتحعلی شاه و محمد شاه از این وزراء هم عجیب تر بوده است. این وزراء قدری از بلندی کلاه کاسته اند مثلاً حاجی میرزا آقاسی و قتیقه تصویر قلمی. او را ندیدم خیلی تعجب کردم و مقایسه با فورم لباس این وزراء کرده دیدم خیلی فرق کرده است اما باز هم عجب است

شاطر های شاهی هم که پیاده جلو شاه میدوند فرمشان شکفت اور است خصوصاً یگدسته از آنها که کلاه کاغذی کنایی بهن بر سر دارند تیزی کلاه ایشان از جلو و عقب بیک طرز مخصوصی است که بهم ان بگفتن و نوشتن غیر ممکن است و اگر دستگاه عکاسی من از امریکا برسد عکس آنها را برداشته برای تماشای هموطنان خود ارمغان خواهم آورد

در میان همه میرغضیان و جلادان شاهی در موقعی که لباس سمی پوشیده همگی جامه سرخ خونین رنگ در بر می کنند خیلی مب و وحشتناک خلاصه تمام جزئیات دربار و درباریان ناصرالدین شاه را تماشا کردم و اگر موفق شدم باز در موقع خود پاره ای از بصائص این دربار و روحیات این مردم را خواهم نگاشت

بعد از بر گذار شدن سلام نوبت به علماء رسید. شاید هزار یا قدری کمتر از علماء یکمرتبه پو شاه وارد شدند و پیشگاه حضور شد چهل و پنج نفر از آن ها اجازه جلوس یافته باقی جلو تالار ب زده ایستادند. یکی از آنها که گویا از سلك علماء نبود ولی لباس آنها بود شعری برای شاه خواند. اما شاه خوش نیامد

معلوم شد که اساساً خوب نساخته بوده است یا مطبوع نظریه و میل شاه نبوده در هر حال روی در هم کشید و چیزی هم باو نداد . این علماء همه عمامه بزرگ بر سر داشتند رنگ عمامه هاشان بعضی سفید بود و بعضی سیاه و گویا این اختلاف رنگ بسبب اختلافیست که در نژاد آنها است

انان که زاده گیانند یعنی نژادمان ایرانی صرف است عمامه سفید و یا شکری رنگ میگذارند و انان که از نژاد اعرابند عمامه سیاه می بندند و احترام ایشان در نزد ایرانیان بیش از آنها است که عمامه سفید بسته اند و از نژاد خالص ایرانیند . این احترام فقط از نقطه نظر مذهبی است چه که صاحبان عمامه سیاه نه منسوب بعموم اعرابند بلکه نسبتشان به پیغمبر اسلام است که از اشراف و اکابر مکه بوده و نسب او باشرین ترین اعراب حجاز منتهی میشود میگویند که ناصرالدین شاه صاحبان عمامه سیاه را که گاهی هم سیاهی عمامه شان بسبزی تبدیل میشود و آنها را سادات و هاشمی و عاوی می گویند خیلی احترام میکند و از آنها طلب تبرک مینماید . اما من بتجربه دانسته ام که این رفتار شاه صمیمی نیست و اگر گاه گاهی تظاهری کرده است محض عوام فریبی بوده . چه که چندین مرتبه اتفاق افتاد که از همان سادات عمامه سیاه را چوب زد بلکه چند نفر از سادات خیلی محترم را گشت در حالتیکه تقصیرشان را ندانستم و خلاص اینکه من ندیدم که در مورد غضب سادات و غیر سادات را فرقی بگذارند و امتیازی بدهند

مثلاً سید جمال الدین افغانی را که کفتم در باد کوبه ملاقات کردم ناصرالدین شاه خیلی او را دشمن دارد و همیشه براو غضبناک است .

این برای است که سید جمال الدین از سایرین عالمتر و دانا تر است و ازادی خواه است : او کسی است که بخوبی بر مفاسد دربار ایران و عثمانی آگاه شده برای دو مطلب می کوشد : یکی اتحاد اسلام و مسلمین و دیگر ازادی آنها از قید اسارت و استبداد اینست که نه علم و نه سبادت او هیچ کدام تأثیری در وجود شاه ندارد بلکه من یقین دارم که هر وقت دسترس پیدا کند بقتل و اعدام سید جمال الدین اقدام خواهد کرد . مثل اینکه پدرش محمد شاه هم قائم مقام وزیر خود را بجهت کشت درحالتی که از سادات محترم بوده است

اینها که ذکر شده دلیلی است بر اینکه ناصرالدین شاه با وجود کمال استبدادی که دارد در حفظ سلطنت خود ماهر است و باید او را یک پادشاه سیاسی شناخت منتها اینست که سیاست او سیاست شخصی و استبدادی است یعنی برای خودش خوب است و بالعکس برای مملکت و ملت فوق العاده مضر است

یکی از بزرگان انگلستان که فکرش مثل فکر شاه ایران است می گوید من اگر بدانم که این اسب در زیر ران من می فهمد که من چگونه سنگینی خود را بر او حمل کرده ام بیش از آنکه بخواهد سر از اطاعت من به پیچد و خود را آزاد کند من بابتیر او را خواهم زد که مبدا فهم او سرایت باسبهای دیگر کند و آنها همه سر از اطاعت بپيچند بطوری که من از قبض سواری باز مانم

شاه ایران عینا اینطور است بمحض اینکه بفهمد که کسی می فهمد و بمجرد اینکه بشناسد آدمی را که حقائق را شناخته است فوراً با اعدام او اقدام می نماید برای آنکه سرایت بدیگران نکند و مردم بی بحقوق خویش نبرند و ازادی خویش را از دست بدهند

بلکه همه مستبدین از قدیم و جدید چنین بوده و هستند
همه کسانی که می خواهند مقام خود را حفظ کنند حتی رؤسای روحانی
بمجرد اینکه برردمان با فهم برخورد کردند . و اشخاصی را یافتند
که بیدار و مشربانند و حقه بزی را از حقیقت خواهی تشخیص میدهند
فورا سعی می نمایند که آن اشخاص در جامعه نباشند و بقتل یا تبعید
اها اقدام می کنند و اگر قتل و تبعید صورت نیست افلا کاری میکنند
که سخنان آن ها عظیم الأثر و ختمی بماند و در انظار عوام بمغرض
و خصم و نا فهم و بی اطلاع متهم کردند . اینست يك حقیقت انکار
نایذیر شاید بعد از چند هزار سال هنوز حالت سقراط حکیم و علت
قتل او را مردم دنیا فراموش کرده باشند و بمحض اینکه از يك ادم
با اطلاع پیرسی که سقراط را چرا کشتند ؟ فوری بگویند برای اینکه
حکیم و دانا بود و نمی توانست حکمت و دانش خود را مستور دارد
و با ارباب ظلم و استبداد سازش کند و همیشه می گفت آنچه را که
مردم محافظه کار از گفتن اندیشه و یا خودداری دارند

جباران آن زمان که آن ها را جباران سی کاهه گفتندی چند مرتبه
او را منع کردند که خطابه نخواند و از تقریر و تحریر حقائق خود
داری نماید و الا گشته خواهد شد . اما او ممنوع نگشته باز هم بیان
حقیقت می پرداخت این بود که بالاخره او را گرفته ، حبوس ساختند
و عاقبت مسمومش کردند

گویند که چون پیااله سم را بدستش دادند لاجرمه سر کشید .
یکی گفت ممکن بود در شرب آن تعلل کنی تا راه نجاتی باز شود .
گفت در اجرای حکم قانونی تعلل جایز نیست . گفتند اگر اجرای حکم
و قانون ملک را لازم می دانی چرا برخلاف آن تکلم کردی تا خود
را باین مملکه افکندی گفت مخالفت من برای آن بود که شاید این

قوانین تعلیل شود و ظلم از میان برود ولی در اینکه باید قانون را مراعات کرد مخالفتی نداشته و ندارم . مادام که قانونی در مملکتی هست ولو آن که ظلم صرف باشد باید آن را اطاعت کرد و در عین حال با اصلاح آن کوشید نه این که طغیان و تمرد از آن نمود بادی این رشته طولانی است و اینک بان خاتمه داده بشرح حال خود می پردازیم

پرداخت قرض و اعاده دوستی

باز جستن شرف و ابرو

ارباب خیرت و تجربه گفته اند که بهترین پول ها آن پولی است که در راه پرداخت قرض انسان سپری شود . بعضی دیگر بر آنند که سعادت مند ترین مالها آن مالی است که در راه معاشقه صرف کردد یعنی انسان با دوست صمیمی خود آن را صرف نماید اهل تمدن و تدین گفته اند که شریفترین ثروت ها آن ثروتی است که در راه شرف و ابروی انسان خرج شود

من می گویم که این هر سه قول و هر سه نظر بجای خود صحیح است . چه که قرض يك تنگی است که تا انسان آنرا اداء نکند او تنگ را از دامن خود باز نداشته است و هر وقت چشمش بطلبکار می افتد یا بنظر می آورد که فلان شخص از من طلب دارد خود را خجل و شرمسار بلکه تنگین و بی وجدان می بیند

از طرفی هم اگر انسان قدرت داشته باشد خوب است که پول را هر چند بازحمت بدست آورده باشد براحات خرج دوست یا دوستان صمیمی خود نماید . زیرا صرف کردن پول در راه دوست منضمّن لذتهائی است که هیچوقت طعم آن از ذائقه انسان جدا نمیشود این لذت نه تنها لذتی است که منظور نظر عاشق و معشوق

است بلکه لذت قنوت و جواهرردی و لذت بذل و کرم فوق لذتند است . لازم نیست مال در راه دوستی مخصوص صرف شود که آن را معاشقه میگویند و یکرشته از لذت حیوانی یا لذت محبت که منبعث از عاطفه انسانی است از آن تحصیل میشود . بلکه صرف مال در راه دوستان عادی، نیز که بعنوان مصاحبت و مراقت با هم دوستی دارند و با هم به گردش میروند همان لذت بلکه لطیف تر و با دوام تر آن را با انسان بذل مینماید

اما مالی که در راه شرف و ابروی انسان باید صرف شود حیناً همان مالی است که صرف دوست شده است و همان مالی است که بادی دیون داده شده باشد

زیرا ادای قرض است که شرف و ابروی انسان را حفظ مینماید و صرف مال در راه دوستان صمیمی و در سبیل معاشقه است که حافظ شرافت و ابروی شخص است در نظر آن دوست یا معشوق از این مقدمات که ذکر شد نتیجه ای در نظر است . و آن اینست من بعضی یافتن یولی که اشاره شد بی آنکه دل به آن بندم همه را در راه اعاده دوستی ، پرداخت قرض ، باز جستن شرف و ابرو صرف کردم

یعنی اولین دخلهای خودم را که از شاه و امین السلطان و بعضی دیگر از اشراف بعنوان حق الطایفه دریافت کرده بودم برای معشوقه ام مادموازل راشل و خواهرش فرستادم

زیرا هم مقروض بودم . هم محبت سرشار آنها اقتضا میکرد که یولی جهتشان تقدیم کنم هم مایل بودم که شرف و ابروی من برقرار بماند .

سه هزار منات پول آنها را که در بادکوبه بدزد داده بودم

باضافه ششصد منات موجودی خودم همه را یکمرتبه حواله باندك گرفته
ارسال وینه نمودم

از روزی که مکتوب ان دو دوست عزیزم را در سفارتخانه
طهران گرفتم تا موقعی که حواله سه هزار و ششصد منات را برای ایشان
فرستادم قریب ششماه طول کشید و در این مدت ششماه بر خلاف
مقتضیات عشق و محبت جز يك نامه ای که در جواب نامه آنها با
یست فرستادم دیگر مکتوبی بایشان ننوشتم در حالیکه سه مرتبه دیگر
کاغذ دوستانه ایشان رسید و من در جواب مسامحه کردم

فقط تسامح من بجهت نبودن وجه نقدی بود که خود را به
ادای ان موظف میدانستم و بدون ان نکاشتن مکتوب خشك و خالی
برای من يك تنگی بود که تحمل انرا نمی یسندیدم

اما چقدر سرافراز شدم روزی که ان پول را فرستادم تا
انهمه نجات و صفا و صمیمیت که ماد و ازالها با من داشتند باز حس
کردم که ادای ان قرض مرا در نظرشان شریف تر کرد بلکه روابط
ایشانرا قوی تر نمود و این احساس را از مقایسه مکاتیب لاحقۀ ایشان
با مکاتیب سابقه شان حاصل کردم

اینست که گفتم . ادای قرض . و صرف پول در راه دوست
همان حالت را دارد که اهل تمدن و تدین منتظرند یعنی چنان است
که ان مال صرف شرف و ابروی انسان شده باشد

بس میتوانم بگویم شریفترین پول ها بود پول شاه و وزراء
ایران و باید بیاس احسان ایشان بگویم خدا انها را زنده بدارد ولی
تا تغییر این حالت استبدادی که دارند

من همیشه از خدایخواهم که زمامداران ایران عالمتر و متمدن
تر بشوند زیرا خیر و صلاح خود و ملتشان در این است که مثل همه

ممالك ترك استبداد نمایند دولت خویش را ازاد کنند
 من ایران و ایرانیان را خیلی دوست دارم و اگر چه بعضی
 از عادات ایشان را نمی پسندم ولی حالات خیلی خوب و استعداد
 و لیاقت برای هر گونه ترقی در آنها دیده ام و لطفاً خویهای ایشانرا
 بیش از مدیهاگان میدانم
 من یقین دارم که اگر ازادی فکر و قلم در ایران پیدا شود و
 اگر این استبداد حاضر از ان سرزمین رخت بریزد ایرانیان زود تراز
 همه ممالك ترقی خواهند کرد

❧ ایام عزا و ماتم مذهبی ❧

همانطور که گفتیم سیزده روز ایام عید نوروز موسم فرح و
 سرور و جشن و سور ایرانیان است و رسمیت ان بیش از تمام
 اعیاد است یعنی يك عید با شکوهی است که فی الحقیقه نمایند:
 شکوه سلطنتی و اداب ملی است و هزاران سال است که در ایران
 استقرار دارد بهمان قسم يك سیزده روز هم ایام عزا و ماتم است
 که بیش از سایر ایام رسمیت دارد و ان از اول محرم است که نخستین
 ماه عربی و ابتدای سنه قمری است تا روز سیزدهم از ان ماه
 تظاهرات ایرانیان در ان ایام و مراعات رسوم عزا و ماتم
 در ان اوقات طوری محکم و متین است و بقسمی جدیت و صمیمیت
 را حائز است که هزار درجه از اعیاد یا ماتم ملیه محکم تر و
 مهم تر است

وجه رسمیت ان ایام يك حادثه خیلی مهم ناگواری است که
 در عراق عرب در نقطه ای که ان را کربلا یا نینوا و یا ظهر الکوفه
 گویند از برای یکی از پیشوایان بزرگ اسلام در هزار سال و کثرتی بیش
 از این واقع شده

نام مقدس آن پیشوای بزرگوار اسلامی حسن (ع) و لقب عالیش
سید الشهداء است و او فرزند بلا عقب علی بن ابیطالب است که
شیعیان او را نخستین خلیفه پیغمبر می دانند و اهل تسنن وی را چهارمین
خلیفه می شناسند

از طرف مادر هم بزرگترین شرافت را داراست چه که مادرش
یکاه دختر پیغمبر است و در واقع بلندی مقام و رتبه او در ملت
اسلام نزد هر دو فرقه از شیعه و سنی محرز است بلکه نزد تمام
فرق اسلامی

ولی مراعات ادب عزا داری او اختصاص یافته است بشیعیان
که اکثران ها در ایران ساکنند و بعضی هم در هند و ترکستان و قفقاز و
پاره ای بلاد دیگر و کلاً در ادب عزا داری متفقند

شرح آن حادثه که در کربلا واقع شده مفصل است و ما را
مجال ذکر آن نیست . مجعلاً آن حازه ایست که هر کس در هر
کجا شرح آن را شنیده است شهادت بر بزرگواری سید الشهداء
داده و نیز گواهی بر ظلم و ستم بلکه سوء سیاست یزید و یزیدیان داده
چه که کشته شدن يك نفر سبط مقدس پیغمبر بدست يك عده
مردمی که مدعی محبت و تبعیت آن پیغمبرند و بالاخص بحکم يك
سلطانی که می خواهد با سلطنت و حکمرانی خود را برگردن همان
امت حمل کند و خود را مجری قوانین اسلامی بشمارد خود حاکی
است از سوء سیاست آن سلطان و حس فداکاری آن مقتول

بلی باز هم میگویم که یزید خیلی احمق و بد سیاست بوده و
حسین بسیار دانا و باکیاست بوده است . من هر وقت واقعه کربلا
را شنیدم تا همان اندازه و قسمتی که برایم حکایت کردند متاثر
شدم . خصوصاً در این قسمت که حضرتش در موقع سختی یزیدیان

قرموده است : مرا رها کنید تا بیلاد روم و فرنگ بروم و از قلمرو
بزید خارج شوم : این کلمه در من تاثیر غریبی کرد و دانستم که
گفتن این کلمه نیز شاهد است بر کمال دانش و عظمت سید الشهداء
چه کسیکه فرزند رسول و احق و اولی است بر ریاست امت جدش چنین
کلمه ای را نمیگوید مگر برای اینکه تاریخ خود را مشعشع و تاریخ
خصم خویش را تزلزل سازد یعنی نهایت مظلومیت خود و ظالمت
و عناد خصم را اثبات فرماید و بخط جلی در صفحات تاریخ منقوش
و مرتسم گردد

داناتان عالم گفته اند که مظلومیت اگر با شجاعت و کیاست
توأم باشد مقام صاحبش را متنازل نمی سازد بلکه بر بلندی مقام
او می افزاید

بلی مظلوم اگر از بی عرضگی مظلوم واقع شود و حس مدافعه
و یا مطالبه حق خود را باز جوید و بالاخره حقوقش مغضوب و
بایمال و خودش مقتول و منهوب و دستخوش امال ظالمان شود
این چنین مظلومی پایه اش بلند و مقامش ارجمند است حکیمی گفته
است وجهه مظلوم بشاش است وجهه مظلوم نورانی است ملاقات چنین
مظلومی قلب را رقیق می سازد عاطفه محبت انسان را نسبت بخود
تمیج می نماید

بالمکس وجهه ظالم تاریک است وجهه اش اندوه اور است
ملاقات ظالم قلب را قسی می کند شخص را از عاطفه و رأفت
دور می سازد

بالجمله با تمام ادله عقلیه و نقلیه ثابت است که محسنات مظلومیت
در حسین امام شیعیان جمع بوده است و فداکاری او یک فداکاری
غیررأثه عالمانه بر منفعتی بوده است که سلطنت موقت بزید و یزیدیان

را بر باد داده و پایه سربر سلطنت روحانی خود را بالا نهاده هزار سال است خود و اولاد خویش را مسجود يك عده از مردم کرده است که شاید عده شان بینجاه میلیون می رسد در حالتی که همگی این پنجاه میلیون جداً فداکار نام و نشان و فرزند و قبر و آثار ان حضرتند

تا کسی در ممالک شیعه توقف نکند و با خالی کنجکاو و معاشرت نامه زیست ننماید نمیفهمد که درجه دوستی شیعیان با سید الشهداء و بستنکاش بچه حد است و فداکاریشان تا چه درجه است

من بعد از توقف در ایران و ملاقات چند عاشورا و مخصوص در اقلانیکه برای تسهیل امور خود در لباس خود ایرانیان بودم یقین کردم که هیچ دستی نمیتواند این اوضاع عزا داری را تغییر دهد

من یقین دارم که پایه این اساس در بین شیعیان از واجبات مذهبشان که نماز و روزه و غیره است محکمتر است بقسمی که ممکن است در هر يك از شعائر اسلامی يك وقتی رخنه و تزلزلی پیدا شود اما در این شعار ابداً و یا اقلاً تا دوسه هزار سال دیگر رخنه و تزلزلی پدید نمی شود بلکه روز بروز در ازدیاد است . اکنون که بر مقدمات این قضیه اکاهی حاصل شد و دانسته شد که اساساً قضیه کربلا خیلی مهم بوده و تاثیرات مهمه ای را حائز بوده است که بر سر هم باید گفت حسین بزرگترین شخص سیاسی بوده است که پس از نومیادی از دریافت حق خود باین قسم سیادت خود را برگردن های مردم حمل فرموده و دشمن خویش را معدوم کرده است

اکنون در طریقه عزا داری شیعیان صحبت می کنیم و نظرات خود را هم با زادانه در خوبی و بدی هر قسمتی از این اداب بیان می نمایم

آداب عزا داوی

صبح است در خانه خود نشسته ای می شنوی که بر خلاف هر روز از گوشه و کنار صدا های ناله و گریه و از هر خانه و کوچه يك گریه و ناله های انجادی از جمعیت های صد صد و بیشتر و کمتر بکوش می خورد . این چه روزی است ؟ روز اول محرم و ابتدای عزاداری ایرانیان

از منزل بیرون میائی می بینی یکدفعه حالت شهر منقلب شده هر کس را نظر میکنی می بینی لباس سیاه پوشیده هر کوی و گذر و میدان و خانه هم و کاروا سرا و تکیه را که می بینی مشاهده میکنی که بر آن پارچه های سیاه بسته اند بزینتهای مخصوصی که علامت ماتم شخص زرکی است مزین کرده اند

مردم را می بینی يك حالت حزن و اندوهی دارند و دسته دسته برای شنیدن وقایع کربلا بمجالس عزا میروند از طرفی دسته های از مردم بطرق مختلفه بعضی با بوق و هلهله بعضی سینه زنان بعضی زنجیر زنان عبور مینمایند و ذکر های گریه اوری دارند که با سینه زدن و زنجیر زدن آنها بطرز موسیقی موافقت میکند

این حالات و دسته ها و مجالس و عبور و مرور مردم بحالت جمعیت و مرتبه خوانی روز بروز درتزايد است تا روز دهم که روز حدوث آن حادثه عظمی است

در انروز تمام مردم دست از کار کشیده از صبح تاظهر واز بعد از ظهر تا آخر شب دائما در عزاداری و ماتم اند يك قسمی که ابدان نمیتوان برای کسی که ندیده تفهیم کرد

در آن روز برشکوه عزاداری می افزاید ولی آن عزاداری

با يك قسم از كار هائی محدود است كه در نظر ما امرى كاثرناخيلی غرايت دارد و آن زخم زدن با قمه و قداره و شمشير است بر سر هاى خودشان .

اين حالت مخصوصى است يك دسته از مردمى كه آفتن مى يوشند و بدست خود سر و فرق خود را مجروح مى سازند و با همان تشيد هاى محزنه به ميث اجتماع در كرجه و بازار مىگردند و همه مردم را بگريه مى آورند بلكه بسيارى از قلوب را بوحشت مى اندازند .

من مكرر بچشم خود ديدم ادم هائى در ميان آن جمع كه جدا بقصد هلاكت خود قمه را بر فرق مى زدند و ديگران چوب جلو آن نگاه مى داشتند و كامى از چوب عبور كرده كار خود را مىگردند چنانكه سالى نگذشته كه يگي دو سه نفر هلاك نشوند .

بنظر من اساسا اين ترتيب و تظاهر قابل تنقيد است كه اهل يك مملكت در يوم يا ايام مخصوص اينطور بالاتفاق به آداب واحده و حالات واحده اجتماع و تظاهر بعقيدۀ خود نمايند بلكه اگر زمام داران امور بخواهند نتايج سياسى از اين اجتماعات و تظاهرات گيرند و نمايشات قابل توجهى در مقابل خصم بدمند ميتوانند چنانكه اكثري را عقيدت ايتست كه اين ترتيب را سلاطين صفويه دابر كرده اند و بلكه وسيله اى شده است براى استقلال ايران و نجات از حكومت اعراب و يا ملوك الطوائف .

اما آنچه بنظر من رسيده است بهترين اقسام عزا دارى و يا تظاهرات ايرانيان در اين حالت شكفت اور مذهبي همانا آن مجالسى است كه بنام روضه خوانى مشهور است زيرادر انجام تبج اخلاقي رفته ميشود هم واعظين مى توانند گوشه اى مردم را باصول تمدن

اشنا سازند هم عقائد مذهبی را بر وجهی متین محکم میسازد هم از تقیید قادیان مبرا است .

اما بدترین اقسام آن که ایرانیان را متهم کرده است دوکار است یکی شبیه سازی که ما انرا (نرژدی) میگوئیم و دیگر قضیه قمه زدن و خود را مجروح کردن که فی الحقیقه مضر است . من که جراح دیلمه هستم و صدها از زخممداران در آن ایام را مجانی و غیر مجانی معالجه کرده ام حتم نموده ام که امراض بسیاری که مبداء آن ام خونی باشد از قبیل انمی و تبهای مزمن و صرع و جنون و امراض قلبی و صدری و بسیاری از اینگونه امراض است در ایران که اگر تمام آنها بر اثر تغ رنی پیدا نشده باشد دولت آنها از این بابت است خواه آنها که خود مرتکب میشوند و خواه آنها که مشاهده مینمایند حتی بعقیده من در زنان حامله آن مناظر وحشتناک تأثیراتی دارد که اغلب اطفال آنها را کم خون و ضعیف القلب و ضعیف الاراده بیمار میآورد

من گاهی فکر میکردم که در آب و هوای باین خوبی ایران چرا اکثر مردم از قشنگی و خوش آب و رنگی و تناسب اعضا بی بهره اند و رنگ های پریده و چهره های درهم و سوء اخلاق و امراض عصبانی و کم صبری و کم حوصله کی زیاد است و با انهم هوش فطری که در ایرانیان است چرا فاقد اراده و جدیت و تصمیم شده اند .

چون بمعالجه این مجروحین رفتم کم کم یقین کردم که قسم عمده این امراض و حالات بر اثر آن عادت عبادت است من در این باب درایام اقامت خوهم در ایران و بالاخص در ایامیکه در لباس اسلام و باهمه کس معاشر بودم مکرر باعلمای در-

دوم صحبت کردم ازها قسم خوردند که مراضی باین اعمال نیستیم بلکه دین ما هم اجازه نداده است و اینها برخلاف شریعت واقع می شود ولی چکیم که عوام نمی پذیرند و نظر هیجان مذهبی که در اعضاشان پیدا میشود این عمل را مرتکب میشوند

من میدانم که ان علماء و رؤسا راست گفته اند و ایرانیان با اختیار خود این کار تغ زدن و فقه را ترك نخواهند کرد و چنانکه من فهمیده ام دولت هم جرئت جلو گیری اینکار ندارد هم از باب میل و اراده مردم اما من بیایک بلند میگویم که این کار باید از ایران ترك شود و الا ایرانیان ترقی نخواهند کرد

من وقتی که دسته تجار و علماء را دیدم که چکونه با گریبان دریده و لباس سیاه بحالت آرامی و نجات می روند و توجه میخوانند و برسینه میزنند و راستی گریه میکنند اقدر گریه کردم و حالتشان در من اثر کرد که گویا یکی از اقارب خوسم بیایک کسی که من بار خیلی علاقه مند هستم وفات کرده و یا مقتول شده

و همچنین یکدسته از دولتیان محترم را دیدم که فقط سر و پای خود را برهنه کرده پارچه سیاه بر بازو بسته نظام و انتظامی تمام می روند و میخوانند و برسینه یا سر میزنند (انهم اهسته و بقدر لزوم) از حالت ان ها هم متأثر و گریان شدم خصوصاً یکدسته ای که موزیک عزرا همراه داشتند و بالجمله از حالت اکثر دسته ها متأثر می شدم

اما برعکس وقتی که بدسته تغ زن رسیدم ابتدا رفت نکردم بلکه غیر از وحشت و نظر عبرت چیزی برایم حاصل نشد و قلباً غضبناک بودم که چرا با خود چنین می کنند و برای چه این عملیات خارج از قانون عقل و شرع را مرتکب میشوند ؟ در دسته های

ساق الذکر ارادت و محبت و صمیمیت میدیدم ولی در این دسته
تصنع و ساختگی دیدم. و منی از حقیقت بمشام نمیخورد

اینست حقایقی را که در این موضوع دیده و شناخته ام و اگر
چه از ذکر جزئیات آن صرف نظر کردم ولی گمان دارم که چیزی
از کلیات را ترك نکرده باشم جز این که باید بگویم که جمیع حالات
و عادات مذکوره در همه شهر و دهات ایران جریان دارد و در آن
ایام همه ایران يك عزاخانه کامل است

من گمان دارم هر وقت مدارس در ایران زیاد شود و معارف
توسعه یابد این مراسم و عادات مذهبی یکصورت خوشی را بخود
خواهد گرفت. زیرا اطفالی که از مدارس و دارالفنون ها بیرون
آیند هرگز پیرامون تیغزدن و زنجیر زدن نخواهند گشت بلکه فقط
رسمیت امور مذهبی را بصورتی نجیبانه مثل همان حالت دسته هائی
که گفتم از علماء و تجار و نظامیان دولتی دیده شده بهمان قسم
مجری خواهند داشت

اما حالا بسبب بی علمی حتی اطفال كوچك هم با نداشتن
خون بقدر لزوم بدن باز بر حسب تقلید از پدرها شان و یا نذرات
مادر های بی علم شان بزدن تیغ و ریختن خون خود اقدام مینمایند
بلکه در سایر اوقات سال هم این اطفال بنوخه خوانی و سینه زنی
در کوچه و بازار مشغول اند

یکقدری هم علت اسکارها بیکاری اطفال است زیرا مدارس بقدر
لزوم تاسیس نشده ایست که آن اطفال حکم حجام سابط را دارند
شاید کسی بگوید حجام سابط یعنی چه ؟

این يك مثلی است در میان اعراب. در اوقاتی که در عربستان
بردم و اگر موقع باشد شرح آن ها را بیان خواهم کرد از يك پیرمرد
عربی شنیدم که میگفت یا اخی (انت حجام السابط) من معنی آن را

ب توسط مترجم خود پرسیدم گفت سابقاً بر سباط لدین معمول بود که چون سیاهیان جنگ می رفتند یا آنکه با و ریت بر مسافرت می یافتند برای جلوگیری از طاعون و حصه حجامت می کردند در میان حجامها يك نفر بود که خیلی مشهور شده بود و بازارش رواجی یافته بود و همکاران بر او حسد می بردند. اتفاقاً یکسالی سیاهیان هیچ مسافرت نکردند و آن حجام بیکار مانده چون هنر دیگر نمی دانست گرسنه ماند و مورد ملامت همکاران شد لهذا هر روز مادر خود را می نشانید و شیشه بر اعضایش نهاده هنگام عبور عارین تیغی بر او می زد و خون او را در شیشه می کرد تا شاید مردم بهوس افتند و نزد او برای حجامت حاضر شوند و رقیبان نیز کمتر او را بر کساد بازارش طعنه زنند بالجمله آن قدر از مادر خود خون گرفت که مادرش بمرض بیخونی مبتلا شده فالج گشت و از جهان درگذشت از آن پس حجام سباط در این عرب ضرب المثل شد چنانکه ایرانیان نیز گویند که (اینقدر خون مردم را در شیشه مکن) و گویا منشاء این دو مثل هردو یکی است

بعوالم خود بر گردیم

باز هم کرشمه عشق — نامه مادموازل را شل

صبحی چون صبح وصال شاهد آن مهلقا روشن و درخشان
 آفتاب تازه طالع شده و ذرات خود را چون ریزه های زر بر روی
 زمین منتشر کرده صحن باغ و خانه مرا چون ساحت دکان زرگری
 زین ساخته . نسیم خفیفی مانند شوخی های لطیف و ابرار تحصیل
 لوده عشق باز گاه گاهی می وزد و بوی های خوش ازار را مانند بوی
 وصال به مشام میرساند . اشعه آفتاب در خلال درختان بر زمین
 فتابه هنگام وزیدن شمال مانند مغبجکان شوخ و شنك بحرکت آمد

همین که اندکی سیم تند میشود از طرفی بر آنها سر برهم نهاده يك نغمه موسیقی دلکش را بلحن زیر — با ریز بگوش می‌رساند و از طرفی از حالت آمد و شد و حرکت و نغمه سرائی آنها این اشمه افتاب که بر روی زمین افتاده اند باهتزاز می‌آیند و يك حالت رقص و سماع قشکی را بخود میدهند که مردم انسان گمان میکند که یکدسته از کودکان غیر منظم در حالت جست و خیزند

ژاك پیکاله شیر و ناکاآو را بدست گرفته چشمش باین منظره فرحناك است و مجلسی را که دست طبیعت برای عیش ترك شده من فراهم کرده تماشا میکند و بر نازك كاری وی افرین میگوید اما دلش یکبار رفته است در وینه در مجلس بال و مردم حالت رقص ماه موازل لوئیز و زهین خورون سیمون و مساقه ژاك در رقص و همه وقایع انشب را بنظر در آورده او از دل میکشد و تکرار آنرا ارزو مینماید و کاهی خود بخود میگوید :

اه ای ژاك دیدی از دوستان صمیمی خود دور ماندی دیدی که چقدر ایام فراق طول کشید و زمان وصال به تاخیر افتاده

دیدنی مدتی گذشت و مکتوب مادموازل نرسید و چشمت بخط راشل روشن نشد اه ای من کی بوصول او می رسم ؟ آیا افلا کتابت او را که نصف از دیدار است کی زیارت میکنم ؟

در این کشمکشهای خیالی یکمرتبه صدای دق الباب میآید دل می طپد بدن میلرزد . مردم ژاك خودش بخودش میگوید ای کیست صبح باین زودی بسراغ تو آمده . خدا کند خبر باشد الهی خبر خوشی داشته باشد . از جا برخاستم خودم رفتم درب خانه دیدم همان است که می‌خواهم . تعجب مکن عزیزم . بلی بلی همان است این است ها ببین قاصد پست است پست کجا ؟ پست خارجه .

از لدام مملکت ؟ از ویس پایشخت اطریش یعنی اچه ؟ راست میگوئی
بلی بلی راست است ها اینست

این چیست ؟ این مکتوب ماده وازل راشل است هنوز باز کرده
بودم اما خط سر یاقوت را میشناسم بلی خط معشوقه من است اری
اوست که هر وقت نااهای محبت مرا استقبال می کند او است که از
مزار فرسخ راه تا صدایش زدم جواب می دهد او است که پیوند رکهای
قلب خود را بارکهای قلب من ثابت کرده بمن میفهماند که طورنی
هست قدرت طبیعت این دو قلب را بهم پیوند کرده که هرگز جدائی
و کسبخته کی نان راه نمی یابد . پس بگو مبارک باشد

اری مبارک است روز من و چه روز مبارکی است که من مهر
از سر یاقوت برداشته کاغذ را بیرون میآورم و چند مرتبه می بوسم
و بر چشم می کشم و کوبه شوق می کنم انگاه شروع بخواندن کرده
تلامات ذیل را که خواهم دید بچه قشنگی است می خوانم

دوست عزیزم مذکتر ژاک

اول از شما می پرسم آیا لازم است بگویم محبت شما بافراق
نوام شده بامن چه می کنند ؟ من جواب می گویم که نه لازم نیست و
البته شما خودتان میدانید

پس این را می پرسم که در صورتیکه علم بحال من دارید چرا
در حق من جفا می کنید ؟ تنها جفای شما جفای دوری نیست بلکه
رسیدن کاغذ های شما بیشتر مرا اذیت می کند من نمی توانم بگویم
را دوست ندارید نه هرگز نمی گویم بلکه خیالش را هم نمیکم
شما مرا دوست دارید چنان که من شما را پس باید بگویم که
را شما خیلی زیاد شده و اوقات شما را مشغول کرده است ولی
شما خواهش می کنم که مرا مانند يك مریض مجروحی تصور

کنید که در حالت نزع است و مجبور می شوید که همه کارهای خود را ترك نموده اول بمعالجه او بپردازید

اری اشراق نگفته ام و امیدوارم چنین کنید

من هیچ فراموش نخواهم کرد آخرین شبی را که در باغ بودیم و همه مرغان لویا معاشقه من و شما را تبریک می گفتند بلکه من همه تبریک از صدی نسیمهائی که بر برکها می وزید میشنیدم

من هفته ای یکمرتبه بان باغ می روم و همان مکالمات و جاهائیکه با هم نشسته و راه رفته صحبت کرده و بوسه از هم گرفته ایم همه را گردش میکنم و بیاد اشب حالائی از حزن و سرور بهم آمیخته درخود می یابم

هر دفعه که باغ می روم از کلهای باغ می پرسم که دوست من در چه حال است آنها با اینکه زبان ندارند جواب بدهند از حالت

طراوت و تازگی و رنگ و بوی خود مرا بشارت بخوبی می دهند گریه مرا که دیده اید دیشب او را صدا زدم (کت) فوراً حاضر شد پرسیدم من دوست خود را باین زود بها خواهم دید؟ فی الفور سرش را باین انداخت یعنی ولی. این هم بك بشارتی بود برای من و گمان می کنم که در آنوقت نزدیک مرا نزد خود خواهید دید

(دوست شما راشل)

برای توضیح بعضی نکات از این مکتوب لازم می دانم خاطر خوانندگان را مزاحمت بدهم و استحضاراً بنکارم که (کت) یعنی گریه گاهی خیلی مأوس می شود و بعضی از آنها خیلی باهوش اتفاق می افتد از انجمله گریه ماد مواصل راشل يك گریه خیلی عجیبی است که در چیزهای غریب از آن دیده ام

این گریه اگر چه کوچک جثه است ولی چائی و براقی است

و بقدری ماده وازل راشل آنرا دوست می دارد که یكدقیقه آن را از خود جدا نمی کند

در ایامی که در وینه بودم تجربه کرده بودم. که آن گربه هم نهایت تعلق را بر اشل دارد هر وقت مادموازل راشل از منزل بیرون میرفت این گربه پشت درب خانه مانند ماتم زدگان می نشست و بهیچکس توجه و اعتنائی نداشت

همین که مادموازل وارد خانه میشد آن گربه بهجست و خیز و نشاط می آمد انقدر خود را پای راشل میمالید و جاو او رقص می کرد و عقبش میدوید که کلامی او را خسته میکرد و یا مجبورش میکرد که او را بگیرد در بغل بیوسد و با او بازی کند

یکی از غرائبی که من ازان گربه دیدم شبی که منزل مادموازلها بود تا صبح راحت بکرده اطراف رختخواب صاحب عزیزش راشل کشیک کشیده بود و يك مدافعات شجاعانه کرده صبح جلادت خود را بر اشل نشان میداد بلی من خودم دیدم که آن گربه عقب راشل می دود و صدا میکند و مثل انسان وی را دعوت يك چیزی میکند راشل که حالش او را میدانست همراهش رفت و پس از چند دقیقه ما را صدا کرد . بیائید ببینید (کت) چه کرده . ما همه رفتیم دوتا عقب و يك هزار پا را کشته است و باطراف انها میدود و نزد راشل سان میدمد و خوشحالی می کند و خدمات خویش را نمایش می دهد

در همان وقت بود که راشل همه هنرهای گربه اش را برای ما بیان کرد . از این جمله گفت بکرات من از او چیزی پرسیده ام و در جواب من اشاره بنفی یا اثبات کرده هرچه را که اشاره کرده است همان عیناً واقع شده من برای امتحان کفتم سؤال کن از او که آیا من بایض زودی بسفر میروم یا نه ؟

دیدم راشل کره را در بر کشید و بوسید و او را بر زمین نهاده انگشت سیاه را بر اوزد و گفت (کت گت) گوش بده . کره گوشهای خود را تیز کرده و مثل آدمی که حواس خود را جمع کرده برای یاد گرفتن يك حرفی خود را حاضر می کند همین قسم ساکت و بی حرکت و تمام حواسش متوجه راشل شد

انگاه راشل پا و گفت این مهمان عزیز ما باین زودی هاسفر می رود یا نه ؟ دیدم کره سرش را پائین کرد و با کمال خوبی اثبات را از حرکت سر خود نشان داد . لئوئیز گفت بیرس که سیمون از حبس خلاص خواهد شد و در این سده بوینه بازگشت خواهد کرد یا نه ؟

راشل این را بر سیده جواب نفی از حرکت سروحات او مشهود شد بطوری که همه فهمیدیم میگوید نه . و عهدهات کره در حق من و سیمون هر دو راست آمد

اما تو ای خواننده محترم تعجب خواهی کرد از این مطالب و باور نمی کنی بلکه حمل بر کوتاهی فکر من می کنی چنانکه من قبلا باور نمی کردم و حمل بر بجه کی راشل می کردم تا وقتی که دیدم و تاثیر آن را فهمیدم

حالا محبوبه ام راشل در مکتوب خود اشاره کرده است که کره اش تصدیق کرده است که او مرا بزودی ملاقات خواهد کرد من از این مضمون خیلی در شگفت شدم و نمیفهمم که مقصود چیست و چه خواهد شد زیرا نه من اراده دارم که باین زودی ها بوینه بروم و نه تصور می کنم که وسیله ای برای مسافرت ماداموازل فراهم باشد ولی عنقریب خواهی دانست که تصدیق کره راشل بی اساس نبوده و نعمت غیر مترقبه ای که ملاقات راشل است مرا روزی خواهد

شد . اما پس از آنکه او هم مثل من دوچار زحمات بشمار شده باشد
و شرح این قضیه را زردی خواهی یافت
(مکتوب دیگر)

هفت روز بعد از وصول مکتوب فوق باز پست وینه رسید و
مکتوبی از ماداموازل لوزیز آورد که متضمن یکخبرهای بی انتظاری
بود که اینک خواهی یافت آنرا و بیش از هر چیز مسئله سیمون است
که از حبس خلاص شده در حالتی که بیش از هجده ماه از ایام
حبس او نگذشته است و مضمون مکتوب این است

دوست عزیزم دکتر ژاک . دو هفته است که غم های من تازه
هده هنوز دلم از اندوه مرگ مادرم خلاص شده هنوز از حوادثی
که بر شما وارد شده در غم و اندوهم که تا کمان غم دیگر دست بگردنم
هده يك دشمنی که مدت ها است در لباس دوست و دوستی میل
بصحبت من دارد و من مایل بملاقات او نیستم وارد شده

این دشمن دوست نما همان سیمون بداخلاقی است که اگر
هم ممکن بود که اندکی جلب خاطر مرا بکند و حقیقت اخلاق خود
را بر من مستور دارد بعد از آن عداوتی که با شما کرد دیگر ممکن
نیست محبت مرا جلب نماید هرگز دل من با او گرم نخواهد شد
بلی سیمون آمده است و خیلی شکفت او را است آمدن او !

نمی دانم چه حیلہ کرده است که مدت حبس خود را تنزیل
نموده و مرخص شده او بهما راست نمی گوید همین قدر می گوید
که مرا بخشیدند و از روز ورودش تا کون دما بمنزل ما آمد و شد
می کند و دم از معاشقه میزند

هر قدر می خواهیم او را از خود دور کنیم و مأیوس نمائیم
ممکن نمیشود

ماده وارل راشل اقدر باو اظهار لراحت ارد و حتی چند مرتبه صریحاً باو گفته است بمنزل مامیا : که او فهمیده است درجه محبت راشل را باشما و یقین دانسته است که علاقه باشما تولیدکننده وی را کرده است

در هر صورت کمان می کنم که اگر این جوان بد اخلاق خواهد اینطور زندگانی را بر من تلح کند چون معتقد باشمار و خود کشی نیستم مجبور برقرار خواهم شد

(دوست شما لوئیز)

✽ مکتوب سوم ✽

بعد از یک هفته مکتوبی از کاترین رسید و این اول دفعه است که در ایران مکتوب کاترین را دریافت می کنم و مضمون مکتوب کاترین خیلی مهم است قسمی که چیزی از آن فهمیده نمی شود و آن اینست عزیزم دکتر ژاک . بهترین چیزها محبت است . اما بقدری لطیف است که باندک غبار اکین میشود . اثینه خیلی مصفی رادیده اید که اندکی غبار چطور او را کدر میسازد ؟

در صورتیکه غبار با اثینه چنین کند غبار کینه و صفحه قلب که منبع محبت است ایا باهم مناسبتی خواهد داشت نه نه شخص کینه جو را هرگز نمیتوان از اهل محبت دانست و اگر هم بگوید دروغ است

هرولی مانند دل لطیف شما نیست که نقش محبت را در کمال فشنگی در خود مرتسم و منعکس سازد

خیلی کسان هستند که می خواهند دکتر ژاک شوند ولی نمی توانند البته دستهایی هم که بدست پر عاطفه نوای ژاک رسیده باشد هیچ وقت نخواهد گذاشت که کسی بدون استحقاق

جای ژان را غصب نماید و آن ارسی های عشق و دوستی بر ایافتی را که دکنتر بران می نشست اشغال کنند اگرچه کار بجائی برسد که همه دروسات خود را فدا کنند یا مجبور بر مهاجرت شوند اینست آنچه را که از راه دور بشما اطلاع میدهم و امید وارم که عرایض سر بسته مرا با قلب پر محبت تلقی نمائید و اگر آداب مکاتبه را منظور نکرده باشم عفو فرمائید

(فدوی شما کاترین)

لازم نیست توضیح دهم که این مکاتوب های متوالی که در مدت سه هفته واصل شد با این مضامین در هم بر همی که از شدت ابهام نمی توان فهمید که مقصود چیست و چه پیش آمد هائی شده و میشود در افکار من چه تأثیری بخشید و چقدر مرا غرق خیالات مایخولائی ساخت

ایا با این مکاتیب متوالیه من می توانم راحت بنشینم و راحت بخوام ؟

شبههئی نیست که فکر من راحت نخواهد بود تا وقتی که بفهمم که ماده وازل را مثل چطور خیال دارد خود را بمن برساند خیال من راحت نخواهد بود تا هنگامی که بدانم ماده وازل لوتیز چه قسم خود را از دست سیمون خلاص مینماید و بکجا فرار خواهد کرد من راحت نخواهم شد تا بفهمم که برای کاترین چه پیش آمده و چرا آن سخنان مبهم را نوشته

پس مرا بگذارید ای خواننده کان عزیز و بروید بسراغ احوال آن سه نفر که سه کمشده من بوده اند

بلی اوها سه کمشده ای بودند که براهنمائی عشق هر سه را پیدا کردم و اکنون مدتی از آنها دور مانده ام . از این بیعد ان

سه کمشده را باید سه نفر فراری از عشق دروغی نام بگذارم مناسب
اینچه را که در ترجمه حال آنها خواهی خواند .

پس باز هم می گویم مرا بگذار در طهران و برو بسراغ ان
سه نفر . تا توانها را بیایی و بر شرح حالشان کاملا اطلاع یابی
من در طهران مشغول طبابت و جراحی خواهم بود و سفری هم
نیزد خواهم رفت برای ملاقات کشیش ملکم و خانمیں بعنوان طبیب
خاصه حکومت یزدولی یگروز میرسد که یکدفعه مرا باهر سه مادموازل
در يك مجلس شرقی ملاقات کنی و تعجب کنی که از عشق صمیمی
چه کارهای خوب ساخته است و از عشق دروغی هم چه کارهای
بدی بر می آید و بالاخره نتیجه هر دورا یگروزی خواهی یافت .
و چون شرح این قضیه خیلی دل چسب است دفتر دیگر برای
ان باز می کنیم و جلد دوم از این کتاب را تخصیص می دهیم
بسو گذشت ان سه نفر و این جلد را نام [سه فراری] موسوم
می کنیم .

❦ داجع بهائیت ❦

خاتمه سخن در این جلد و مقدمه برای جلد های آتی

(مرکز بهائیت ایرانست)

البته یاد دارید که در باد کوبه دو شب برای دین فروشی در
خانه بقال مهمان شدم من همیشه خود را ملامت برای ان کار می
کردم ولی در ایران که مرکز این معامله است دانستم که ملامت
متوجه من نبوده بلکه این دلالت متوجه خریداران است . اری
بهائیان که باطنا يك سیاستی محرك ایشان است و صورتا حب دیانت
ایشانرا بهر چیز ناروائی ملامت می نماید یکمردمان غربیی هستند
که من انها را گیاه هرزه نام می گذارم . این گیاههای هرزه بیروبیای

همه کس می پیچند هر جا هر کس را می بینند تازه وارد شده یا اسم و رسمی پیدا کرده رو باو میروند و با اینکه حرفه‌ها ان بقدری بی منطق و جاملا نه است که حتی خودشان کاهی از حرف خود برمی کردند مع هذا بقدری بی خجالتند در گفتن ان حرفهای بی منطق که نا کسی بدشنام و ضرب و شتم انها را از خود نرانند مایوس نغده از او دور نمیشوند. اگر هم مایوس دهند باز از ازاره دیگر از او استفاده مینمایند باینکه بدروغ دورا دور او را بخود نسبت میدهند. اگر این را میدانستم از همان اول ایشانرا از خود دور میکردم ولی متاسفانه بی خبر بودم و وقتی خبر دار شدم که انها مرا بدنام کرده بودند زیرا میامدند در محکمه من در حالتی که من ایشانرا نمیشناختم و تصور می کردم انها هم هم مذهب سایر ایرانیانند ولی بعد بتدریج دانستم که انها بهائیت و آمده اند که مرا متهم سازند و بهائی در نظر اهل ایران بقدری فضیح و شنیع است که سیاه بوستان امریکا در نظر سفید بوستان باین درجه فضیح نیستند. من اشتباه بزرگی در ابتداء کردم که خیال می کردم انها مردم مظلوم اخلاقی هستند و ایرانیان از شدت بد اخلاقی است که انها را ازار میکنند ولی پس از مدتی دانستم که انسان هر چه را تحمل میکند خودش برای خود خواسته است. یعنی بهر کس هر چه می رسد اگر چه کلبت ندارد ولی غالباً مستحق همان چیز است.

من از بادکوبه فهمیدم که مهمانی کردن بهائیان نه از برای کرم بلکه بطمع زیاد کردن جمعیت است و عبارت دیگر در برابر يك لقمه نان که داده اند متاع دین و ایمان می خواهند و نه تنها نان بلکه همه چیز دیگر هم. یعنی بامید اینکه کسی بهائی شود خیلی قدمها برایش بر می دارند اگر چه قدمهای نا روا باشد و خیانتی در

ان خواهید باعد و چون نا امید شوند حتی جواب سلامش را از روی صمیمیت نمی دهند اگرچه آدم نیک فطرتی باشد. این صفت در بعضی متدینین دیگر هم هست ولی در بهائیان بیش از همه و با اینکه می گویند ما همه را بیک چشم می بینیم و با کسی غرضی نداریم چشم دویینی ایشان از همه کس باز تر و بالاخره هر چه می گویند دروغ است. بهائیان را بیشتر می توان بالقی از آلات جماد یا اقلا حیوان تشبیه کرد مثلاً اگر شما ماشینی را الت اجرای مقصد خود کرید لازم نیست ماشین بفهمد که چه می کند فقط شما باید بفهمید که او را بچه کار و می دارید هم چنین اگر کله گوسفندی را بطرفی سوق می دهید البته گوسفندان نمی دانند بکجا و برای چه کار می روند بلکه شما که شبان ایشانید باید بدانید که چه می کنید

بهائیان بعینه اینطورند که الت بی اراده اند می برسید فلاه مسئله چرا چنین است ؟ می گوید اقا چنین فرموده اند :

سؤال می کنید فلان چرا دیروز خوب و امروز بد شد یا بالعکس می گوید چون اقا دو شهادت متباین را در حقش داده اند . می گوئید کدام سیاست خوب است ؟ می گوید هر سیاستی که اقا بفرماید . مختصر اینکه ابدا از خود اراده ندارند و مطیع اراده اقا هستند یعنی یکفر رئیس که در شناسائی او هم علانی و وجه امتیازی نیست بلکه فقط گفته اقای پیش اقای پسین را ثابت می نماید . اما من خیال می کنم که همینطور که اینها از خود رای ندارند و مطیع اقا هستند ان اقا هم مطیع دیگری باشد . یعنی اقام انقدر از خود رای نداشته که همچو تاسیس کرده باشد بلکه دستور از کسان دیگر دارد که زر پرده باو می دهند . اما اشتباه نکنی مقصودم دستور غیبی و اراده خدائی نیست بلکه مقصودم پرده سیاست

است زیرا از کلمات رئیس فهمیده می شود که خیلی بی اطلاع و کم عقل است و فقط الت دست يك سياست مزورانه خده است اما ايا اتباعش اين را می دانند يا نه من شك دارم و چنین می فهمم که اتباع او نمی دانند يا اگر چند نفری می دانند از باقی پنهان داشته اند و هر وقت بهائیان بفهمند که الت چه مفسده و ماجرائی بوده اند دست از ارادت خواهند کشید بلکه هم هر چه بیشتر بفهمند بیشتر عصبانی خواهند شد و بجای ارادت نسبت برئیس خود عداوت خواهند ورزید اینست نظریه من در امر بهائی که باز هم مفصلتر بیان خواهم کرد
(انتهى)



اِعلَان

کتابهایی که از آثار قلم آیتی موجود یا تحت طبع است
از اینقرار است

خرد و نامه منطبه اسلامبول
جلد اول کشف الحیل چاپ دوم و سوم موجود است
جلد دوم کشف الحیل
سه فراری جلد دوم سیاحتنامه دکتر ژک
سه عروسی جلد سوم

مرکز فروش کتب فوق

مؤسسه خاور خیابان پستخانه	:	تهران
کتابخانه شرق و طهران لاله زار	:	"
کتابخانه مظفری و اسلامیه ناصریه	:	"
کتابخانه ایران و کلبهار	:	اصفهان
شعبه " " "	:	شیراز
شعبه " " "	:	یزد
شعبه " " "	:	کرمان
کتابخانه زوار کتابفروش	:	مشهد
کتابخانه قناعت	:	قزوین
کتابخانه خیام	:	تبریز
کتابخانه احمدیه	:	رشت
کتابخانه ناصری	:	مانشاه

آخری درج شدہ کتاب پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
ضرورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

COLLEGE LIBRARY.

(1) Books drawn from the Library by Fellows, Members of the Faculties, Members of the University College Staff may be retained not longer than *one month*.

(2) Students of Intermediate, B A, M.A (or LL.B.) classes cannot draw more than *two, three and five volumes* respectively. They may be retained not longer than *two weeks*.

(3) Books may be renewed at the discretion of the Librarian if they are not demanded by any other borrower or needed in the library building.

(4) No book will be reissued unless actually brought to the library.

(5) A fine of *one anna* will be charged each day for each volume that is over due. The borrower's card will be withheld till the payment of the fine.

(6) Borrowers will be held strictly responsible for the loss or injury to any volume while in their possession.

(7) No mark either in pencil or ink should be made on any part of the book.

(8) No reference work be loaned out.

جامعہ عظیمہ
 ۱۔ اگر کسی عرصہ میں کسی کتاب کو ایک مرتبہ یا اس سے زیادہ بار استعمال کیا جائے گا تو اس کے لئے ایک نوٹ لکھ کر کتاب کے ساتھ رکھنا ہوگا۔
 ۲۔ اساتذہ جامعہ کو ایک کتاب یا اس سے زیادہ کتابیں استعمال کرنے کی اجازت ہے۔
 ۳۔ طلبہ کو ایک کتاب یا اس سے زیادہ کتابیں استعمال کرنے کی اجازت ہے۔
 ۴۔ طلبہ کو ایک کتاب یا اس سے زیادہ کتابیں استعمال کرنے کی اجازت ہے۔
 ۵۔ طلبہ کو ایک کتاب یا اس سے زیادہ کتابیں استعمال کرنے کی اجازت ہے۔
 ۶۔ طلبہ کو ایک کتاب یا اس سے زیادہ کتابیں استعمال کرنے کی اجازت ہے۔
 ۷۔ طلبہ کو ایک کتاب یا اس سے زیادہ کتابیں استعمال کرنے کی اجازت ہے۔
 ۸۔ طلبہ کو ایک کتاب یا اس سے زیادہ کتابیں استعمال کرنے کی اجازت ہے۔
 ۹۔ طلبہ کو ایک کتاب یا اس سے زیادہ کتابیں استعمال کرنے کی اجازت ہے۔
 ۱۰۔ طلبہ کو ایک کتاب یا اس سے زیادہ کتابیں استعمال کرنے کی اجازت ہے۔

